

شماره ۳۵۲۸
چهارشنبه ۲۲ شهریور ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

گفتگوی متفاوت احسان با یاس

شهرستانک مهد کوچه باغهای رویایی

رازهای تایتانیک ۲۰۱۲

وقتی قید ازدواج زده می‌شود

کاظم هژیرآزاد: بودجه های میلیاردی تئاتر کجا می‌رود؟

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۲۸ - چهارشنبه ۲۲ شهریور ۱۳۹۱
۲۵ شوال ۱۴۳۳ ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۲

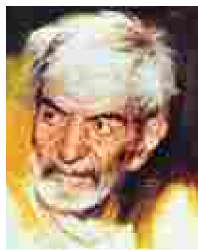
عکس روی جلد: دریا صابونیها

یاد و یادواره



شهادت امام جعفر صادق (ع)

در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری حضرت امام جعفر صادق(ع) ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت به دستور منصور خلیفه عباسی به شهادت رسید. امام صادق(ع) در دامان مادری پرهیزکار و در سایه پدر بزرگوارشان امام محمد باقر(ع) پرورش یافتند. ایشان در ۳۱ سالگی پس از شهادت امام باقر(ع) عهده دار مقام امامت شدند. در دوران امامت امام صادق(ع) امویان و عباسیان بر سر خلافت در گیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. سرانجام امام صادق(ع) در ۶۵ سالگی مسموم و شهید شدند. پیکر آن بزرگوار در گورستان بقیع به خاک سپرده شده است.

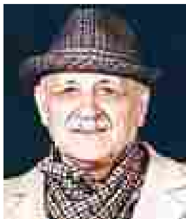


درگذشت استاد شهریار

در ۲۷ شهریور سال ۱۳۶۷ هجری شمسی «استاد محمدحسین شهریار» بزرگترین غزل سرای معاصر ایران بدرود حیات گفت و در «مقبره الشعراء» تبریز بخاک سپرده شد. ایام کودکی استاد شهریار مقارن با انقلاب مشروطه بود. او پس از تحصیلات متوسطه؛ در دارالفنون تهران به تحصیل در رشته طب مشغول شد اما بعد از چند سال این رشته را رها کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت. استاد شهریار در ۲۳ سالگی نخستین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. وی در انواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتّی به شیوه شعر نو نیز شعر سروده است. اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدربابایه سلام به زبان ترکی از معروفترین و زیباترین آثار استاد محمد حسین شهریار به شمار می روند.

زلزله طبس

در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس را به لرزه درآورد. بر اثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز بیش از هزاران کشته و مجروح برجای گذاشت.



وفات دکتر زرین کوب

در ۲۴ شهریور ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی: دکتر عبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب و دانشمند پرآوازه عرصه تاریخ و ادبیات ایران روی در نقاب خاک کشید. استاد زرین کوب همزمان با تحصیلات دانشگاهی به تحصیل علوم حوزوی پرداخت و سرانجام در عرصه فرهنگ، تاریخ، ادبیات و فلسفه صاحب نظر و عالمی برجسته شد. دو قرن سکوت از آثار گرانسنگ دکتر زرین کوب محسوب می شود که به بررسی اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اولیه هجری قمری است. همچنین کتابهای تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ در ترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حلّه از دیگر آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب به شمار می روند.

قابل توجه خوانندگان گرامی



با توجه به تعطیلات نزدیک به یک هفته‌ای تهران و تماس‌های مکرر خوانندگان مبنی بر عدم تهیه مجله ممکن است برخی از خوانندگان عزیز موفق به تهیه آخرین شماره مجله (که تصویر جلد آن را می‌بینید) نشده باشند لذا به اطلاع همه خوانندگان ارجمندی که موفق به تهیه این شماره نشده و مایل به دریافت آن هستند می‌رسانیم، می‌توانند طی تماس با شماره تلفن روابط عمومی مجله موضوع را با ما در میان بگذارند.

روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامیمان سرکار خانم لیا شیرازی (بخش هفت هنر مجله) و نیز جناب آقای احمد میرزاییان (مجله دنیای ورزش) در سوگ از دست دادن مادران عزیزشان جامه سیاه به تن کردند. صمیمانه به این عزیزان تسلیت می گوییم

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

فکر بزرگی را که از مغز مرد کوچکی تراوش کند نباید کوچک شمارد

•حضرت علی(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

با مردم صادق باشیم

این روزها مسأله تورم و گرانی به صورت یک پدیده عادی در آمده است. در مراجعه شما به مغازه‌ها و مراکز خرید هیچ اطمینانی وجود ندارد که قیمت کالایی را که تا همین چند روز قبل، مثلاً ۱۵۰۰ تومان خریده‌اید پس از چند روز ۲۰ درصد بالاتر نرفته باشد، برخی کالاها یک دوره افزایش قیمت را پشت سر می‌گذارند، با دخالت دولت کاهش قیمتی صورت می‌گیرد، اما باز رقمی که باقی می‌ماند از قیمت گذشته بالاتر است. در این میان آنچه که مهم است سر گردانی مردم و همین طور فروشندگان و فعالان بازار تولید و کالاست. شما که به بازار می‌روید دقیقاً نمی‌دانید که چه کالایی را باید به چه قیمتی بخرید، حتی قیمت‌هایی که روی کالاها آن هم به روز زده می‌شود، ثبات چندانی ندارد. به خصوص در مورد شیر و لبنیات این نکته بیشتر به چشم می‌آید. خود ما که باید مجله چاپ بکنیم واقعاً نمی‌دانیم زینگ، کاغذ و فیلم و مرکب را باید به چه قیمتی بخریم؟ چرا که نوسان قیمت‌ها هر گونه پیش‌بینی و برنامه‌ریزی را ناممکن می‌کند و برای کشور و مملکت و از همه مهمتر برای تصمیم گیری و ایجاد ثبات و آرامش در بازار همین بلاتکلیفی از هر چیز دیگری آزار دهنده‌تر است. اما از این آزاردهنده‌تر پنهان کاری و نداشتن صداقت مسؤولان در برخورد با مردم است یعنی اگر مسؤولان همه مسایل را شفاف با مردم در میان بگذارند، مشکلات را به آنها بگویند و از آنان کمک بخواهند بسیاری از این مشکلات را می‌توان حل کرد. مردم ما مردم خوب، فهیم و بزرگواری هستند، در دوران جنگ نشان دادند که چگونه با سختی‌ها کنار می‌آیند. شرایط امروز مشکلات اقتصادی و توان مملکت برای مقابله با این مشکلات قابل مقایسه با دوران جنگ نیست. ما در دوران جنگ هم درگیر یک جنگ نظامی بودیم و باید هزینه‌های جنگ را تأمین می‌کردیم، هم درآمد ارزی بسیار محدودی داشتیم و هم کارخانه‌هایمان به این حد و اندازه نبودند. بسیاری از آنها آسیب دیده بودند، نیمی از زیرساخت‌های مملکت بر اثر جنگ از کار افتاده بود و مشکلات عدیده‌ای وجود داشت اما با همه اینها چون در مسؤولین صداقت بیشتری وجود داشت و مشکلات را شفاف‌تر با مردم در میان می‌گذاشتند و از مردم کمک می‌خواستند، مردم با مشکلات کنار می‌آمدند و با سختی‌ها می‌ساختند و این همه تورم و گرانی حداقل تا اواخر جنگ آزارشان نمی‌داد. اما حال مملکت زیرساخت‌های خوبی دارد بسیاری از کالاها را خودمان در داخل تولید می‌کنیم. درآمد ارزی خوبی داریم، بسیاری از آن مشکلات که می‌توانست ما را از پای دربیاورد در حال حاضر وجود ندارد. اکثر نیازهایمان را می‌توانیم در داخل تهیه و تولید کنیم اما اشکال عمده این است که مشکلات را با مردم در میان نمی‌گذاریم و با آنان به صداقت رفتار نمی‌کنیم. مسؤولان ما در مصاحبه‌های تلویزیونی و در گفت‌وگوها مرتب می‌گویند که هیچ مشکلی نداریم، همه چیز روبه‌راه است، گرانی را کنترل کرده‌ایم. هیچ نگرانی مردم نداشته باشند، هیچ چیز گران نمی‌شود و این گرانی‌ها کار دشمنان است و عده‌ای اخلال‌گر هستند که می‌خواهند اوضاع مملکت را به هم بریزند... و همین طرز رفتار غیرصادقانه و غیرشفاف با مردم سبب می‌شود که اعتماد آنان درهم بریزد. در این میان البته آنچه که بیش از تحریم‌ها آسیب‌زننده است، سوءعملکرد و سوءمدیریت مسؤولان و بی‌برنامگی

نامه‌های بدون واسطه

کلام رسول

رسول خدا (ص) فرمود: هفت چیز است که پس از مرگ ثواب آن برای بنده نوشته خواهد شد.

کسی که درختی بکارد، یا چاهی حفر کند یا نهری جاری سازد یا مسجدی بسازد یا قرآن نویسد، یا علم و دانشی را بهر خود بگذارد یا فرزند صالحی بعد وی بماند که برایش کار خیر کند و طلب مغفرت به جای آرد.

نورعلی آل مردان ــ دزفول

ازدواجهای بند انگشتی

پس از کش وقوسهای فراوان، یکی از ازدواجهای به قول خودمان رمانتیک به آخر خط رسید.

زوج جوان آخرین مرحله را که امضای طلاق نامه بود پشت سر گذاشتند! حاصل این ازدواج دختر و پسری خردسال است. هنوز خبر ندارند که فرزند طلاق شده‌اند... دلم گرفته بود و با حال وهوای خودم عبادتی می‌کردم و زیارت نامه حضرت فاطمه (س) را می‌خواندم که، دخترم آمد و در کنارم ایستاد.

با هم صمیمی هستیم عصر هم چند ساعتی با او در پارک سپری کرده بودم. او بازی می‌کرد و من با قلم و کاغذ ور می‌رفتم. هر دو روز خوبی را پشت سر گذاشته بودیم.

مدتها بود در جریان مسأله قرار داشتم اما حالا که پایان کار ثبت شده بود، یک جور دیگری او را در آغوش گرفتم!. به یاد آن زوج جدا شده و بچه‌های خردسالی که از این پس بچه‌های طلاق می‌شوند. تصویر آنها در ذهنم نقش بسته بود.

زیارت نامه بهانه‌ای شد تا بی‌بهانه گریه کنم...

علت گریه را نمی‌دانست، دستمال کاغذی را برداشته بود و اشکهای مرا پاک می‌کرد...!.

عباس عابد- اندیشه

کمی بیشتر اندیشه کنید

متولد ۱۳۶۰ هستم. فرزند دهه ۶۰، دهه انفجار جمعیت! دهه‌ای که علیرغم علاقه بسیاری از مردم به آن روزها، من کمتر علاقه‌ای به آن مشکلات آن دوران دارم. هرگز جنگ و سختی‌های آن دهه را فراموش نمی‌کنم.. اکنون ۳۱ سال سن دارم و دارای لیسانس زبان... و بیکار! افراد بیکار زیادی اطراف خود می‌بینم که همه فرزند دهه ۶۰ هستند. چون جمعیت اطرافم اگر با هزار سختی کارمند نشده‌اند حتما کارگر ساختمان هستند با حداقل حقوق!

دخترم متولد ۱۳۹۰ است و باز دوباره تشویق به فرزندداری! دارد صورت می‌گیرد و باز تکرار انفجار جمعیت دهه ۶۰ و سرنوشتی که می‌تواند بیست، سی سال دیگر در انتظارشان باشد تنم را می‌لرزاند! مسؤولین محترم! عاجزانه خواهش می‌کنم درست تصمیم بگیرید و با روشی سنجیده مردم را تشویق کنید. نمی‌خواهم دخترم نیز سرنوشتی مشابه سرنوشت مادرش داشته باشد. مادری که با مدرک کارشناسی زبان همچنان خانه‌نشین مانده است. و این تنها یک مورد از ده‌ها مورد مشکل موجود برای دهه شصتی‌هاست.

الف ــ پسرکلو ــ مینودشت

احترام بزرگترها را نگه داریم

از شنیدن خبر مردان و زنان سالمندی که به جای حضور در جمع گرم خانواده به خاطر بی‌حوصلگی فرزندانشان به خانه سالمندان سپرده می‌شوند سخت دلگیر می‌شوم. به هر حال یادمان نرود که همین پدرها و مادرها چقدر با ما و به خاطر ما کنار آمدند. شاید یادمان نباشد که در دوران کودکی و نیز نوجوانی و جوانی، چقدر قدر اذیتشان کرده‌ایم و چه به روزشان آورده‌ایم اما آنان هرگز ما را ترک نکرده‌اند، چون جان شیرین دوستمان داشتند، همه کج رفتاری‌ها و شیطنت‌هایمان را تحمل کردند و همه عمرشان را صرف تربیت و بزرگ شدن ما کردند و حالا چرا ما باید در برابرشان بی‌طاقتی به خرج دهیم!؟ باید از این عزیزان پرسید چه کسی به شما پول توجیبی می‌داد، چه کسی قدم به قدم با بزرگی شما خودش را کوچک کرد؟ چه کسی به مدرسه‌تان می‌برد، لباس تمیز تنتان می‌کرد و چه کسی دم به دم نگران و مضطرب شما می‌شد، و چه کسی به خاطر شما بارها و بارها رنجید و خود را کوچک کرد تا شما بزرگ شوید، پس چرا این همه محبت را به یاد نمی‌آورید. عاق والدین تنها دعاییست که زود می‌گیرد، پس منتظر باشید که آه پدر و مادر دامانتان را بگیرد. گرچه می‌دانم والدین آنقدر بزرگ هستند و دوستتان می‌دارند که حتی از نفرین شما اکراه دارند، اما جوانمردی ما و شما کجا رفته است؟!

آیا بعد از بی‌احترامی به والدین می‌توان دم از مردانگی زد

آرمان عابد ــ رشت

است و همین باعث می شود که نوسان های شدیدی را در بازار شاهد باشیم و مردم بلاتکلیف بمانند. در حالی که اگر مسؤولان ما یاد بگیرند صادقانه با مردم حرف بزنند و مشکلات را با آنان در میان بگذارند و فرافکنی نکنند و از همه ظرفیت های کارشناسی و علمی و مدیریتی موجود در مملکت استفاده کنند، حتی تحریم های گسترده دشمنان نمی تواند آسیبی به کشور وارد آورد. در طول یکی دو سال گذشته شاهد بوده ایم که بسیاری از مسؤولان مان و به ویژه مسؤولان اقتصادی کشور به جای آنکه اعتراف کنند در برنامه ریزی و تصمیم گیری و تنظیم مقررات اشتباه کرده اند و علمی رفتار نکرده اند، همه گناه را به گردن دلالان و اخلال گران انداخته اند و از گرانی ارز و سکه گرفته تا گرانی شیر و لبنیات و... همه و همه را ناشی از عملکرد اخلالگران دانسته اند. در حالی که از پیش معلوم بود وقتی چند سال قیمت ارز را با وجود تورم ۲۰ و ۲۵ درصد با لجبازی ثابت نگه می داریم و طرح هدفمندی را نیز اجرا می کنیم و باز قیمت ارز را ثابت می گذاریم با کوچکترین التهاب و نوسانی فنر ارز در می رود و همه چیز به هم می ریزد و وقتی می دانیم صنعت دام و مرغداری کشور خوراک می خواهد و خوراک ش را تأمین نکرده ایم پس از مدتی تمام تولید کنندگان مرغ مجبورند قیمت ها را بالا ببرند و دچار کمبود می شوند و همه اینها به اندازه ای که به بی برنامگی مسؤولان مربوط است به اخلالگران ارتباط پیدا نمی کند و از سوی دیگر عدم صداقت در برخورد با مردم است. اینکه لبخند بزنیم، همه مشکلات را انکار بکنیم و بگوییم که مردم نگران نباشند، همه چیز تحت کنترل است، هیچ فشاری در کار نیست و هیچ گرانی هم از راه نمی رسد و ما چشم دشمنان را کور می کنیم، اما در عمل مردم ببینند چشم خودشان دارد به خاطر دیدن قیمت هایی که هر روز بیشتر از روز قبل بر روی کالاها درج می شود، به دلیل تعجب از کاسه در می آید.

بنده هم معتقدم که مشکلات امروز، تحریم ها، مسایل اقتصادی، همه و همه قادر به از بین بردن مقاومت ملت ایران نیست، و کشور و مملکت می تواند از این بحران سربلند بیرون بیاید، اما شرط اصلی آن آن است که با مردم صادق باشیم به آنان دروغ و خلاف نگوییم، وعده بیهوده به آنان ندهیم، اشتباهات خودمان را بپذیریم و از کارشناسان و دلسوزان کمک بگیریم و با وحدت و همدلی و ایجاد محیط تفاهم و برادری دست در دست یکدیگر در همین شرایط دشوار تحریم بدون آنکه نیازی باشد دست هایمان را به علامت تسلیم بالا ببریم مشکلات کشور و ملت را حل کنیم و در راه توسعه و سربلندی ملت و مملکت قدم برداریم. ■

طنز خوانندگان

مرغ، آهنگ جدایی ساز کرد
ناگهان از سفره ها پرواز کرد
ران و بال و سینه اش یادش بخیر
ژامبون و سوپ و کباب و شنسلش یادش بخیر
ای فدای قدقدایت باز گرد
ای دل و جانم فدایت باز گرد
تازگی از دیگران دل می بری
هر که بامش بیش با او می پری
در نبود هیکل زیبای تو
دلخوشم با سنگدان و پای تو
تخم خود را لااقل از ما نگیر
تا که با خاگینه اش گردیم سیر

مجید کاظمی ـ نوغاب

مبارزه با هوس

روزی دیوجانس با گروهی که به سوی مسابقه کشتی روان بودند، همراه شد.

شخصی از روی استهزا به وی گفت:
«آیا تو هم برای مبارزه می روی؟»
دیوجانس پاسخ داد: «آری. من هم برای کشتی گرفتن می روم»
مرد پرسید: «رقیب تو کیست؟»
گفت: «من رقیب خودم هستم و به مبارزه با خودم می روم. برای من هیچ کشتی گرفتنی همچون وقتی که با امیال و هوس های خودم می جنگم، لذت بخش و هیجان انگیز تر نیست»

مریم پارسا ـ کوهبنان

به یاری ام بشتابید

مادری هستم که نیازهای دو فرزند بزرگ شده ام را می بینم و کاری از دستم برنمی آید.

هزینه بالای زندگی و حدود ۳۰ سال اجاره نشینی که تمام دریافتمان را می بلعد، برای من بسیار دردناک است که یک سال تمام شاهد مدرسه نرفتن فرزندم که استعدا تحصیلی خوبی دارد بودم.

معوقه های آب و برق و گاز که هر دفعه با خواهش از مأمورین مهلت بیشتری خواسته ام، تا کی می تواند ادامه داشته باشد؟ پرداخت ۸۰۰۰۰۰ تومان معوقه های آب و برق و گاز چندین دوره از عهده ام برنمی آید. با این وضعیت امسال هم نگران فرزندم برای ثبت نام پیش دانشگاهی بزرگسالان که ۳۵۰۰۰۰ تومان نیاز دارد هستم. فرزند بزرگترم که دانشجواست با اینکه قبول شده دانشگاه سراسری دولتی است و بسیار با استعداد ولی امکانات ضروری تحصیلی مثل کامپیوتر نتوانسته ام برایش تهیه کنم.

مشکلات ما از دو سال پیش بیشتر شد. منزل استیجاری ما که در محله فقیر نشین قرار دارد دو سال پیش مورد سرقت افراد از خدا بی خبر قرار گرفت و آنچه باز حمت و قرض تهیه کرده بودیم به غارت بردند و ما را به خاک سیاه نشاندند. و هر چه پیگیری کردیم جوابی نگرفتیم، استشهاد مسجد محل ضمیمه است.

استدعا دارم به هر میزان کمکم کنید، تا پنج ماه اجاره منزل معوقه ماهیانه ۳۰۰۰۰۰ تومان و معوقه آب و برق و گاز و ثبت نام فرزندانم وان شاءالله تأمین نیازهای اولیه فرزندانم را جبران کنم.

م.ن ـ شیراز

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و باپوزش به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ بموقع به نامه های شما گرامیان.

***

*** علی خداداد**
سلام بنده را به آقای دستیاری برسانید، ضمناً نمونه ای از نوشته هایتان را برای ما ارسال کنید تامورد بررسی قرار گیرد. سربلند باشید

*** مهسا مستجابی ـ تهران**
دو اثری که محصول احساس و ذوق ادبی شما بود به دستم رسید (مخمل احساس) که گزیده ای از اشعار شما را در بر می گرفت و (زلال خاطر) که آن هم دفتری دیگر از سروده های شمابود. به هر حال برای شما توفیق آرزو می کنم و کتابهای شما را برای نقد و بررسی به مسؤول تماشاگه راز تحویل می دهم. سربلند باشید.

*** سارا عبدالهی ـ ماکو**
از لطف شما نسبت به مجله متشکرم امیدوارم بتوانیم با ارتقای کیفیت مجله رضایت بیشتر خوانندگان خوبی چون شما را فراهم بیاوریم. در مورد مشکل تهیه مجله در شهر تان می توانید با مسؤول محترم نمایندگی اطلاعات در استان آذربایجان شرقی به شماره ۵۵۹۷۵۵۵ـ۰۴۱۱ تماس بگیرید. سربلند باشید

*** نون. آ. میم**
ایمیل شما همراه با گلایه ای از مجله که چرا درباره زلزله آذربایجان در شماره قبل مطلبی نداشتیم به دستم رسید. باتوجه به این که مطالب مجله از قبل آماده شده بود قاعدتاً اطلاعی از ماجرا نداشتیم تا یادی از آن بکنیم، وگرنه مگر می شود خبر مهمی چون زلزله را بشنویم و هموطنان عزیزمان را که گرفتار مصیبت شده اند از یاد ببریم؟ همانطور که می بینید در شماره گذشته حتی روی جلد مجله را نیز به این واقعه اختصاص داده ایم.

*** زهرا مترجمی ـ جهرم**
نمابر شما به دستم رسید اما خیلی خوانا نبود، خوشحال می شوم وقتی مطلبی برای مجله می فرستید با خط خوانا و با فاصله سطر مناسب باشد تا مطالعه آن راحت شود. از لطفی که نسبت به مجله ابراز کرده اید سپاسگزارم و به شما اطمینان می دهم که نامه هیچ خواننده ای را بی جواب نمی گذارم

*** زکریا آقابابایی ـ گرگان**
نامه ها و مقالات جدید شما را دریافت کرده ایم. برای خواننده علاقمند و فعالی چون شما توفیق و سعادت آرزو می کنم و مطالب شما را در نوبت چاپ قرار می دهم. تندرست باشید

هیچ تنهایی وحشتناک تر از خودپسندی نیست
● امام حسن (ع)

ایران و جهان

* رهبر معظم انقلاب طی پیامی از قهرمانان جانباز و معلول تقدیر کردند.
* والیبال ایران به لیگ جهانی صعود کرد.
* رییس مجلس: بهبود وضع اقتصادی نیازمند تلاش انقلابی است.
* اتحادیه اروپا با قرار دادن حزب‌الله لبنان در فهرست گروه‌های تروریستی مخالفت کرد.
* مهمانپرست: گروگان‌های ایرانی در لیبی به زودی آزاد می‌شوند
* دادگاه کیفری عراق در حکمی غیابی طارق‌الهاشمی معاون اول فراری رییس جمهوری عراق را به اعدام محکوم کرد.
* احمدی‌نژاد: باید زمینه برگزاری انتخابات آزاد در سوریه فراهم شود.
* اتحادیه اروپا خواستار کناره گیری اسد شد.
* اوباما موفق شد اختلاف خود با رقیب جمهوری خواهش را به چهار درصد برساند.
* انگلیس و آمریکا طرح تجزیه افغانستان را بررسی می کنند.
* مردم یونان علیه نظام سرمایه‌داری تظاهرات کردند.
* وزیر خارجه آمریکا از سئول و توکیو خواست از به کارگیری ادبیات خصمانه علیه یکدیگر خودداری کنند.
* هند و پاکستان توافقنامه صدور روادید امضا کردند.
* بهمنی نسبت به افزایش حجم نقدینگی هشدار داد.
* جمعی از کارگزاران روستایی شرکت مخابرات مقابل مجلس تجمع کردند.
* وزیر تعاون: وضعیت بیکاری در کشور بحرانی نیست.
* موج جدید گرد و خاک چهارشنبه به ایران می‌رسد.
* صالحی با حضور در خانه ملت توضیح داد چرا کانادا سفارت خود را در تهران بست.
* بخش خصوصی ایران نخستین محموله نفتی خود را صادر کرد.
* آیت‌الله هاشمی رفسنجانی: آثار مثبت اجلاس غیرمتعهدها در آینده بیشتر آشکار می‌شود.
* رییس سازمان مدیریت بحران: تهران در برابر زلزله بی‌دفاع است.
* دبیر کل ناتو: قصد مداخله نظامی در سوریه را نداریم.
* شایعه مرگ رییس جمهور، الجزایر تکذیب شد.
* پیونگ یانگ: آمریکا باید برای جنگ تمام‌عیار آماده شود.

از جهان سیاست

رضا کیان

بن لادن و بن لادنیسم

*** بسیاری فکر می کردند که مرگ بن لادن باعث از بین رفتن عملیات تروریستی علیه غرب شود اما تفکر بن لادن و بن لادنیسم در یک سال گذشت، این ادعا را باطل کرده است.**

این هفته مقاله‌ای به دستم رسید که یکی از خوانندگان خوب مجله درباره بن لادن و بن لادنیسم نوشته بود که به مناسبت حادثه یازده سپتامبر برای شما خوانندگان عزیز آنرا آماده کرده‌ایم.

***

چندی پیش اول می ۲۰۱۲ سالگرد مرگ پدر خوانده القاعده «اسامه بن‌لادن» توسط یگان‌های ویژه در «ابیت آباد» در حومه اسلام آباد پایتخت پاکستان پس از ده سال تعقیب و گریز بود و همچنین چند روز دیگر سالگرد حادثه یازده سپتامبر می باشد. اسامه بلاشک بزرگ ترین رهبر تروریستی در جهان مدرن بود. او که شاعرپیشه و تحصیلکرده فیزیک در عربستان بود با تهاجم ارتش سرخ شوروی به افغانستان با تز «دفع افسد به فاسد» به صفوف مجاهدین افغان در آمد که توسط آمریکا تجهیز و سازماندهی شده بودند. وی پس از شکست و خروج قوای روس به عربستان برگشت و با تهاجم آمریکا به عراق در جنگ اول خلیج فارس به مخالفت با حضور پایگاه‌های آمریکا در خاک کشورش پرداخت که به نفی بلد و اخراجش انجامید. پس از آن اسامه سر از کشورهای عربی ـ اسلامی در آفریقا و آسیا درآورد. گفته می‌شود او در صحاری سودان فرزندانش را برای جنگ مقدس آخرالزمان(!) آماده می کرد. او این بار با تز «تکنولوژی» علیه تکنولوژی و دموکراسی غرب، دست به تأسیس گروه «القاعده» زد و با این شعار که «پس از شوروی نوبت آمریکاست» علیه آنان دست به بمب و اسلحه برد. بسیاری از همرزمان اسامه که از سرنترسی و بی کله گی او زیر بمباران‌هان میگ‌های روس در افغانستان، خاطره‌ها داشتند دعوتش را پذیرفتند و سرانجام وقتی نفرات القاعده به پنج هزار تن رسیده بود در اوایل دهه ۹۰ میلادی به حکومت نوپای «طالبان» در افغانستان پیوست و در قندهار مستقر شد. اقدامات القاعده علیه آمریکا پس از آن عبارت بود از:

انفجار کنسولگری‌های آمریکا در تانزانیا و کنیا، حمله به ناو یواس اس کول در خلیج عدن، طرح ترور جرج بوش پدر و مادلین آلبرایت وزیر خارجه وقت آمریکا و... و بالاخره عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که با هواپیماربایی برج‌های تجارت جهانی نیویورک و ساختمان پنتاگون را هدف قرار داد. با حضور آمریکا در افغانستان اسامه به طرز غریبی در کوه‌های تورابورا غیبش زد که البته بعدها معلوم شد حاصل خیانت عوامل اطلاعاتی و نظامی پاکستان بوده. پس از آن و با حضور آمریکا در عراق در سال ۲۰۰۳ القاعده تحت رهبری‌های نامرئی اسامه خاک این دو کشور و دیگر

شما و جهان سیاست

حکومت مونارشی چیست؟

یکی از خوانندگان خوب مجله به نام «حامد محمدی نژاد» در نامه‌ای درباره حکومت مونارشی سوال پرسیده و اینکه این حکومت در اصل چیست؟ سعی کردیم در این مقاله به اختصار درباره مونارشی و حکومت مونارشی صحبت کنیم.

***

مونارشی یکی از انواع حکومت فردی و خالص ترین نوع آن است. این نوع حکومت در ایران حکومت پادشاهی یا سلطنتی نامیده می‌شود. در مونارشی رئیس کشور پادشاه یا ملکه نام دارد. مونارش (شخص شاه یا ملکه) نماد همبستگی ملت شناخته می‌شود و نقشی مانند «پدر ملت» را برعهده دارد. در قدیم، در بعضی از حکومتهای سلطنتی، مانند خلافت عباسیان، شاه یا ملکه همزمان بزرگترین مقام روحانی کشور هم بوده اند و در اجرای مراسم مذهبی نقشی فعال داشته‌اند. هگل ایران‌زمین را نخستین دولت شاهنشاهی می‌نامد.

مشروعیت پادشاه ناشی از رابطه خانوادگی وی است. پادشاهی (مقام سلطنت) به صورت سنتی از پدر به وارث بلافصل او (پسر یا دختر) و در صورت نبودن چنین وارثی به نزدیکترین فرد از افراد خانواده پادشاه (برادر، برادرزاده، عمو و ...) منتقل می‌شود. اما در تاریخ مواردی بوده است که پادشاه به صورت انتخابی به مقام پادشاهی رسیده است (مانند انتخاب سردار ناپلئون ژنرال برنادوت به سلطنت سوئد) یا در مواردی شاه جانشین خود



متحـدان آمریکا علیه تروریســم را جولانگاه نابودی دولتمردان آنها و درگیری‌های مسلحانه و انفجارهای انتحاری علیه قوای نظامی مشـترک آن کشــورها با آمریـکاقـرار داد و به ویژه در عــراق به تز «راه قدس از عــراق می‌گذرد» واتحاد شــوم با بعضی‌های مخلوع رسـید که روزی خودش گفته بود سر کرده‌شان یعنی «صدام حسین» تکیه گاه مومن و مطمئنی برای مبارزه با آمریکا نیست! در هر حال اسامه بن لادن خود امروز دیگر نیســت و پرونده زندگــی‌اش چنان که رفت در ســال ۲۰۱۱ مهر باطل خورد. همان زمان رســانه‌ها و شــخصیت‌ها از پایان بن لادن ســرودند و «اوباما» که شخصاً عملیات حمله به مخفیگاه اسامه را هدایت کرده بود در نطقی پس از مرگ او گفته بود:

«بی شک جهان پس از بن لادن جهانی امن‌تر است» امــا اینهــا خوش خیالی و خام طبعی بیش نبود، شــاید پایان بن لادن بود اما بلاشــک پایان بن لادنیسم نبود، تخمی که اســامه کاشــت تخم نفرت و کینه کور بود. القاعده وقتی تأسیس شد نصرانی و یهود را واجب القتل دانســت. القاعده که تکفیری است و فقط خود را محق و مومن قلمداد می کند حتی به گروه‌های سنی و شیعی هم رحم نمی‌کند. بارها کلیساها را در کشورهایی نظیر هنــد، عراق، مصر، نیجریه و... منفجر کرد و اقلیت‌های دینی را کشــت تــا آنها را از تبلیــغ و عرضه دین خود بازدارد یا از بیم جان مهاجرت دهد.

القاعــده کــه فقط قرائــت خود را از اســلام قبول دارد بارهــا بــه اماکــن مقدس اســلامی «مســاجد، بارگاه‌ها، حســینیه‌ها و خانقاه‌هــا» تعرض کرد و حتی قرآن‌های چاپ دیگر فرق اســلامی را سوزاند فقط به این جرم که دیگران قرائت و تفســیر و اجتهاد خود را دارند. صوفیان و عارفان و شیعیان را منحرف و منافق اعلام کرد تا دســتش در ریختن خون آنها و تجاوز به جان و مال و ناموسشــان باز باشد. در عراق «اکراد» را که اغلب ســنی‌اند باز ماندگان مجوسان آتش‌پرست خوانــد و به خاطر حفظ آداب باســتانی مثل «نوروز» مهدورالدمشــان خواند. وقتی شهروندان عادی را در نیویورک، مادرید و لندن هدف قرار داد با این برهان که چون هزینه‌های نظامی دول آمریکا و اروپا از جیب مالیات دهندگانشــان تأمین می‌شــود پس خونشان حلال اســت وجدان خود را فریفــت و ایضا وقتی غیر نظامیان را در شــهرهای زیارتــی و غیرزیارتی عراق بــا ایــن برهان که ولایت کافــران و منافقان را بر خود پذیرفته‌انــد و این گونه بــا برتافتن از نظم جدید و راه انداختــن دولت‌های خــود خوانده زیر زمینی و دولت در دولت به قانون شــکنی و آنارشــی دامن زد و مبلغ جامعه‌ای قرون وســطایی شد که به اسم «دارالایمان» با دنیای خارج یا «دارالکفر» همیشــه در تضاد و عناد است و در درونش از حقوق سیاسی مردم مثل مراجعه به افکار و آراء عمومی و نیز حقوق جنسیتی و عقیدتی و اجتماعــی خبری نیســت. مجموع این افکار و اعمال «بن لادنیســم» اســت. افکار بن لادن خود ریشــه در تعالیــم مدارس فرقه گرای وهابی و حقانی داشــت و افکار پیروانش ریشــه در بن لادنیسم، به نظر می‌رسد تا زمانی که بن لادنیسم و ریشه‌های آن هستند جهان هرگز روی امن و آسایش نخواهد دید.

به خصوص آنکه این اســمها همواره مورد استفاده و سواســتفاده نظام‌های سلطه گر جهانی قرار گرفته و خواسته یا ناخواسته در خدمت آنها در می‌آیند

غلامرضا نیرودل ـ تهران

را آزادانه تعیین کرده (بدون توجه به نســبت های خانوادگی) یا بزرگان کشــور با قرعه شاه را انتخاب کرده‌اند.

فرمانروایی پادشــاهی یا به صورت «ســلطنت مطلقه» و یا به صورت «ســلطنت مشروطه» انجام می‌شــود. در ســلطنت مطلقه شاه مســئول تصمیم گیری در تمام شــئون مملکت اســت. البته ممکن است که برای سهولت کارها شاه دارای یک نخست وزیر یا حتی هیئت وزیران هم باشد (مانند حکومت دوران قاجاریه) ولی در نهایت تصمیم گیرنده اصلی شخص خود شاه است.

برخلاف ســلطنت مطلقه، در سلطنت مشروطه پادشاه در عین داشتن نقش‌های رسمی و تشریفاتی، تنها در مــوارد محدود و معین نقشــی در حکومت دارد. در بسیاری از حکومت‌های مشروطه مجلس نقش اصلی در نظارت امور را دارد و نخســت‌وزیر

، که با تأئید پادشــاه انتخاب می‌شود، امور اجرایی و تصمیمات اصلی را اخذ می‌کند.

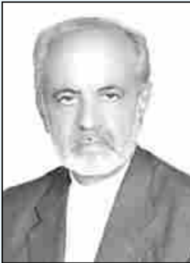
شــکل خاص این نوع حکومــت را در بریتانیای کبیر می‌توان دید که ســلطنت نقشــی تشریفاتی در اداره امور دارد.

در جهان امروز در حدود ۴۵ کشــور به صورت پادشــاهی اداره می‌شــوند کــه تقریبا بیشــتر آنها بــه صورت ســلطنت مشــروطه هســتند. از میان کشــورهایی که با ســلطنت مطلقه اداره می‌شــوند می‌توان کشــورهای بحرین، عربســتان ســعودی، برونئی، اردن، قطر و عمان را نام برد.

کشورهای بریتانیا، کشورهای مشترک المنافع (کانادا، اســترالیا، نیوزلنــد و...)، بلژیک، دانمارک، هلند، نروژ، اسپانیا، سوئد، ژاپن و تایلند را نیز می‌توان در زمره کشــورهای دارای نظام سلطنتی مشروطه محسوب کرد.

■

در محضر اخلاق



استاد محمد کاظم نیکنام

مــولای متقیــن که ســلام بیشمار ما بر او باد فرمود:

قال علی (ع):

احی قلبک بالموعظه

دلت را با پند و اندرز نیکو زنده کن

دل آدمــی هم چون آیینه، شفاف است که در گیر و دار زندگی پر غوغای مادی گرد امــلال و کدورت به خود می‌گیرد و آنچه می‌تواند این گرد مرگبار را از لوح صاف دل بزداید مواعظ و نصایح تنبه آور است.

علــی (ع) در فــرازی دیگــر از فرمایشاتشــان می‌فرماید:

ثمر الوعظ الانتباه

نتیجه پند و اندرز بیداری است

آنکو دهدت پند کند هشیارت

تا دیده خود باز کنی در کارت

تو خفته غفلتی و هر پندی را

اینست ثمر که می کند بیدارت

البته مواعظ و نصایح این گونه در جان آدمی اثر می کند که کلامی بر آمده از دل و آکنده از معرفت حق باشد.

اول دل و زبان خود از توبه پاک کن.

صائب اگر نصیحت احباب می کنی

قطعــاً اگــر گوینده پاک بــوده، و آلوده به گناه و معصیــت نباشــد و آنچه را می گویــد از عمق دل و جانش برخیــزد بدون تردید بــه دل مخاطبینش خواهد نشست

امام ششــم فرمودنــد، چنانچه ســخنی از دل برخیزد، به دلها می‌نشیند و اگر کلامی ریشه در دل و عمل صالح نداشته باشد از گوشها تجاوز نمی کند

ما باید همواره در جســتجوی انســان‌های پاک و خودســاخته و کلام‌های برآمده از دل باشــیم و به وسیله آن آیینه دل را صیقلی کنیم

در توفیق شود باز به رخسار کسی

کز ته دل سخن اهل حقیقت شنود

البتــه معیــار اصلــی در مواعظ خداپســندانه سنجیده گویی اســت، حتماً لازم نیست موعظه گر ســن و ســالی معین و تیتر و عنوانی مشخص داشته باشد مهم همان حق گویی است.

معصوم (ع) فرمودند:

لاتنظر والی من قال ولکن انظروا الی ماقال

منگر کــه می‌گوید، ببین چــه می گوید. ممکن است نوجوانی کم و سن و سال سخن حق بگوید باید با اشتیاق فراوان آن را پذیرفت، همچنان که طلا در دســت کــودک از ارزش نمی‌افتد، کلام نیکو نیز از دهان وی ارزشمند و پربهاست. تکرار کنیم که مهم سخن است نه گوینده

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

قتل عمد در زمین چمن

***فقر تفریحی برای برخی نوجوانان و جوانان ایرانی به اندازه‌ای است که شروع به قتل عمد در کنار زمین چمن تمرین می‌کند!**

در حقوق ایران و بسیاری کشورهای جهان یکی از معروفترین جرایم، کشتن انسان یا قتل است که اگر این جرم با علم و عمد انجام شود شدیدترین مجازاتهای ممکن در مورد فرد مرتکب به اجرا در می‌آید. در حالی که اگر قتل بدون آگاهی و خواست قاتل انجام گیرد در برخی موارد حتی می‌تواند هیچ مجازاتی نداشته باشد. در اجرای قتل عمد گاه فرد قاتل با قصد قبلی عملی انجام می‌دهد و برای این کار برنامه‌ریزی و طرحی دارد و گاه فرد هیچ قصدی برای کشتن دیگری ندارد اما عملی را درباره مقتول انجام می‌دهد که عمل کشنده و از بین بردن است، در این حالت هم فرد مرتکب قتل عمد شده و به بالاترین مجازات یعنی اعدام محکوم خواهد شد. مانند کسی که بدون آنکه بخواهد شریکش را به قتل برساند، تبر خود را با شدت به سوی قلب او پرتاب کند و شریک در اثر این حادثه جان از کف بدهد. درباره قتل عمد در پرونده‌های مربوط به این حادثه در اخبار و مطبوعات و دادگاهها زیاد گفته و شنیده می‌شود. ولی قتل عمد در زمین فوتبال از آن دست حوادثی است که کمتر شنیده می‌شود و خوانده. اتفاقی که چندی پیش در بازی فوتبال میان دو تیم مشهور پایتخت روی داد. زمانی که تعدادی از تماشاگران که تعدادشان کم هم نبود ناگهان شروع به پرتاب اجسام سخت مثل سنگ و تکه‌های بتن (کنده شده از کف ورزشگاه) به سوی بازیکنان تیم حریف کردند. این عمل هر چند ممکن است با این توضیح از سوی پرتاب کنندگان همراه گردد که هیچ قصد و عمدی برای کشتن این بازیکنان فوتبال نداشته‌اند اما در صورت برخورد این قطعات سنگین به سر بازیکنان و احیاناً فوت آنها، از آنجا که این عمل ذاتاً می‌تواند منجر به کشته شدن فرد گردد، حکم حقوقی فرد ضارب را تا حد اعدام بالا می‌برد!

شرکت در تماشای یک مسابقه فوتبال در ایران سالهاست که با یک هدف برای تماشاچیان انجام می‌شود و آن هدف چیزی جز تفریح و سرگرمی نیست و به این ترتیب برخی از ایرانیان برای تفریح و سرگرمی خواسته یا ناخواسته ارتکاب قتل عمد را انتخاب کرده‌اند! اینکه چه اتفاقی افتاده که تعدادی هر

مسلمانی برای یک ماه در ترکیه

***یک تجربه در دنیای گردشگری جهان در همسایه شمالی کشورمان در حال اجرا است.**

ماجرای صنعت گردشگری و توسعه پیشرفتهای سریع آن در جهان و رقابت کشورها برای گرفتن سهم هر چه بیشتر از این بازار پر رونق و بهره‌برداری از این صنعت پاک، هر روز که می‌گذرد به نقاط جالب توجه‌تری می‌رسد و کشورها برای ربودن گوی سبقت از یکدیگر در این مسابقه به ابتکارات عجیبی دست می‌زنند و این در حالی است که در ایران عزیزمان که سرشار از جاذبه‌های گردشگری است این صنعت شغل آفرین و درآمدزا تقریباً خاک می‌خورد و انتظار می‌کشد.

ترکیه، این همسایه شمالی ایران تورهای گردشگری ویژه‌ای را برنامه‌ریزی کرده و به مسافران به این کشور پیشنهاد می‌کند که ۱۰ تا ۲۱ روز به طول می‌انجامند و نام این تورهای چند هفته‌ای را گذاشته «مسلمانی برای یک ماه».

در این تور که به غیر مسلمانان پیشنهاد می‌گردد، شرکت کنندگان در یک مسجد تاریخی چهارصد ساله در شهر استامبول اقامت می‌کنند تا تجربه دست اول و نزدیکی از اسلام در یک کشور مسلمان و در میان محیطهای مذهبی به دست آورند.

حتی برگزار کنندگان این تورها اعتقاد دارند که مسلمانی برای یک عمر را تبلیغ می‌کنند ولی این گردشگری یک ماهه اجازه می‌دهد به دور از تبلیغات منفی گردشگران با بخشی از اسلام آشنا شوند و البته سود سرشار مادی را نیز به جیب کشور میزبان بریزند. این تورهای گردشگری قصد دارد

مشکلات یک ترجمه غلط

***این اتفاق شاید تنها نقطه تاریک برگزاری اجلاس موفق سران جنبش عدم تعهد در تهران بود.**

اجلاس سران جنبش عدم تعهد در تهران که چند روز قبل به پایان رسید، تجربه خوشایندی شد از برگزاری یک جلسه مهم سیاسی در ایران، در نهایت نظم و آرامش. تقریباً به فاصله چند ساعت از پایان آن نیز نتایج مفیدش برای کشور آشکار شد. برخی رقبا و دشمنان سیاسی ایران به وضوح به موفقیت این جلسه اعتراف کردند. فروش نفت ایران در شرایط اعمال شدیدترین تحریمها به هند به حداکثر خود در طول تاریخ رسید و کره شمالی اظهار تمایل جدی کرد که از مشتریان خودروهای تولید ایران باشد و یکصد و چند کشور، پای سندی را امضا کردند که حق هسته‌ای را برای ایران در جهان به رسمیت می‌شناخت و از آن دفاع می‌کرد. اما شاید تنها نقطه عجیب برگزاری این جلسه (که متأسفانه رسانه‌های جهان هم بسیار به آن پرداختند) آنجا اتفاق افتاد که در زمان پخش سخنرانی «محمد



چند اندک چنین مسیری را برای تفریح برگزیده‌اند به هیچ وجه سؤال کم اهمیتی نیست. به ویژه اینکه این عمل در مقابل چشم صدها هزار جوان و نوجوان و کودک انجام می‌گیرد و می‌تواند به رویه‌ای خطرناک و زشت برای کودکان و نوجوانان تبدیل شود. البته خوشبختانه پاسخ این سؤال مهم چندان دشوار نیست و راه جلوگیری از تکرار این جرایم هم طولانی. زمانی که این تفریح رفتن به ورزشگاه و تماشا و پیگیری نتایج مسابقات فوتبال به این اندازه برای تماشاگر مهم و بدون جایگزین باشد اندک اندک از حالت یک تفریح صرف خارج شده و به دلیل اهمیتش در زندگی این تماشاچی، او را ناخواسته به انجام هر عملی برای حفظ و کامل کردن این به ظاهر تفریح پیش می‌برد. این واقعه یک بار دیگر به برنامه‌ریزان فرهنگی کشور هشدار می‌دهد که اگر «سبد تفریحی» جوانان و نوجوانان ایرانی پر از تفریحات گوناگون نباشد، تبعات سخت و سنگینی برای جامعه به دنبال خواهد داشت. فقر تفریح برای نوجوان ایرانی است که باعث تغییر جایگاه یک مسابقه ساده فوتبال در ذهن برخی جوانان می‌گردد تا آنجا که شروع به قتل عمد را در کنار زمین چمن تمرین می‌کند! ■

تا به مسافران اطمینان دهد در این مدت اندک با ارتباطی مستقیم و تجربه‌های عملی بدون واسطه با بخشی از عقاید، مناسک و تاریخ سرزمینهای اسلامی در کشوری که معنویات هنوز در آن زنده مانده است، آشنا می‌شوند. در این تور از مکانهای مذهبی و مساجد ترکیه بازدید می‌کنند و حتی در مناسک اسلامی مانند نماز شرکت داده می‌شوند و از شهر قونیه و آرامگاه شاعر و عارف بزرگ ایرانی مولانا بازدید می‌کنند و در مراسمی که در این شهر مرسوم است نیز شرکت می‌کنند. به این ترتیب یک تجربه نو در جهان گردشگری در حال آزمایش است تجربه‌ای که اگر ایران قصد و همت اجرای چیزهایی شبیه آن را داشته باشد، دیدنیها و شنیدنیهایی به مراتب بهتر و بیشتر از ترکیه برای گردشگرانش خواهد داشت و به طور طبیعی سود مادی و معنوی بیشتری هم برای خود جمع خواهد کرد. ■

مرسی» رییس جمهور جدید مصر که برای نخستین بار به ایران سفر می‌کرد، و آن هنگام که او در حال شکایت و گلایه از نظام سیاسی در سوریه بود، مترجم این سخنرانی در صدا و سیما به جای واژه سوریه از واژه «بحرین» استفاده کرد و گویی که «مرسی» در حال انتقاد از رژیم بحرین است نه سوریه. حتی سفیر ایران در بحرین هم به دلیل این اتفاق به وزارت خارجه این کشور احضار شد تا پاسخ دهد. و هر قدر مدت این اتفاق در ایران کوتاه بود مدت پخش و شرح و توضیحش در رسانه‌های جهان طولانی. شاید که تجربه‌ای باشد تا در کارهای بزرگی نظیر این، مراقب اتفاقات هر چند کوچک اما تأثیرگذار باشیم. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

شخصیت‌شناسی

ادامه قطره پیش

مولوی دانشمند برای نشان دادن اهمیت زبان و اهمیت شفاف سخن گفتن در روابط اجتماعی و کم شدن اختلافات، داستانهایی نقل کرده که یکی از آنها چهار مسافرند که هر یک اهل جایی هستند و زبانی دارند. ظهر می‌شود و می‌خواهند چیزی بخورند. ایرانی می‌گوید انگور و نان بسی می‌چسبد. ترک می‌گوید: یوخ! اووزوم از همه چیز بهتر است. رومی می‌گوید: من فقط و فقط استافیل می‌خواهم. عرب می‌گوید: نه انگور، نه اووزوم، نه استافیل رومی... من عِنَب می‌خواهم و لاغیر! کار بالا گرفت و به مشاجره کشید. حکیمی می‌گذشت. پول‌ها را برداشت و رفت انگور خرید و جلو آنها گذاشت. همه دیدند این همان چیزی است که می‌خواستند. زبانشناسان نیز می‌گویند شفاف سخن بگویید تا از گفتِ شما اختلاف بیرون برود. معمولا مردم با هم شفاف حرف نمی‌زنند. مثال: اولی: چایی می‌خوری؟ دومی مرسی! اولی: مرسی آره یا مرسی نه؟ گرچه این مثال از اروپا به ایران آمده، همه گیر شده و تقریبا همه آن را به کار می‌برند.

مثالی دیگر: شما نیز این را شنیده‌اید: من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود! در این مثال افزون بر این که سخن را شفاف نگفته است، فرافکنی کرده و گناه را گردن دیگری انداخته است. در سخنان روزمره مردم فرافکنی بسیار دیده می‌شود: اگه حواسم رو پرت نمی‌کردی، غذا نمی‌سوخت، یا تصادف نمی‌کردم. مردم در چنین مواقعی می‌گویند: آره... اتاق کج بود وگرنه غذات نمی‌سوخت! به قول ملانصرالدین، وقتی که آدم بخواهد بهانه بیاورد، برایش فرقی نمی‌کند که بگوید روی طناب، رخت پهن کرده یا ارزن!

یکی دیگر از مصادیق شفاف سخن نگفتن، عبارتی است که مدام به کار می‌بریم: به زبون بی‌زبونی بهش گفتم واسه مهمونی دادن آمادگی ندارم ولی نفهمید که نفهمید! این زبانی بی‌زبانی به این دلیل بین ما رواج دارد که دوست نداریم شفاف حرف بزنیم. خجالت می‌کشیم. می‌ترسیم آبروی ما برود... اولی به دومی می‌گوید: بیا دربست بگیریم. بی‌خیال اتوبوس شو! پولی که دومی در جیب دارد، برای دربست کم است اما خجالت می‌کشد بگوید پولم کم است. می‌ترسد آبرویش برود بنابراین اصرار می‌کند که یا اتوبوس یا مترو! و صد البته که نمی‌تواند اولی را قانع کند. چرا؟ زیرا حرف دلش را نمی‌زند و بهانه می‌آورد. خیلی که گیر کند، به زبان بی‌زبانی متوسل می‌شود و می‌گوید: دربست گرون میشه... یعنی وُسعم نمی‌رسد. این وسط مقدار زیادی انرژی تلف می‌شود و هرز می‌رود فقط به این دلیل که حرف خود را شفاف به زبان نمی‌آوریم.

در بحث‌ها بسیار می‌شنویم که یکی از طرفین می‌گوید: حرف شما متین و مقبوله ولی... و امان از این ولی زیرا همه چیز را خراب می‌کند و سرانجام خودش تصمیم گیری می‌کند. مشاور چندین دلیل می‌آورد و به دختر می‌گوید: این ازدواج به سود شما نیست. دختر می‌گوید: حرف شما درسته و همه‌شو قبول دارم ولی خودش خیلی خونواده‌داره و باباش استاد دانشگاهه و...

زنگ تفریح

در کتاب مقالات شمس تبریزی که نور مطلق است، چنین آمده: پرسید: «آن جوان اهل است؟ می‌خواهم دخترم را به او بدهم. گفتم: پدرش سخت اهل است. گفت: او به خواستگاری دخترم آمده. آیا اهل است؟ گفتم: پدرش سخت اهل است. گفت: انگار نمی‌فهمی چه می‌گویم. من نظرت را درباره خودش می‌خواهم نه پدرش. گفتم: من می‌فهمم به تو چه می‌گویم. این تویی که نمی‌فهمی من چه می‌گویم.» این مثال خوبی است برای شفاف سخن نگفتن و خود را به نشنیدن زدن. گاه دوست داریم چشم و گوش خود را روی برخی حقایق ببندیم. برای چنین حالتی ضرب‌المثل ایشالا گربه‌س به کار می‌رود. سگی از کنارش گذشت اما چشمش را می‌بندد و می‌گوید ایشالا گربه‌س. خود را به نشنیدن زدن، مال وقت‌هایی است که شنیدن یا دیدن چیزی به زیان ما باشد. این حالت طوری است که خود آدم هم باورش می‌شود گربه بود نه سگ. باور می‌کند کسی که خیانت کرد و دروغ گفت، غریبه است نه فلان شخصی که از نزدیکان است و همه به او اعتماد داشتند. چیزی درون ماست که می‌گوید: نبین! نشنو! باور نکن! زیرا اگر باور کنید، ناچارید خیلی از باورهای دیگر را جعلی فرض کنید. ناچار می‌شوید از کسی شکایت کنید که تا دیروز یک دنیا به او اعتماد داشتید.

زبانشناسی اصرار دارد که حرف دل خود را بگوییم و سخن خود را تمام کنیم. هیچ چیز نباید غیر شفاف و مبهم باشد و هیچ سخنی نباید ناگفته بماند: به نفسی نیم کشیده می‌ماند حرفی تمام نگفته / سخن را تمام کنیم با هر نفس که بیرون می‌دهیم. برخی‌ها که نمی‌خواهند دروغ بگویند ضمنا نمی‌خواهند راستش را بگویند، کلام را پیچ و تاب می‌دهند و دروغ خود را مُجاز می‌کنند. خلیفه از مردی خواست برایش کاری انجام بدهد. آن مرد دلباخته فیروزه، دختر خلیفه بود. برای پاداش، فیروزه را خواست. خلیفه هرگز دخترش را به آن مرد نمی‌داد اما سوگند خورد که پس از پایان کار، فیروزه را به او خواهد داد. کار که تمام شد، مرد آمد و فیروزه، دختر خلیفه را خواست. خلیفه انگشتر فیروزه خود را به او داد و گفت: سوگند من برای این انگشتر بود نه دخترم. اگر بیاموزیم شفاف و درست سخن بگوییم و حرف دل خود را به زبان بیاوریم، بسیاری از مشکلات و اختلافات حل خواهند شد.

ادامه دارد

سه چیز انسان را بدبخت می‌کند: بخل، هواپرستی و خودپرستی

● امام موسی کاظم (ع)

شهرستانک مهد کوچه‌باغهای رویایی

روستای شهرستانک از توابع بخش آســارای شهرستان کرج در ۵۵ کیلومتــری شــمال غرب کــرج و ۹۰ کیلومتــری شــمال تهران واقع شده است.

ارتفاع این روستا از سطح دریا ۲۱۹۰ متر است و آب و هوای آن در زمســتانها سرد و در تابستانها معتدل و دلپذیر است.

بــا توجه به آثار تاریخی به جا مانده، قدمت این روســتا به قرن ششــم هجری قمری می‌رســد. قلعه دزدبند، تپه شنستون و کاخ شهرســتانک از آثار تاریخی این روســتا است. مردم روستای شهرســتانک که به زبانهای فارسی و گیلکی سخن می گویند، مسلمان و پیرو مذهب شیعه جعفری هستند.



الگوی معیشت و سکونت

بر اساس نتایج سرشــماری سال ۱۳۸۵ جمعیت روستای شهرســتانک ۱۰۴۸ نفر یا ۳۱۷ خانوار بوده است. اقتصاد روستای شهرستانک بر پایه فعالیتهای زراعی، باغداری و دامداری و کارگری اســتوار است. گروهی از مردم در بخش خدمات و تولید صنایع دستی اشتغال دارند. پرورش زنبور عسل نیز در روستا رایج است. محصولات عمده زراعی روستا شامل گندم و جو است. عسل و انواع فرآورده‌های دامی و لبنی مرغوب در روستا تولید می‌شود. از میوه‌های سردرختی روستا می‌توان به گردو، گیلاس، آلبالو و ســیب اشــاره کرد. گروهی از مردم با تولید صنایع دستی به اقتصاد خانوار روستایی کمک شایسته‌ای می کنند.

روســتای شهرستانک بافت مســکونی متراکمی دارد. خیابان اصلی روســتا آسفالت و معابر فرعی آن خاکی است.

مصالح به کار رفته در ساخت خانه‌های مسکونی قدیمی شــامل چوب، خشت، لاشه سنگ و گل است. انبار، تنور خانه، مطبخ، ایــوان، حیاط، اتاقهای خواب و پذیرایــی از جملــه فضاهــای خانه‌های روســتایی شهرستانک به شمار می آیند.

جاذبه های گردشگری

چشــم‌انداز ارتفاعــات برفــی ســپیدپوش در زمستانها، سرســبزی و خرمی فصول بهار و تابستان آب و هــوای معتدل، چشمه‌ســاران زلال، باغهای پر بار گردو، و میهمان نوازی مردم مهربان شهرستانک، گردشــگران بســیاری را به ســوی این روستا جلب می کند. جاده دسترسی روستا همانند کوچه‌باغی زیبا و طولانی با سایه‌ســار درختان باغهای حاشــیه جاده، لــذت دیدار از طبیعت پیرامون روســتا را دو چندان می کند.

چشــمه گله گیلــه از دیگــر جاذبه‌هــای طبیعی روستای شهرستانک است که حواشی سرسبز و خرم آن فضای مناســبی برای اقامت موقت گردشــگران فراهم آورده است.

روستای شهرستانک علاوه بر جاذبه‌های طبیعی، آثــار تاریخی چندی را در خود جای داده اســت که مهمترین آنها عبارتند از:

قلعه دزد بند که در شمال دره گل گبله و در قله شهرستانک واقع شــده، از آثار قرون ششم تا هشتم هجری قمری است. این قلعه نقش نظامی و نظارت بر امنیت راهها را به عهده داشته است.

تپه شنستون در دو کیلومتری غرب دره گل گبله واقع شــده و از آثار پیش از اسلام است.

کاخ شهرســتانک بیــش از ۱۵۰ ســال قدمت دارد و در زمان ســلطنت ناصرالدین شــاه ساخته شده است. این کاخ از نظر معماری و نحوه اســتقرار بســیار جالب توجه است. ملحقات پیرامونی آن نیز قابل توجه و تماشایی است.

مردم روســتای شهرستانک در آستانه سال نو به پیشــواز نوروز رفته و در طول عید به صورت گروهی و خانوادگی به دید و بازدید اقوام می‌پردازند. حرکت دسته‌های ســینه‌زنی و عزادار در ایام محرم از دیگر ویژگیهای فرهنگی مردم این روستا است.

زنان روســتایی در کنار فعالیتهای زراعی به تولید صنایع دســتی مانند جاجیم بافی، شال بافی و جوراب بافی می‌پردازند. گردو و عسل معروف‌ترین سوغات روستای شهرستانک است.

از غذاهای رایج و معروف روستا می‌توان به انواع غذاهایی که با ماهی و گوشــت تهیه می‌شــوند اشاره کرد. در وعده‌های مختلف غذایی انواع لبنیات مانند ماســت، شیر، پنیر و کره بر سفره روستاییان گسترده می‌شوند.

از دیگر غذاهای ســنتی این روســتا نوعی حلوای مخصوص است که از کره، شیر و آرد تهیه می‌شود.

روستای شهرستانک از طریق جاده کرج – گچسر از سه راهی پل دوآب قابل دسترسی است. این جاده به ویژه در بهار و تابستان بسیار زیبا است. ■

ماجرای جالب در چوبی
مسجد بی ستون



ایــن مســجد یکــی از قدیمی‌ترین بناهای موجود در روســتای ســور کوه می‌باشــد و از قداست خاصی نزد اهالی محل برخوردار است.

در مورد ســاخت مسجد و در چوبی آن مطالبی توسط افراد مسن روستا گفته می‌شود که بیشــتر به افسانه شباهت دارد، و آن این است که این بنا توســط اهالی روستای ســور کوه ساخته نشد، بلکه بعــد از چند روز بارانی که اهالی روســتا حتی قادر به بیرون آمدن از خانه‌هایشــان نبودند، ســر و صدای ســاخت خانه‌ای به گوش اهالی که در خانه‌هایشــان بودند، می‌رسیده و بعد از قطع شدن باران وقتی اهالی از خانه هایشان بیرون آمدند در همین محلی که الان مســجد بی‌ستون اســت، با این بنا روبرو شدند (لازم



تالاب درختان شناور

تالاب اســتیل عباس آباد آستارا در ۷ کیلومتری شــهر آســتارا در حاشــیه جاده لوندویل به آســتارا قرار دارد. اهمیت اکوتوریســتی ایــن تالاب از جهت نزدیکی به جاده، تنوع چشم‌اندازهای طبیعی همچون کوهســتان، جنگل و مــزارع و کشــتزارهای اطراف دوچندان می‌شود.

ضلع غربی تالاب، پوشــیده از جنگل و پوشش‌های سبز گیاهی است و در ضلع شرقی آن درختان توسکای شــناور منظره بسیار جالب توجهی را بوجود آورده که در بهار و تابســتان اســتراحتگاه مسافران بوده و از نظر گردشگری یکی از جاذبه‌های مهم تلقی می‌شود.

شــما می‌توانید با یک قایق پدالی به وسط دریاچه رفته و از نزدیک با موجودات آن روبرو بشوید. در این وقت است که خواهید فهمیــد از هر نوع موجودی که فکرش را بکنید مانند اردک، قو، غاز، مار و انواع واقسام پرندگان مهاجر در این دریاچه زندگی می‌کنند. البته لاک پشــتهای بازیگوش از همــان ابتدا همواره همراهتان خواهند بود.

از ویژ گیهــای مهم این تالاب وجود ماهیان مشــهوری مانند کپــور و اردک ماهی اســت. همچنین ایــن تالاب طبیعی جایــگاه پرندگان کمیاب بوده که برای زاد و ولد از اروپای مرکزی، مــاورای خــزر و مناطــق قطبی به ایــن منطقه مهاجــرت می‌کنند که مهمتریــن آن چینگیر نوک سرخ است.

ایــن تــالاب ۱۳۸ هکتار وســعت دارد و از مکانهای گردشــگرپذیر اســتان گیلان اســت. وجود درختان توســکا در این تالاب، جلــوه‌ای دیدنی به آن بخشــیده است. از ویژگیهای تالاب عباس آباد آستارا این اســت که درختان این تالاب به علت اینکه ریشــه آنهــا در آب قــرار دارد، همواره در پهنای تالاب جابه جا می‌شــوند و حرکت می‌کنند. به همین علت، **تالاب آستارا به تالاب درختان شناور هم معروف است.** در گویــش محلی به این تالاب هســتل بــه معنای آبگیر می‌گویند.

کنار دریاچه اســتیل، هتلی به نام «هتل اسپیناس» که نمای بیرونی آن تا حدودی شبیه هتل رامسر است، وجود دارد که مناظر اطراف آن واقعاً مدهوش کننده اســت. از ســال ۱۳۸۴ تالاب اســتیل به عنوان یکی از پنج منطقه نمونه گردشــگری اســتان گیلان شناخته شده است.

■

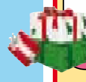
به ذکر اســت که در نزدیک این مســجد نهر آبی در جریان می‌باشــد و درخت تنــاور و بلندی که به زبان محلی آزادار می‌گویند نیز وجود دارد).

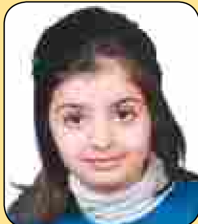
این بنا در ابتدا در ورودی نداشت و اهالی هر دری را که برای مســجد می‌ساختند و نصب می‌کردند، در جای خود قرار نمی‌گرفت. بعد از مدتی، اهالی می‌بینند کــه دو لنگه در زیر درخت آزادار افتاده اســت و آن در را (الآن هــم موجود اســت) در بنای مســجد کار می‌گذارند.

در اواســط دهه ۵۰ این مســجد توســط اهالی تعمیر شــد، که متأســفانه این تعمیرات باعث شــد تمام نوشته‌های روی دیوارهای داخل مسجد از بین برود. ایوان بیرونی مسجد که در عکس هم مشخص است قبل از تعمیرات به صورت گلی بوده و به هنگام تعمیر یک سری اســتخوان انسان بیرون آورده شد که روی پیشــانی آنها یک سری خطوط نوشته شده بود.

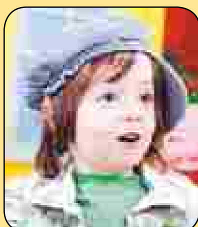
در داخل مسجد محراب جالبی هم وجود دارد.

شکوفه‌های زندگی

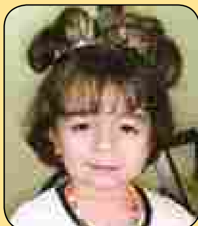



حسنا قربانی


تولدت مبارک
نگین سلیمان‌زاده


بهار بوربور


امیرحسین بوربور


ماهان تقی‌زادان


زهرا باغبانی


سارینا عقیلی


پارمیس تقی‌زاده


آرسام زحمتکش


نوشا اتحادی


الهه صادقی


آی‌سودا سلیمانی

دانیال اصلانی

کیوان کیانی

اگر پیری نبودنه کودکی مفهومی داشت و نه جوانی ارزشی

●مهاتما گاندی

نیلوفر یوسفی

ماجرایی متفاوت از حادثه یازده سپتامبر

در قرن حاضر با وجود حوادث و اخبار عجیب و غریب، گاهی اوقات خبری پخش می‌شود که با شنیدن آن واقعا انسان به فکر فرو می‌رود. پس از حمله یازده سپتامبر به برج‌های دوقلوی آمریکا اخبار ضد و نقیضی درباره حادثه پخش شد که هیچ کدام از آن خبرها اصلا خبر خوبی نبود. با وجود گذشت این همه سال حال که به سالگرد این حادثه نزدیک می‌شویم، خبری به دستم رسید که به نظرم واقعا جالب بود. ماجرایی که با خواندنش آن حرف قدیمی‌ها به یادم افتاد که می‌گویند گاهی حادثه‌ای تلخ سبب خیر بزرگی می‌شود. و اما ماجرا...

تقریبا ۵ ساعتی می شد که هواپیمای ما از فرانکفورت بلند شده و روی آتلانتیک شمالی پرواز می کرد. بعد از تمام کردن شیفت کاری‌ام به عنوان مهماندار، روی صندلی مخصوص استراحت کابین پرواز لم داده و از وقت استراحت لذت می بردم که یکی از همکارانم پرده‌ها را کنار زد و صدایم کرد. عصبانی شدم و خواستم از او بپرسم که چرا اینقدر بی‌ملاحظه است؟ اما او پیشدستی کرد و گفت:«همین الان برو کابین خلبان.» بدون معطلی به سمت کابین روانه شدم و وقتی به آنجا رسیدم چند نفر از همکارانم را آنجا دیدم. روی صورت همه یکی از آن لبخندهای تصنعی مخصوص مهمانداران هواپیما نقش بسته بود. کاپیتان بدون اینکه حرفی بزند یک کاغذ چاپی را به من داد که می‌دانستم مخصوص پیغام‌های دریافتی است. به سرعت پیام را خواندم و آن وقت بود که متوجه شدم چه اتفاق مهمی افتاده است. آتلانتا آن پیام مهم را خطاب به پرواز ما فرستاده بود و در آن با لحن ساده و دستوری اینطور گفته بود:«پرواز شماره ۴۱۵ در نزدیکترین فرودگاهی که سر راهت است فرود بیا و مقصدت را به ما هم اطلاع بده.» معمولا وقتی فرودگاه در چنین مواقعی از طرف برج مراقبت معین نمی‌شود یعنی اتفاق مهمی در کشور مقصد افتاده که کار فرودگاه آن را مختل کرده است.

همه ما می‌دانستیم که این یک وضع اورژانسی است و باید هر چه سریعتر راه حلی برای آن پیدا کنیم. در بررسی‌های اولیه مشخص شد اولین فرودگاه در دسترس ما، فرودگاه شهر کوچکی به نام گاندر است. درخواست فرود بی درنگ به برج مراقبت فرودگاه این شهر کانادایی فرستاده و آنها هم بدون هیچ تاخیری درخواست ما را قبول کردند. خلبان دستور داد مسافران و هواپیما را برای فرود آماده کنیم ولی هیچ کس نمی‌دانست چه توضیحی می‌تواند برای این فرود ناخواسته از نظر مسافران منطقی باشد؟ در همین حین پیغام دیگری از آتلانتا رسید که حاکی از هواپیما ربایی و حمله تروریستی به برج تجارت جهانی بود. حسابی ترسیده و هول شده بودیم. برای ما که بین زمین و آسمان معلق بودیم چنین خبری مثل خبر یک زلزله در شهر کناریمان بود.

وقت اعلام خبر فرود اضطراری به مسافران بود. طبق صلاحدید خلبان دلیل فرود یک نقص فنی کوچک در هواپیما و نیاز به بررسی آن اعلام شد. بعد از اعلام خبر ولوله‌ای در هواپیما به پا شد. سیل سوالهای جور واجور مسافران روانه ما شد و ما هم سعی کردیم به آنها اطمینان دهیم که چیز خاصی نیست. خلاصه با تمام سختی‌هایی که بود بدون هیچ مشکلی در فرودگاه گاندر فرود آمدیم. تقریبا ۲۰ هواپیمای دیگر قبل از ما در آن فرودگاه نشسته بودند و دلیل فرود آنها هم چیزی نبود به جز حمله تروریستی به برجهای دوقلو.

خلبان بعد از فرود به مسافران این گونه توضیح داد:«خانم‌ها و آقایون حتما تعجب می کنید اگر بگویم تمام این هواپیماهای سرگردان به همان دلیلی که ما اینجا هستیم اینجا نشسته‌اند ولی باید به شما اعلام کنم که ما برای این فرود غیر منتظره دلیل منطقی داریم.» سپس کمی درباره وضعیتی که در آمریکا پیش آمده توضیح داد. آه و افسوس مسافران بلند شده و خیلی از آنها سعی می کردند با بستگان خود در آمریکا تماس بگیرند ولی به دلیل متفاوت بودن خطوط کانادا و آمریکا این کار امکان پذیر نبود.

ساعت به وقت محلی ۱۲.۳۰ دقیقه شب بود و برج مراقبت به ما اعلام کرد باید برای هماهنگی امور چند ساعتی همانطور در باند بمانیم و فعلا مسافران اجازه پیاده شدن از هواپیما را نخواهند داشت. بعد از نیم ساعت تعداد هواپیماهایی که در باند گاندر فرود آمده بودند به ۵۳ عدد رسید. بعد از شماره گذاری و مشخص شدن نوبت تخلیه مسافران معلوم شد که هواپیمای ما حدود ۶ صبح روز اجازه تخلیه خواهد داشت. در همین حین تروریست‌ها حملات دیگری انجام داده بودند که متاسفانه منجر به ریزش برجهای دوقلو شده بود. حالا دیگر مسافران گیج و خسته را به سختی می شد آرام نگه داشت و مدام به آنها یادآوری می کردیم شما تنها



مسافران موقع خروج از فرودگاه

کسانی نیستید که به این درد دچار شده‌اید و ما برای امنیت خودتان این کار را می کنیم. شب را بدون هیچ مشکلی در هواپیما سپری کردیم. با توجه به مسافر جوانی که ۳۳ هفته از بارداری‌اش می گذشت، قرار شد برج مراقبت در صورت نیاز فورا پزشک متخصص به هواپیمای ما اعزام کند. ولی خوشبختانه مشکلی پیش نیامد. ۶ صبح روز بعد برج مراقبت اعلام کرد نوبت تخلیه مسافران پرواز ما ساعت ۱۱ ظهر است و ما واقعا دلیل آن همه تاخیر را نمی‌دانستیم.

تقریبا ساعت ۱۰.۳۰ روز ۱۲ سپتامبر به ما اطلاع دادند برای ترک هواپیما آماده شویم. کاروانی از اتوبوس‌های سرویس مدرسه کنار هواپیما ردیف شده بودند. خیلی زود پله‌ها را آوردند تا مسافران راهی ترمینال شوند. خدمه هم باید به بخش جداگانه‌ای از همان ترمینال می‌رفتند. وقتی از بخش بازرسی بار و پاسپورت گذشتیم، صلیب سرخ اسامی ما را ثبت کرد. بعد از آن ما از مسافرین جدا شدیم و با یک کاروان به هتل بسیار بسیار کوچکی رفتیم. اصلا خبر نداشتیم که مسافران را کجا می برند. شهر گاندر که ما در آن فرود اضطراری داشتیم ۱۰۴۰۰ نفر جمعیت داشت و صلیب سرخ به ما گفت که آنها ۱۰۵۰۰ نفر مسافر را در آن شهر اسکان خواهند داد. تصورش را بکنید ۱۰۰ نفر هم بیشتر از جمعیت کل شهر!

آنها به ما اعلام کردند که بدون نگرانی به هتل رفته و استراحت کرده و منتظر اعلام فرودگاه باشیم. وقتی به هتل رسیدیم، تلویزیون را روشن کرده و تازه متوجه ابعاد حادثه‌ای که اتفاق افتاده بود شدیم.

حالا که این اتفاق افتاده و ما به جای مقصدمان از جای دیگری سر درآورده بودیم، دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آمد. تصمیم گرفتیم به شهر برویم و گشتی بزنیم. مردم همه می‌دانستند ما مسافران هواپیما هستیم و هر جا ما را می‌دیدند حسابی


سالن اجتماعات شهر که برای سرگرمی مسافران ناخوانده برنامه اجرا می کنند

تحویلمان می گرفتند.

دو روز بعد با ما تماس گرفتند که برای پرواز مجدد آماده شویم. تا صبح ۱۴ سپتامبر حسابی خوش گذراندیم و همان شب ساعت ۱۲ به سمت آتلانتا حرکت کردیم و ۴،۳۰ دقیقه هم بدون هیچ مشکلی در فرودگاه آتلانتا فرود آمدیم ولی هدف من باز گو کردن ماجرای خسته کننده و داستان تکراری تروریسم نبود.

وقتی مسافران بازگشتند ماجرایی برای من تعریف کردند که بسیار تاثیر گذار بود. داستان یک هماهنگی باور نکردنی. یکدلی و محبت. داستان تاثیر مهربانی. داستانی که اثبات کرد محبت و یکدلی به هیچ عنوان ربطی به مرزهای یک کشور ندارد.

از زبان مسافران شنیدم که مسوولان شهر گاندر برای هماهنگی و اسکان مسافران تمام مدارس، سالن های کنفرانس، انبارها و هر مکان بزرگی که می توان در آن جمع شد را تخلیه کرده بودند. مسوولین تمام امکانات لازم را فقط در عرض زمان کوتاهی که مادر هواپیما منتظر مانده بودیم آماده کرده و به سالن های خالی آورده بودند. تا آنجایی که امکانات داشتند تخت های تاشو آماده و برای جبران کمبود هم بالشت و تشک آورده بودند. تمامی دانش آموزان دبیرستان به صورت خودجوش برای مهمانداری و پذیرایی از مسافران در آن سالن ها داوطلب شده بودند. محل اسکان ۲۱۸ مسافر پرواز ما شهر لوئیس پورت در ۴۵ کیلومتری گاندر بود.

آنها در یک دبیرستان اسکان داده شدند. هر خانمی که می خواست در قسمت مخصوص خانم ها باشد فورا ترتیب آن داده می شد. خانواده ها در کنار هم بودند. مسافرانی که سن و سالی از آنها گذشته بود انتخاب دیگری نداشتند جز اینکه در اتاقهای مجزا بمانند و خانم بارداری که در پرواز ما بود به منزل اختصاصی که دقیقا روبه روی یک مرکز شبانه روزی اورژانس بود اسکان داده شد. فراموش نکنید که تمام مردم شهر این کارها را به صورت داوطلبانه انجام داده بودند. در تمامی مدت اسکان مسافرین مهماندارهای داوطلب خانم و آقا به صورت شبانه روزی آماده بودند تا در صورت نیاز به مسافران کمک کنند. خطوط تلفن و لپ تاپ هایی که به اینترنت متصل بود برای استفاده مسافرین آماده بود و هر کس که می خواست می توانست از آنها استفاده کند. در طول روز هم مسافرانی که مایل بودند به همراه یک لیدر به گشت شهری می رفتند. بعضی ها به انتخاب خودشان به گشت دریایی رفته و از اسکله دیدن کرده بودند. بعضی ها هم به دیدن جنگل های محلی رفتند.

از طرف دیگر در تمام این مدت نانوایی های محلی مغازه های خود را تعطیل نکردند تا مسافران هر وقت که اراده کردند نان تازه داشته باشند. قسمت جالبش اینکه مردم آن شهر به صورت هماهنگ غذای لازم مسافران را در تمام مدت آماده و برای آنها با احترام فراوان سرو کردند. کسانی هم که برای گشت بیرون از سالن ها بودند در هر رستورانی که می خواستند به انتخاب خود غذا خورده بودند. البته از آنجایی که ساکهای مسافران در هواپیما مانده بود، سرویسی هم در نظر گرفته شده بود که اگر کسی لباس کثیفی داشت آن را به خشکشوئی ببرد.

سفر غیر منتظره ما به شکلی سرویس دهی شده بود که هر کسی آرزو دارد به چنین سفری برود. واقعا تعجب آور و زیبا بود. وقتی مسافران این ماجراها را برای من تعریف می کردند آنقدر تحت تاثیر محبت ها و مهمان نوازی مردم قرار گرفته بودند که اشک از چشمانشان سرازیر بود. بعد از آن همه لطف مردم تمامی ۱۰۵۰۰ مسافر را سر وقت به فرودگاه رسانده بودند بدون اینکه حتی یک نفر از آنها تاخیر داشته باشد. مثل اینکه مردم اطلاعات پرواز مسافران را از سازمان صلیب سرخ به دست آورده بودند. آنها می دانستند هر گروهی در چه ساعتی پرواز دارد. باور نکردنی است. نه؟

وقتی مسافران سوار هواپیما شدند حال کسانی را داشتند که از سفر دریایی برمی گشتند. بیشتر مسافران همدیگر را به اسم می شناختند. هر جا را که نگاه می کردید همه در حال تعریف ماجراهای آن سفر باورنکردنی برای یکدیگر بودند. واقعا ذهن آدم را مشغول می کرد. پرواز برگشت ما به آتلانتا شبیه یک پرواز خانوادگی شده بود. ما هم به عنوان مهماندار کاری نکردیم جز اینکه از سر راه آنها کنار برویم. همه مسافرانی که با هم آشنا شده بودند در حال رد و بدل کردن شماره تلفن، آدرس و ایمیل بودند تا وقتی به آمریکا برمی گردند هم با هم در تماس باشند.

و بعد اتفاق بسیار عجیبی افتاد. یکی از مسافران ما که در قسمت درجه یک هواپیما نشسته بود نزدیک آمد و از ما خواست در میکروفون مخصوص پرواز صحبت کند. ما تاکنون هرگز به کسی اجازه نداده بودیم این کار را انجام دهد. این کار می توانست خطرناک باشد یا حتی دردسرهای بزرگی برای ما ایجاد کند ولی حسی به من می گفت که این یک بار فرق می کند. بی اختیار گفتم: «البته! بفرمایید!» مرد خوش لباس و مودب گوشی را برداشت و خودش را به مسافران معرفی کرد و بعد به همه یادآوری کرد که در این چند روز چه اتفاقی افتاد. او درباره مهربانی صحبت کرد که از قلب غریبه هایی که اصلا آنها را نمی شناختند هدیه گرفته بودند. و بعد اعلام کرد که تصمیم گرفته در جواب محبت مردم لوئیس پورت کاری انجام دهد.

او که بعداً معلوم شد از ثروتمندان آمریکایی است می خواست صندوق سرمایه گذاری تاسیس کند و نام آن را دلتا ۱۵ بگذارد یعنی اسم پرواز ما. این صندوق سرمایه گذاری قرار بود هزینه تحصیل عالیه دانش آموزان لوئیس پورت را تامین کند. خیلی از مسافران هم برای کمک اعلام آمادگی کردند که تا حدود ۲۰۰۰۰ دلار هم به عنوان سرمایه اولیه موسسه جمع شد.

مرد خیر برای اتمام حرفهایش گفت: «شاید خیلی از ما وقتی دولتهایمان برای گسترش روابط یا کمک به کشورهای دیگر مهمانی خارجی را دعوت می کند ممکن است با دردسرهایی مواجه شویم و خیلی زود از کوره در برویم حالا می شد درک کرد که با این کارمان چه شادی را از دیگران دریغ می کنیم و به چه شانس هایی هم پشت کرده ایم. تاثیر دارترین تغییری که ما می توانیم بر ضد تنفر در دنیا انجام دهیم تقدیم همان محبت به دیگران است.» ■

انسان مانند رودخانه است که هر چه عمیق تر باشد آرام تر است

●منتسکیو


تصویری منتشر نشده فرودگاه هنگامی که ۵۴ هواپیما به سختی در کنار هم جای گرفتند

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayeb akbarzadeh@yahoo.com

به دنبال خوشبختی...

بر اساس سرگذشت: شهلا

ـ تنها اشتباه زندگی من این بود که به خواستگاری تو جواب مثبت بدم... حق با «خاله پوران» ام بود که همان روزها می گفت: «این پسر وصله تن ما نیست»... ولی من انگار عقلم را از دست داده بودم که عاشق تو شدم و...

شاید روزی نمی شد که این جملات را مانند «پتک» روی سر علی نکوبم.. اگر بی انصاف نباشم، باید بگویم که بعضی وقت ها خودم هم دلم برایش می سوخت، چرا که در مقابل این توهین های آشکار من، چند لحظه ای سکوت می کرد و سپس با لحنی کاملاً خونسرد ـ که حرص مرا بیشتر در می آورد ـ می گفت:

ـ باشه... فرض کنیم حق با توئه... اما حالا که «بله» رو گفتی و زن من شدی... لااقل به خاطر مسایل جزیی زندگیمون رو تلخ نکن شهلا جان!

و من هر بار که این جواب را از زبان شوهرم می شنیدم، دندانهایم را به هم فشار می دادم و فریاد می زدم:

ـ مسایل جزیی؟ منظورت از مسایل جزیی این کمبود و فقر یه که مثل طاعون زندگیمون رو داره نابود می کنه؟ اینها جزئیه؟

و هر بار که عصبانیتم به اینجا می رسید، علی که می دانست چگونه باید آرامم کند با همان خونسردی می گفت:

ـ ببین شهلا جان... من می گم اگر ما اشتباهی کردیم [البته من هنوز هم تو را دوست دارم] پس باید بگم اگر تو فکر می کنی اشتباه کردی، تاوانش رو که نباید جگر گوشه هامون بدن؟ این دو تا طفل معصوم چه گناهی کردن که هر چند روز یک بار باید شاهد بداخلاقی های مادرشون باشند؟!

و من برای اینکه کم نیاورم در جوابش می گفتم:

ـ مطمئن باش این دو تا هم چند سال دیگه، موقعی که متوجه تفاوتشان با بچه های فامیل بشن، موقعی که ببینند پسرهای دائی شون و دختر خاله هاشون لباس های خارجی می پوشند و با اسباب بازی های گرانقیمت بازی می کنند، اما خودشان باید مثل بچه گداها بگردند... اون وقت دلیل دعواها و بداخلاقی های منو می فهمند و حق رو به مادرشون می دن!

اما علی که حرفهایش ناشی از اعتقاداتش بود می گفت:

ـ اشتباه می کنی شهلا جان... به خدا اینهایی که تو می گی هیچ کدام ملاک خوشبختی نیست، پس به جای اینکه مدام این حرفها رو بزنی، سعی کن به پسر و دخترمون هم حالی کنی که خوشبختی در خانه پونصد متری و ماشین خارجی نیست! وانگهی... گناه من چیه که تو از اول می دونستی من یک کارمند ساده هستم و نمی تونم مثل شوهر خواهرای تو... یا حتی برادر ای خودم ولخرجی کنم؟ گناه من چیه که اینقدر سر کوفت بهم می زنی شهلا؟

و من که می دانستم در مناظره حریف شوهرم نمی شوم، معمولاً در پایان بگومگوهایمان این جمله را فاتحانه به زبان می آوردم:

ـ بگذار خیالت رو راحت کنم علی... تا من از لحاظ خونه و ماشین و جواهر آلات و... و... از خواهرهای خودم و جاری هام عقب باشم، وضع همینه که می بینی... من نمی تونم تحمل کنم!

و علی که سکوت می کرد من به گذشته فکر می کردم، به آن روزهایی که تقدیر من و او را به هم رساند...

***

من و علی به طور اتفاقی با هم آشنا شدیم، یک روز که برای ثبت نام در کلاس زبان (بعد از گرفتن دیپلم) رفته بودم موقعی که از آن ماشین مسافرکشی پیاده شدم فهمیدم کیفم را داخل ماشین جا گذاشتم، شناسنامه و یکی، دو تا کارت شناسایی دیگر و مقدار زیادی پول که برای ثبت نام آورده بودم، همه داخل کیف بود. هر کس که ماجرا را می شنید می گفت: «شاید شناسنامه و کارتها رو گوشه خیابون بندازند، ولی مطمئن باش پول رو دیگه نخواهی دید!»

نمی دانستم چه کنم! من با هزار بدبختی آن مقدار پول را جمع کرده بودم، وضع مالی پدر خوب نبود و من طی چند ماه آن مقدار پول را از دو خواهر (که هر دو با دو پسر بازاری ازدواج کردند) گرفته بودم آن روزها وقتی می دیدم خواهرانم دستشان آنقدر باز هست که حتی می توانند به پدر و مادرم و به خود من کمک کنند، با خودم قرار گذاشته بودم فقط با یک مرد ثروتمند ازدواج کنم تا مانند آنها خوشبخت باشم، هر چند که می دانستم شوهر خواهرانم که پسر خاله بودند، بعضی وقتها خیلی خواهرانم را آزار می دهند، با این حال من به ثروتمند بودن آنها غبطه می خوردم و... از موضوع پرت نشوم، وقتی به خانه برگشتم و گفتم کیفم را گم کرده ام، پدرم پوزخندی زد و گفت:

ـ حالا دیگه خیال منم راحت شد که هفته ای دو روز نباید بهت پول بدم که سوار تاکسی بشی!

گوشه خانه «غمبرک» زده بودم و... که تقریباً دو ساعت گذشت و زنگ خانه به صدا در آمد. در را باز کردم. پشت در جوانی تقریباً بیست و پنج ساله ایستاده بود، قد بلندی داشت و چشمانی گیرا، که با همان چشمها چند لحظه ای خیره ام شد و سپس پرسید:

ـ شما باید شهلا خانم باشید... درسته؟

در حالی که «خدا خدا» می کردم حدسم درست باشد جواب «آری» دادم و او هم لبخند کمرنگی زد و کیفم را به طرفم گرفت:

ـ بفرمائید... من کیفتون رو داخل ماشین پیدا کردم و... به کمک آدرسی که روی یک پاکت نامه داخل کیف بود، آدرس شما را پیدا کردم...

با همین برخورد کوتاه بود که احساس کردم به او علاقمند شده ام، چند دقیقه بعد که با تعارف پدر و مادرم به داخل آمد، احساس کردم علی نیز مدام به من نگاه می کند. برایش گفتم که می خواستم در کلاس زبان ثبت نام کنم و... که علی گفت یکی از دوستانش در یک

کلاس زبان معروف درس می‌خواند و... اگر چه علی دروغ نمی‌گفت، اما پیدا بود که این موضوع را بهانه‌ای کرده تا ارتباطمان قطع نشود! سه، چهار روز اول به خاطر کلاس زبان با هم در تماس بودیم و... تا اینکه حدود دو ماه بعد، علی همراه مادر و خواهرش به خواستگاری‌ام آمدند و اینطوری بود که من بر خلاف قول و قرارهایی که با خودم گذاشته بودم، نه یک بچه پولدار، که با یک کارمند جوان و تحصیلکرده ازدواج کردم.

تا یک سال اول ازدواج اختلافی نداشتیم، یعنی زندگی جدید از یک طرف برایم جذاب بود، و مهربانی‌های علی از طرف دیگر، باعث می‌شد که به کمبودها فکر نکنم، اما رفته رفته میان خودم و دیگران به مقایسه پرداختم، خواهر شوهرهایم، خواهرهایم و از همه آزار دهنده‌تر «جاری»هایم همگی شوهران پولداری داشتند و ریخت و پاش می‌کردند و... اما من باید مراقب می‌بودم زیاد خرج نکنم تا ـ به قول علی ـ روزهای آخر ماه گرسنگی نکشیم!

آنچه که از همه برایم عذاب آورتر بود اینکه علی با توجه به موقعیت شغلی‌اش، کافی بود گاهی اوقات چشمانش را می‌بست و به «زیرمیزی» ارباب رجوعش «نه» نمی‌گفت تا ده برابر حقوقش درآمد داشته باشد، اما علی هر بار که این را می‌گفتم جواب می‌داد: «پول حرام از گلوی من پایین نمی‌ره!»

این طوری بود که کم کم غرولندهای من شروع شد، به فاصله چهل ماه بعد از ازدواجمان و تولد دختر و پسرمان، از آن جایی که مخارج زندگی‌مان هم زیاد شده بود، تحمل من هر روز کمتر و زبان گزنده‌ام تیزتر می‌شد... در این اواخر روزی نبود که «نداری» علی را مانند بیماری توی سرش نزنم و او را تحقیر نکنم و... اما او همیشه می‌گفت: «شاید اگر می‌فهمیدی من چقدر دوستت دارم... هرگز اینقدر اذیتم نمی‌کردی!»

من اما... در آن روزها به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم عشق و دوست داشتن بود، همین‌ها را به علی هم می‌گفتم و... تا اینکه آن شب فرا رسید، شبی که علی به دعوت یکی از همکلاسی‌های سابقش در دانشگاه، همراه من و «احسان و الهه» دختر و پسرمان به منزل آنها رفتیم، همان لحظه اول که ما از ماشین رنو مدل پائینمان پیاده شدیم و داخل حیاط خانه «همایون» آن ماشین گرانقیمت را دیدم به آرامی در گوش شوهرم گفتم: «حتی رفیقات هم وضعشون خوبه و فقط مائیم که فقیر هستیم...»

همایون و زنش خیلی صمیمانه از ما پذیرایی کردند و... اما بعد از خوردن شام وقتی آنها نشستند و از گذشته‌ها حرف زدند، علی سراغ هر کدام از دوستان مشترکشان را که می‌گرفت، از حرفهای همایون معلوم می‌شد که وضع مالیشان توپ است و بر خلاف ما که یک خانه ۷۵ متری کلنگی در مرکز شهر داریم، اکثر آنها مانند همایون صاحب خانه‌های رنگ و وارنگی در شمال شهر هستند و... تا اینکه یک مرتبه کاسه صبرم لبریز شد و بی‌اختیار گفتم: «پس آقا همایون معلومه که بی‌بخارترین دانشجوی دانشکده‌تون نصیب من شده؟!»

رنگ علی مثل گچ سفید شد، اما همایون که انتظار چنین برخوردی را از سوی من نداشت، چند لحظه نگاهم کرد و گفت: «من نمی‌دانم منظور شما از با «عرضه و بی‌عرضه» چیه...؟ اما همین آدم‌هایی که به قول شما وضع مالیشان توپه... زندگیشون را چنان نکبتی پر کرده که بوی گندش به همه جا رسیده... از همه اینها گذشته، اگر کسی صاحب قلب پاک و بی‌ریای علی باشه، فکر نمی‌کنم به چیز دیگری نیاز داشته باشه!

من که حرصم گرفته بود که چرا همایون با آن وضع مالی‌اش این طوری حرف می‌زند، بدون توجه به اشاره‌های شوهرم که می‌خواست حالی‌ام کند «اینجا آبروریزی نکنم...» رو به همایون گفتم:

ـ من حاضرم قلب پاک علی را بدم و این خونه شیک شما را بگیرم... یا حتی این ماشین پنجاه میلیونی را حاضرم با قلب مهربان و بی‌ریای شوهرم عوض کنم... چی شد... چرا ساکتی آقا همایون؟

همایون پوزخندی زد و گفت:

ـ مطمئنم اگر علی می‌خواست مثل من با دختر یک آدم ثروتمند ازدواج کنه که پدر زنش هر روز بزنه تو سرش، جوری که حتی زن من... یعنی دختر همان آدم ثروتمند بهم بگه «بی‌غیرت» خیلی راحت‌تر از من می‌تونست اینکار و بکنه...! باز هم میگم که خوشبختی اون چیزی نیست که شما به خاطرش به علی سرکوفت می‌زنین!

با مطرح شدن این حرفها، جو مجلس به گونه‌ای سنگین شد که زن همایون به بهانه سردرد عذرخواهی کرد و رفت که بخوابد، طبیعی بود که ما نیز باید می‌رفتیم و از جا برخاستیم.

چند دقیقه بعد وقتی طبق معمول من نشستم پشت فرمان و علی کنار دستم، همایون آمد کنار پنجره ماشین و رو به من گفت:

ـ راستی یادم رفت بهتون بگم هر کدام از همکلاسی‌های قدیمی ما که به قول شما الان وضعشون توپه... هر وقت صحبت از علی به میان میاد، به احترام قلب پاک و شرافتش، کلاه از سر بر می‌دارند!

خداحافظی کردیم و در حالی که علی طبق معمول ساکت بود و غصه‌ها را در خودش می‌ریخت، من مثل همیشه عصبانیتم را سر «پدال گاز» در آوردم و همانطور که سرعتم زیاد می‌شد زبانم نیز تیز تر شد، قلب مهربون... شرافت اخلاقی... این حرفها رو باید بگذارند در کوزه آبشو بخورین... آقا خودش صاحب خونه چند صد میلیون تومنیه اون وقت شعار میده...

علی که طبق معمول ساکت بود، نگاهی به کیلومتر شمار ماشین انداخت و خنداخند گفت:

ـ حالا چون من خیلی بی‌بخار و فقیرم می‌خوای منو بکشی... چرا اینقدر تند می‌ری شهلا؟ لااقل کمربندت رو ببند!

من که از هر فرصتی استفاده می‌کردم تا شوهرم را سرزنش کنم، پوزخندی زدم و گفتم:

ـ نترس... بادمجون بم آفت نداره...

در همین لحظه دختر و پسرم که در صندلی عقب مشغول شیطنت بودند، شروع کردند سر به سر گذاشتن با همدیگر، من هم که از همه چیز و همه کس شاکی بودم، هی سر آنها داد می‌زدم و تند و تندتر می‌رفتم، دوباره علی گفت:

ـ چرا خیابون یک طرفه رو می‌ری شهلا... مواظب باش که شبها این خیابونها خطرناکتره...

ـ تو که فقط دوست داری مثل پیرمردها رانندگی کنی...[و دوباره به صندلی عقب نگاه کردم و داد زدم] آخر آروم بگیرین و...

که یک مرتبه فریاد علی را شنیدم: «مواظب باش...؟ اما قبل از اینکه بتوانم کاری کنم، صدای شدید تصادف را شنیدم و ضربه‌ای که به کمرم خورد و از هوش رفتم...»

***

۲۴ ساعت بعد وقتی به هوش آمدم، اولین حرفی که از پرستارم پرسیدم در مورد خانواده‌ام بود:

«بچه‌هام کجا هستند... علی چی... علی سالمه؟»

خانم پرستار لبخند امیدبخشی تحویلم داد و گفت:

«بچه‌هاتون کاملاً سالم هستند... شوهرتون فقط دستش شکسته...»

آن لحظه از خوشحالی خدا را شکر کردم و حتی به خودم فکر هم نکردم... اما ساعتی بعد وقتی علی بالای سرم نشست، حقیقت تلخی را فهمیدم که فقط گریه‌ام را در پی داشت: «من به خاطر نبستن کمربند و ضربه شدیدی که در نتیجه تصادف با یک وانت نیسان به کمرم وارد شده بود، از هر دو پا فلج شده بودم...! در آن لحظات تلخ و ساعت‌های بعد وقتی به آینده فکر می‌کردم با خودم می‌گفتم: «حالا منتظر باش مردی که این همه سال بهش توهین کردی... ازت انتقام بگیره شهلا خانم...» و فقط اشک می‌ریختم!

***

امروز که این نامه را برایتان می‌نویسم، پنج سال از آن تصادف وحشتناک می‌گذرد. در این پنج سال من هرگز از ویلچر جدا نشده‌ام و باید تا پایان عمر از چرخ‌های آن به جای پا استفاده کنم! بچه‌هایم همه مهربانی را که یک مادر نیاز دارند خرجم می‌کنند و... و اما علی، او تنها کسی است که مانند روزهای اول، درست مانند یک خدمتکار به من کمک می‌کند... خواهر، شوهرانم و حتی خواهرهای خودم، ماهی یک بار هم به دیدنم نمی‌آیند، اما علی از ساعت ۳ عصر که به خانه می‌آید، مثل پروانه دورم می‌چرخد و حتی یک بار هم اخم و غرولند نکرده و... شاید فکر کنید اغراق می‌کنم، اما علی حتی از گذشته هم مهربانتر شده!

گاهی اوقات نگاهش می‌کنم و می‌گویم:

«عزیزم من از اینکه به تو نگاه کنم خجالت می‌کشم... منو به خاطر همه بدی‌هایی که بهت کردم ببخش علی جان...»

و علی هر بار می‌خندد و می‌گوید: «راستشو بخوای من فقط ازت یک گله دارم، الان خیلی وقته دلم برای غر زدن‌های تو تنگ شده... غر بزن شهلا!»

و بعد صدای خنده‌مان فضای خانه را پر می‌کند...

■

مرغابی یا عقاب!
کدام می‌خواهید باشید؟



وقتی شما به شهر نیویورک سفر کنید، جالب‌ترین بخش سفر شما هنگامی است که پس از خروج از هواپیما و فرودگاه، قصد گرفتن یک تاکسی را داشته باشید. اگر یک تاکسی برای ورود به شهر و رسیدن به مقصد بیابید شانس به شما روی آورده است. اگر راننده‌ی تاکسی شهر را بشناسد و از نشانی شما سر درآورد با اقبال دیگری روبرو شده‌اید.

اگر زبان راننده را بدانید و بتوانید با او سخن بگویید بخت یارتان است و اگر راننده عصبانی نباشد، با حسن اتفاق دیگری مواجه هستید. خلاصه برای رسیدن به مقصد باید از موانع متعددی بگذرید.

هاروی مک کی می گوید: روزی پس از خروج از هواپیما، در محوطه‌ای به انتظار تاکسی ایستاده بودم که ناگهان راننده‌ای با پیراهن سفید و تمیز و پاپیون سیاه از اتومبیلش بیرون پرید، خود را به من رساند و پس از سلام و معرفی خود گفت: لطفا چمدان خود را در صندوق عقب بگذارید.

سپس کارت کوچکی را به من داد و گفت: لطفا به عبارتی که رسالت مرا تعریف می کند توجه کنید.

بر روی کارت نوشته شده بود: در کوتاه‌ترین مدت، با کمترین هزینه، مطمئن ترین راه ممکن و در محیطی دوستانه شما را به مقصد می‌رسانم.

من چنان شگفت زده شدم که گفتم نکند هواپیما به جای نیویورک در کره‌ای دیگر فرود آمده است. راننده در را گشود و من سوار اتومبیل بسیار آراسته‌ای شدم. پس از آنکه راننده پشت فرمان قرار گرفت، رو به من کرد و گفت: پیش از حرکت، قهوه میل دارید؟ در اینجا یک فلاسک قهوه معمولی و فلاسک دیگری از قهوه مخصوص برای کسانی که رژیم تغذیه دارند، هست.

گفتم: خیر، قهوه میل ندارم، اما با نوشابه موافقم.

راننده پرسید: در یخدان هم نوشابه دارم و هم آب میوه.

سپس با دادن یک بطری نوشابه، حرکت کرد و گفت: اگر میل به مطالعه دارید مجلات تایم، ورزش و تصویر و آمریکای امروز در اختیار شما است.

آنگاه، بار دیگر کارت کوچک دیگری در اختیارم گذاشت و گفت: این فهرست ایستگاههای رادیویی است که می‌توانید از آنها استفاده کنید. ضمنا من می‌توانم درباره بناهای دیدنی و تاریخی و اخبار محلی شهر نیویورک اطلاعاتی به شما بدهم و اگر تمایلی نداشته باشید می‌توانم سکوت کنم. در هر صورت من در خدمت شما هستم.

از او پرسیدم: چند سال است که به این شیوه کار می کنید؟

پاسخ داد: دو سال.

پرسیدم: چند سال است که به این کار مشغولید؟

جواب داد: هفت سال.

پرسیدم: پنج سال اول را چگونه کار می کردی؟

گفت: از همه چیز و همه کس، از اتوبوسها و تاکسی‌های زیادی که همیشه راه را بند می آورند، و از دستمزدی که نوید زندگی بهتری را به همراه نداشت می‌نالیدم. روزی در اتومبیلم نشسته بودم و به رادیو گوش می‌دادم که **وین دایر** شروع به سخنرانی کرد. مضمون حرفش این بود که مانند مرغابیها که مدام واک واک می کنند، غرغر نکنید، به خود آیید و چون عقابها اوج گیرید. پس از شنیدن آن گفتار رادیویی، به پیرامون خود نگریستم و صحنه‌هایی را دیدم که تا آن زمان گویی چشمانم را بر آنها بسته بودم. تاکسیهای کثیفی که رانندگانش مدام غرولند می کردند، هیچگاه شاد و سرخوش نبودند و با مسافرانشان برخورد مناسبی نداشتند. سخنان وین دایر، بر من چنان تاثیری گذاشت که تصمیم گرفتم تجدید نظری کلی در دیدگاهها و باورهایم به وجود آورم.

پرسیدم: چه تفاوتی در زندگی تو حاصل شد؟

گفت: سال اول، درآمدم دو برابر شد و سال گذشته به چهار برابر رسید. نکته‌ای که مرا به تعجب واداشت این بود که در یکی دو سال گذشته، این داستان را حداقل با سی راننده تاکسی در میان گذاشتم اما فقط دو نفر از آنها به شنیدن آن رغبت نشان دادند و از آن استقبال کردند. بقیه چون مرغابیها، به انواع و اقسام عذر و بهانه‌ها متوسل شدند و به نحوی خود را متقاعد کردند که چنین شیوه‌ای را نمی‌توانند بر گزینند.

***

شما، در زندگی خود از اختیار کامل برخوردارید و به همین دلیل نمی توانید گناه نابسامانیهای خود را به گردن این و آن بیندازید. پس بهتر است برخیزید، به عرصه پر تلاش زندگی وارد شوید و مرزهای موفقیت را یکی پس از دیگری بگشایید.

دنیا مانند پژواک اعمال و خواستهای ماست.

اگر به جهان بگویی: سهم منو بده...

دنیا مانند پژواکی که از کوه برمی گردد، به تو خواهد گفت: سهم منو بده... و تو در کشمکش با دنیا دچار جنگ اعصاب می‌شوی.

اما اگر به دنیا بگویی: چه خدمتی برایتان انجام دهم؟، دنیا هم به تو خواهد گفت: چه خدمتی برایتان انجام دهم؟

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

زمستان سخت

پائیز بود و سرخپوست‌ها از رئیس جدید قبیله پرسیدند که زمستان پیش رو سرد خواهد بود یا نه. از آنجایی که رئیس جدید از نسل جامعه مدرن بود و از اسرار قدیمی سرخپوست‌ها چیزی نیاموخته بود، با نگاه به آسمان نمی توانست تشخیص دهد زمستان چگونه خواهد بود. بنابراین برای اینکه جانب احتیاط را رعایت کند به افراد قبیله گفت که زمستان امسال سرد خواهد بود و آنان باید هیزم جمع کنند.

چند روز بعد ایده‌ای به نظرش رسید. به مرکز تلفن رفت و با اداره هواشناسی تماس گرفت و پرسید: آیا زمستان امسال سرد خواهد بود؟

کارشناس هواشناسی پاسخ داد: به نظر می رسد این زمستان واقعاً سرد باشد.

رئیس جدید به قبیله برگشت و به افرادش گفت که هیزم بیشتری انبار کنند. یک هفته بعد دوباره از مرکز هواشناسی پرسید: آیا هنوز فکر می کنید که زمستان سردی پیش رو داریم؟

کارشناس جواب داد: بله، زمستان خیلی سردی خواهد بود.



رئیس دوباره به قبیله برگشت و به افراد قبیله دستور داد که هر تکه هیزمی که می‌بینند جمع کنند. هفته بعد از آن دوباره از اداره هواشناسی پرسید: آیا شما کاملاً مطمئن هستید که زمستان امسال خیلی سرد خواهد بود؟

کارشناس جواب داد: قطعاً و به نظر می‌رسد زمستان امسال یکی از سردترین زمستان‌هایی باشد که این منطقه به خود دیده است. رئیس قبیله پرسید: شما چطور می‌توانید این قدر مطمئن باشید؟ کارشناس هواشناسی جواب داد: چون سرخپوست‌ها دیوانه وار در حال جمع آوری هیزم هستند.

***

مدیران ناکارآمد به دلیل نداشتن دانش و تخصص لازم، مغرور بودن و خودخواهی، منفعت طلبی شخصی، انحصار طلبی و فراهم نکردن نظام‌های اطلاعاتی و تصمیم گیری مناسب، در بیشتر موارد مرتکب تصمیم‌های اشتباه و نابخردانه و شاید هم مغرضانه می‌شوند که هزینه‌های زیادی را به مجموعه تحت مدیریت آنان وارد می کند. اگر تصمیم‌های نادرست این گونه مدیران آغازگر چرخه معیوبی نیز باشد در این صورت اثرات منفی و مخرب این تصمیم‌ها بیشتر و بیشتر خواهد شد تا حدی که می‌تواند به بحران و یا نابودی سیستم منجر شود. پس مدیر خوبی باشید.

ترازو

امیر پرندک

خطوط فرسوده لوله آب در آبادان

رئیس اداره آب و فاضلاب روستایی شهرستان آبادان گفت: یکی از مشکلات توزیع آب به روستائیان آبادان فرسوده بودن خطوط انتقال آب است که اصلاح این وضع به اعتبار نیاز دارد.

عبدالحسین باوی در مورد انتقادهای مطرح شده در باره نامناسب بودن آبرسانی به روستاهای آبادان گفت: ما تمام تلاش خود را برای رساندن به موقع آب به مردم این مناطق کرده‌ایم و تاکنون مشکل حادی در این خصوص به وجود نیامده است.

وی افزود: توزیع مناسب و مطلوب آب آشامیدنی به روستاهای این منطقه به علت فرسوده بودن لوله‌های انتقال آب نیازمند اعتبار و ترمیم خطوط فرسوده آب است که این امر با تلاش مسئولان شهرستان برای تخصیص اعتبار لازم امکانپذیر است.

حیدرزاده خبرنگار اطلاعات هفتگی

خشکی تالاب‌های فارس

آخرین بررسی‌ها از شرایط دریاچه‌ها و تالابهای فارس نشان می‌دهد بخش زیادی از دریاچه‌های استان به طور کامل خشک شده‌اند.

به گزارش خبرنگار مهر، با فرارسیدن فصل گرما وادامه آن وضعیت تالابها و دریاچه‌های استان فارس نیز دستخوش تغییرات جدی شد. دریاچه‌هایی که تا پیش از آن به علت بارندگی کمی پرآب شده بودند اکنون یا خشک شده‌اند یا در حال خشکی هستند.

یک کارشناس محیط زیست در گفتگو با خبرنگار مهر در رابطه با آخرین وضعیت دریاچه‌های استان فارس گفت: در حال حاضر با توجه به شدت گرما در این استان تعداد زیادی از دریاچه‌ها به طور کامل خشک شده و این امر ناشی از دمای زیاد هواست.

علمدار علمداری با اظهار نگرانی از وضعیت دریاچه‌های استان فارس افزود: طی مدت اخیر گرمای زیاد هوا منجر به تبخیر زیاد آب در دریاچه‌ها شده به همین دلیل با توجه به اینکه دریاچه‌ها ورودی آب نداشته‌اند به طور کامل خشک شده و در وضعیت نگران کننده‌ای به سر می‌برند.

سرنوشت بیمارستان سوانح سوختگی اردبیل

گفته می‌شود بیمارستان سوانح و سوختگی اردبیل تا خرداد ماه سال آینده تکمیل و راه اندازی می‌شود.

احداث این بیمارستان از سال ۸۶ در دستور کار بود که به دلیل تخصیص اعتبارات محدود تاکنون نتوانسته است به بهره برداری برسد. مسکن و شهرسازی مجری این پروژه بوده است اما با توجه به نیاز درمانی استان و طولانی شدن فرایند ساخت دانشگاه علوم پزشکی ادامه ساخت آن را به عهده می‌گیرد. مردم اردبیل انتظار دارند هرچه زودتر این طرح به سامان برسد.

اصغرزاده خبرنگار اطلاعات هفتگی

باشت تازه تاسیس بدون امکانات

شهر باشت مرکز شهرستان تازه تاسیس باشت در کهگیلویه و بویراحمد همچنان از نبود امکانات تفریحی و رفاهی رنج می‌برد و پروژه‌های تفریحی آنها در سایه کمبود اعتبار معطل مانده‌اند. باشت در سال ۷۶ براساس مصوبه هیئت دولت به شهر و در سال ۸۹ به شهرستان ارتقا یافت اما هنوز زیر ساختهای شهری آن به طور کامل مهیا نشده است. کمبود فضای سبز و اماکن تفریحی و فرهنگی در شهری با ۱۲ هزار نفر جمعیت و معطل ماندن برخی پروژه‌های عمران شهری به دلیل کمبود اعتبار و معارضات شهری مشکلاتی است که این روزها باشتیها با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. در کنار این نبود برخی ادارات پس از شهرستان شدن و عدم استقلال دستگاههای اجرایی مستقر شده، درد مضاعفی است که خاطر مردمان دشت حاصلخیز باشت را آزرده می‌سازد. این در حالی است که منطقه باشت از شهرهای تاریخی و باستانی این استان است و سابقه یکجانشینی در آن به دوره‌های هخامنشی و اشکانی می‌رسد و در سفرنامه ناصرخسرو از این شهر به اسم «بست» یا «بشت» یاد شده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی محمدی

کمبود آب در میناب



امام جمعه میناب به کمبود آب و جیره بندی این نعمت خدادادی در برخی مناطق شهرستان میناب اشاره کرد و اظهار داشت: از مسئولان می‌خواهم در این روزهای گرم، آب و برق را از مردم محروم میناب نگیرند. معتمدی فرخاطر نشان کرد: مسئولان آب سد استقلال میناب را به بهانه تامین آب بندرعباس انتقال دادند اما در حال حاضر شاهد حفر چاه در بستر رودخانه میناب و برداشت غیر اصولی از منابع آب زیرزمینی میناب و انتقال آن به بندرعباس هستیم که این کار جز نابودی بهداشت مردم میناب نتیجه‌ای به همراه نخواهد داشت.

خبرنگار اطلاعات هفتگی سلوکی

بلوار خلیج فارس پر از زباله شده

متأسفانه بلوار خلیج فارس (از طرف سیرجان) شده مکانی برای ریختن زباله‌های ساکنین شهرک وحدت، ساکنین شهرک، هنگام آمدن به شهر، زباله‌ها را همراه خود برداشته و ابتدای بلوار خلیج فارس آنها را کنار جاده رها می‌کنند که هم منظره بدی ایجاد کرده و هم محل تجمع سگهای ولگرد شده است. به همین منظور از مسؤولان محترم شهرداری انتظار رسیدگی فوری و منطقی داریم.

جمعی از اهالی محل

اراک هنوز کار دارد

رئیس شورای اسلامی شهر اراک با بیان اینکه شهر اراک پس از گذشت سالها هنوز چهره واقعی مرکز استان بودن خود را پیدا نکرده است گفت: مسئولین باید کمک کنند تا چهره شهر توسعه یافته و شهر اراک چهره مرکز استان را به خود بگیرد.

دکتر منوچهر کاظمی شامگاه در مراسم افتتاح تقاطع غیر همسطح محیط زیست اراک افزود: در چند سال اخیر اقدامات عمرانی مطلوبی در اراک صورت گرفته اما برای رسیدن به توسعه و آبادانی شهر و داشتن شهری در شان مرکز استان نیاز به حمایت بیشتر مسئولین و تامین اعتبار، کار بیشتر و برنامه ریزی است.

ابراهیمی

شیوع سالک در خراسان

در حالی که با آغاز فصل تابستان و افزایش مسافرت‌ها در این فصل، تجمیع زباله‌ها در گوشه و کنار خیابان‌ها منجر به حضور پشه‌های ناقل در شهرها می‌شوند، روند بیماری‌های مشترک از جمله سالک نیز هشدار دهنده می‌شود.

ابتلا به بیماری پوستی سالک، به دلیل همجواری با مرز افغانستان و استان‌های شمال شرقی از جمله مشهد، در برخی شهرستان‌های خراسان جنوبی افزایشی بوده است. خراسان جنوبی به دلیل ورود دام‌های غیر مجاز از مرزهای سیستان و بلوچستان همواره در معرض بیماری‌های مشترک انسان و دام قرار دارد و لزوم همکاری ارگان‌های مختلف شهری از جمله شهرداری و مرکز بهداشت را دوچندان کرده است.

سالک نوعی بیماری پوستی مزمن مشترک بین انسان و حیوان است که با گزش پشه خاکی آلوده به انسان سالم منتقل و به صورت زخم پوستی ظاهر می‌شود و ممکن است بیشتر از یک سال طول بکشد، اما محل آن بعد از بهبودی تا پایان عمر باقی می‌ماند و همین مسئله موجب اذیت و آزار بیمار می‌شود.

عظیمی

محوطه تاریخی جعفرآباد ایرانشهر ثبت می‌شود

پرونده محوطه تاریخی جعفرآباد در شمال بستر رودخانه بمپور شهرستان ایرانشهر تهیه و برای ثبت در فهرست میراث ملی کشور ارسال شده است. این محوطه که در شمال بستر رودخانه بمپور قرار دارد، متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد (دوره هخامنشی و اشکانی) است. بستر این تپه رسوبی - ماسه‌ای بوده که به وسیله سنگریزه‌ها و سفال‌های قرمز پوشیده شده و آن را از زمین‌های اطراف جدا می‌سازد، به گونه‌ای که رنگ قرمز و سیاه آن از دور نمایان است. از دیگر خصوصیات این محوطه، تراکم سفالی بالا در سطح آن بوده که مخلوطی از سفال‌های ساده و چرخ ساز منتسب به دوره تاریخی و اندکی نیز قطعه سفال دوره پیش از تاریخ هستند. خمره‌های دولبه و کاسه از نمونه‌های رایج بر سطح تپه می‌باشند.

هوشیاری

بزرگوار به تواضع متوسل می‌شود و فرومایه به آسایش مادی ● کنفوسیوس

نیلوفر یوسفی





تایتانیک

یک روز از برخورد کشتی تفریحی «کاستا کنکوردیا» به صخره‌ای در یکی از جزایر ایتالیا گذشته است. از کشتی سفید غول پیکر با آن همه شکوه و جلالش چیزی نمانده به جز تصویر ترسناکی که یک

غرق شدن کشتی ۵۶۰ میلیون دلاری

زمانی که مسافران کشتی زیبای تفریحی ۱۱۰ هزار تنی کاستا که بخش اعظم آنها گردشگر بودند، مشغول صرف شام بودند، تنها چند صد متر دورتر از جزیره «جیگلیو»، این کشتی در آب‌های کم عمق به یک صخره برخورد کرد و واژگون شد.

کشتی مجلل ۵۶۰ میلیون دلاری کاستا کنکوردیا، ۳۲۰۶ مسافر و ۱۰۲۳ خدمه داشت که در لحظه وقوع حادثه سه تن از مسافران کشتی از کشورهای «فرانسه» و «پرو» کشته شدند و با گذشت ۴ روز از وقوع حادثه، این رقم به پنج تن رسید. این در حالی بود که طبق گفته کارشناسان، کاپیتان کنکوردیا در مسیر غیرمجاز و تایید نشده حرکت می‌کرده و کشتی بیش از حد به ساحل صخره‌ای نزدیک بوده است.

یکی از خدمه کشتی به نام میگوئل که فیلیپینی است قبل از سوار شدن به اتوبوس با صدایی که بیشتر شبیه ناله است به خبرنگار نیوزویک می‌گوید: «همه چیزم را در کشتی جا گذاشتم. حقوق ما نقدا پرداخت می‌شد. تمام دارایی من از شش ماه پیش تا الان داخل کمدم جا ماند. باید آن پول را برای همسر و دخترم می‌فرستادم.» میگوئل از خیلی از همکاران و مسافران خوش شانس تر بوده که از این حادثه جان سالم به در برد. مثلا «اریکافانی» یکی از خدمه‌های خانم که با وجود سن کم جلیقه نجاتش را به پیرمردی داد که بدون اینکه جلیقه‌اش را بپوشد فرار کرده بود. دختر جوان به دلیل نپوشیدن جلیقه نجات، جان خودش را از دست داد. سایر ۳۲ کشته حادثه کنکوردیا از مسافرانی بودند که خودشان پا به فرار نگذاشته و منتظر خدمه کشتی شدند تا آنها را به جای امن هدایت کنند.

آوریل گذشته یک زیردریایی کوچک به زیر کشتی فرستاده شد تا به دنبال قایق نجاتی بگردد که گفته شده بود زیر کشتی واژگون شده است. غواصانی که به دنبال قایق نجات رفته بودند جسد هشت نفر از مسافران نگونبخت را در آنجا پیدا کردند. در میان اجساد، جسد یک زوج بازنشسته و دختر بچه ۵ ساله دیده می‌شد که بالای میله آسانسوری که روی عرشه می‌آمد شناور شده بودند. یکی از غواصان که به بیرون آوردن اجساد کمک کرده بود به نیوزویک گفت: «آنها به سیستم کشتی اعتماد کرده بودند و معلوم شد که اعتماد آنها درست از آب در نیامد. می‌شود تصور کرد که وقتی فهمیده‌اند که کسی برای کمک به آنها نخواهد آمد و به زودی غرق خواهند شد چه وحشتی آنها را گرفته است.»

شباهت و تفاوت با تایتانیک

ماجرا شبیه غرق شدن کشتی تایتانیک است اما نکته جالب فاصله زمانی غرق تایتانیک تا کنکوردیا است. اولی در سال ۱۹۱۲ غرق شد و ۱۵۰۲ کشته بر جای گذاشت اغلب تلفات تایتانیک به دلیل سرمازدگی بود و دومی در سال ۲۰۱۲ یعنی دقیقاً ۱۰۰ سال بعد از این حادثه به وقوع پیوست. تفاوت بزرگ غرق شدن تایتانیک و کنکوردیا در این بود که کاپیتان کشتی تایتانیک تا آخرین لحظه شجاعانه در کشتی که مسؤولیتش را به او سپرده بودند ماند ولی کاپیتان «فرانسیسکو چتینو» حالا باید در دادگاه به جرم قتل و رها کردن کشتی زودتر از مسافران حاضر شود.

کاپیتان چتینو ۱۰ جولای در تلویزیون ایتالیا ظاهر شد و توضیح داد که وقتی کشتی با صخره برخورد کرد او در حال صحبت با تلفن بوده و در آن لحظه کشتی تحت فرمان یک افسر دیگر در حرکت بوده است. او این تصادف را حادثه معمولی توصیف کرد که سرنوشت در آن نقش پر رنگی بازی کرد. البته صحت این گفته‌ها در دادگاه بررسی می‌شود چون در مکالمه ضبط شده‌ای که به دست رسانه‌ها رسید، کاپیتان چتینو به گارد ساحلی می‌گوید: «برق کشتی رفته است و ما کمک لازم داریم.»

در همین حال مسافران وحشت زده به سمت قایق‌های نجات می‌دویدند. طبق گفته شاهدین کشتی هر لحظه کج تر می‌شد و به دلیل نبود نور پیدا کردن راه فرار واقعا سخت بود. آب به سرعت از پله‌ها بالا می‌آمد و خیلی سریع اتاق خوابهای مجلل را پر کرد.

کاپیتان کشتی را ترک کرده و دقیقه‌های باارزشی که می‌توانست منجر به نجات افراد شود از دست می‌رفت. هزار خدمه کشتی مانده بودند که بدون اجازه قانونی تخلیه کشتی چه کار می‌توانند بکنند. در ضمن آنها در این مورد دوره ندیده و مبتدی بودند که این خودش مشکل بزرگی بود.

قوانینی برای امنیت بیشتر

«فرانکو گابریلی»، رئیس سازمان حفاظت مردمی ایتالیا می‌گوید: «اخبار متناقضی به گوش خدمه کشتی رسیده بود آنها می‌دانستند که کشتی در حال غرق شدن است ولی اجازه نهایی دست کاپیتان بود و آنها نمی‌توانستند کشتی را تخلیه کنند که این خودش عامل مهمی در از دست رفتن زمان شد.»

صنعت کشتیرانی امیدوار است کسانی که به دنبال سفرهای دریایی هستند بهای بلیط‌های گران را بدون نگرانی از چنین حوادثی پرداخت کنند. «میکی آریسون»، مدیر عامل شرکت سفرهای دریایی کاستا در اولین مصاحبه تلویزیونی‌اش بعد از غرق شدن این کشتی گفت: «من واقعا از چنین اتفاقی متاسفم. ما





۲۰۱۲

بار دیگر ماجرای تایتانیک را به یاد می آورد. خدمه کشتی هنوز با آن یونیفرم های خیس و سر و وضع آشفته یک گوشه جدا از مسافران عادی ایستاده اند تا اتوبوسی که قرار است آنها را به نزدیکترین هتل برساند، از راه برسد.

کشتی های زیادی داریم. این یک حادثه بود از این به بعد هر کاری از دستمان بر بیاید برای بالا بردن امنیت سفرهای دریایی می کنیم.»

آوریل گذشته، انجمن بین المللی خطوط دریایی(CLIA) سیاست های جدیدی در این خصوص اعلام کرد. دیوید پیکن سخنگوی CLIA می گوید:«این سیاست ها از بیشتر کردن تعداد جلیقه نجات در قسمتهای پر جمعیت کشتی تا محدود کردن دسترسی های غیر لازم به سکوی مورد استفاده کاپیتان متفاوت است.» به نظر می رسد این قانون دوم عکس العمل مستقیمی است به شایعه ای که گفته شده بود کاپیتان چتینو در هنگام برخورد کشتی با صخره سرگرم صحبت با خانمی بوده که درست همان موقع مهمان او بوده است.

CLIA از روز حادثه تاکنون شش قانون جدید در این مورد وضع کرده است. یکی از قوانین این است که فرار اضطراری باید قبل از حرکت کشتی به تمامی مسافرین آموزش داده شود. پیکن می گوید: «صنعت کشتیرانی یکی از قانونمندترین صنایع است. مسافرین و خدمه اولین اولویت ما هستند.» ولی منتقدان صنعت کشتیرانی که بسیاری از مسافران و خدمه های کشتی در میان آنها هستند اصرار دارند ثابت کنند قضیه کاملا برعکس است. «واکر» که سالها به عنوان وکیل مدافع آژانس های مسافرتی دریایی کار کرده، حالا تغییر موضع داده و قرار است به عنوان نماینده خدمه کشتی در دادگاه حاضر شود. او می گوید:«طرح پیشنهادی جدید بسیار محدود است و هیچ مشکلی را حل نمی کند. صنعت کشتیرانی نگران سود زیادی است که احتمال دارد دیگر نصیبش نشود. کسانی که به سفر دریایی می روند اطلاع ندارند برای کم کردن هزینه های این سفر گران از نیروی کار مایه می گذارند.»

البته دفتر اصلی خیلی از شرکت های سفرهای دریایی در آمریکا است ولی آنها می توانند به راحتی با برافراشتن پرچم کشور دیگری از زیر اجرای قوانین آمریکا فرار کنند. مشکل دیگر اینکه چون خدمه کشتی ها اغلب از کشورهای جهان سوم هستند و انگلیسی را به صورت ابتدایی صحبت می کنند و برای ارتباط برقرار کردن در هنگام حوادث دچار مشکلات زیادی می شوند. سازمان بین المللی خطوط دریایی اعلام کرده که درصد بالایی از خدمه کشتی اهل کشور فیلیپین هستند و تعداد بسیار محدودی از آمریکایی ها به عنوان خدمه روی کشتی کار می کنند. تعجبی هم ندارد چون خدمه کشتی باید بیشتر وقتشان را روی کشتی باشند و روزهای کمی را در سال به اصطلاح خودشان پیاده هستند. اغلب اوقات وقتی مریض می شوند خدمات درمانی بسیار پایینی دریافت می کنند و شرایط کاری آنها اصلا امنیت ندارد. پیکن می گوید:«شرایط خدمه کشتی مثل دوران برده داری است. این هم یک نوع برده داری مدرن است.»

یکی از مقامات کشتیرانی که نخواست نامش فاش شود گفت:«کارگران کشتی برای به دست آوردن یک پنی به سختی کار می کنند و از خانواده شان دور می مانند و ساعت کار طولانی را به جان می خرند. خیلی از آنها سخت بدهکار هستند و به دلیل فقر و بیکاری مجبور می شوند پیشنهاد کارگزاران بی مرام را بی قید و شرط بپذیرند. خیلی اوقات مبلغ بالایی از حقوق آنها به دلایل نامعلوم کم می شود و آنها هم نمی توانند کاری کنند.» ولی با این حال در این بازار کار پنهانی خدمه کشتی معمولا بیشتر از آن چیزی که در کشورشان می گیرند پول در می آورند و البته فرصت های بیشتری هم نصیبشان می شود. البته کسی که روی کشتی مسافرتی کار می کند هزینه ای برای منزل، استفاده از وسیله های عمومی و همگانی، غذا، مراقبت پزشکی و دندانپزشکی صرف نمی کنند.

کارگر کشتی یا برده؟!

در این میان شرکت کاستا که کشتی اش غرق شد ادعا کرده که با حقوقی که به کارکنانش پرداخت می کند افراد زیادی را از لحاظ مالی در سراسر دنیا تامین می کند. دلیل این ادعا هم این بوده که خدمه کشتی درآمد خود را صرف تحصیل فرزندانشان، خانه سازی و راه انداختن تجارت جدید در کشورهای فقیر می کنند. البته این شرکت اعلام کرده بود با دریافت انعام اجباری که مردم در هنگام خرید بلیطشان پرداخت می کنند حقوق پایه کارکنان خود را پرداخت می کند ولی بعدا مشخص شد خدمه تهدید می شدند که اگر سرویس دهی شان به زیر ۹۲ درصد افت کند انعامی دریافت نمی کنند. به نظر می رسد شرکت کشتیرانی ترسی از نبود نیروی کارگر ندارد چون همین اواخر مدیر عامل شرکت کاستا با کمال وقاحت اعلام کرد که جلوی دفتر تامین نیروی انسانی آنها در مومبای (بمبئی) مردم همیشه صف کشیده اند.

استفن مولر، بازرس فدراسیون کارگران حمل و نقل بین المللی می گوید:«این کاپیتالیسم محض است.» گروه او سعی دارند یک نرخ بین المللی دستمزد برای خدمه کشتی تعیین کنند که هر کشتی بدون توجه به پرچمش موظف باشد آن را به کارکنانش پرداخت کنند و البته آنها معتقدند خدمه کشتی قبل از شروع به کار حتما باید دوره های مربوطه را سپری کنند.

بقیه در صفحه ۵۵

تلاش انسان هنگامی به پایان می رسد که مرگ فرا رسیده باشد
●لوئی پاستور



پاسخ از: دکتر چرامین
(دندانپزشک)



مشکل نوزادی که با دندان متولد می‌شود

بنده یکی از بستگان (خاله) نوزادی تازه متولد شده‌ام که از بدو تولد نوزاد دارای دندان بوده است، حال قصدم از نوشتن این نامه این است که با توجه به تصورات منفی و واهی اطرافیان نسبت به این مسأله برای ما روشن کنید آیا این یک مشکل است یا خیر؟

و نکته بعدی اینکه به طور طبیعی دندان‌های نوزاد از چه ماه‌هایی باید رشد خود را شروع کند.

نکته آخر اینکه می‌خواستم بدانم آیا این دندان‌های زود رشد با دندان‌های شیری تفاوت خاصی دارد چون بعضی از آنها لق به نظر می‌رسند و این باعث بروز مشکل اساسی در بین پدر و مادر و خانواده آنها شده است؟

با تشکر
ح.ک ـ اصفهان

اگر نوزاد هنگام تولد دندان داشت نگران نباشید

واقعیت این است که رشد هر عضو بدن انسان تحت تأثیر فاکتورهای ژنتیک می‌باشد. اختلال در ترشح بعضی از هورمون‌ها می‌تواند روند حرکت نرمال تکامل انسان را تغییر دهد. اگر فاکتورهای ژنتیک و هورمون‌های داخلی وظایف خود را به خوبی انجام دهند. عوامل دیگری مانند تغذیه ـ محیط زندگی (آب و هوا)، عوامل شیمیایی (سیگار، الکل، خوشبو کننده‌ها) و انواع مواد ضدعفونی کننده می‌تواند روی رشد دندان اثر بگذارد که گاهی منجر به رشد بیش از حد بافت‌ها ـ التهاب و تورم و جهش ژنتیک خواهد شد.

* دندان‌ها از ماه چهارم جنینی شکل می‌گیرند و بعد از تولد یعنی در ماه ششم و در بعضی از موارد زودتر یا دیرتر دندان‌های شیری در دهان ظاهر می‌شود و تا دوسالگی که این تعداد به بیست عدد می‌رسد تکمیل می‌شود. این مرحله را رویش دندان‌های شیری می‌گویند، در ۶ سالگی هم اولین دندان کرسی یا همان مولد در دهان ظاهر می‌شود که واقعاً دندان بسیار مهم و کلیدی است و والدین باید در حفظ و نگهداری آن بسیار دقت کنند. در حالی که در اثر بی‌توجه‌ای اکثر افراد این دندان را از دست می‌دهند.

* از سن ۱۶ تا ۱۴ سالگی هر دو مرحله از دندان‌ها، هم شیری و هم دائمی در دهان رشد می‌کنند که به آن دندان میکس می‌گویند، یک مرحله سوم دندانی در بعضی از افراد وجود دارد که بعد از کشیدن تمام دندان‌ها دو یا سه دندان در دهان ظاهر می‌شود. در بعضی از اوقات یک دندان نوزادی در دهان وجود دارد که به آن دندان ولادتی می‌گویند. دندان نوزادی ممکن است یک دندان اضافی باشد که در اثر پیدایش اختلال در تکامل دندانی تشکیل شده باشد.

ولی یک دندان نرمال است که صرفاً زود رویش کرده است.

* گاهی عوامل دیگری مانند اختلال هورمونی نامشهود و اختلال ژنتیکی در مراحل اولیه حیات نوزاد به وجود می‌آید که باعث رویش زود هنگام دندان می‌شود. اصولاً این دندان از نظر فرم و شکل آناتومیک با بقیه دندان‌ها هیچ فرقی ندارد. ولی اشکال مهم آنها در بعضی از موارد لق بودن آن می‌باشد. این دندان بیشتر در فک پایین ظاهر می‌گردد. اگر در هنگام تولد احساس کردیم دندان لق می‌باشد. برای جلوگیری از دسپیره کردن (فرو بردن) باید آنها را کشید در غیر این صورت نباید از دهان خارج شود. چون این دندان در دهان در صورت لق بودن به منزله جسم خارجی می‌باشد. در ضمن امکان فرو بردن آن توسط نوزاد وجود دارد که در این صورت مستقیم وارد ریه نوزاد می‌شود که خونریزی از علایم آن است و یا اینکه در مری ایجاد اشکال کند و مانع بلع شود که منجر به تهوع و ناراحتی دستگاه گوارش می‌شود. اشکال بعدی این دندان آسیب رساندن بر سینه مادر هنگام شیر دادن می‌باشد که سینه مادر را زخم می‌کند. دردی که هنگام تغذیه نوزاد در مادر ایجاد می‌شود. فاصله بین شیر دادن را زیاد می‌کند و در تغذیه نوزاد و اختلال ایجاد خواهد کرد.

اصولاً نوزادان هنگام شیر خوردن زبان خود را روی لب پایین فشار می‌آورند که تصور می‌شود زبان بر لب چسبیده است که در بعضی از موارد باعث سوزش زبان هنگام شیر خوردن و فرو رفتن آن در موقع خواب به فک بالا و کم خوابی بی‌قراری در نوزاد ایجاد می‌کند.



مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

رتبه ۱۷ کنکور ۹۱

کنکوری‌های ۹۲ در تکاپو و تلاش برای کسب جایگاه مناسبند در این رقابت، همانند داوطلبان سال‌های پیش عموماً دغدغه‌های مشترکی دارند و سوالات متداولی می‌پرسند.



الگو گرفتن از موفق‌های این میدان از ساده‌ترین راهکارهای صحیح گام برداشتن در این مسیر است. در همین راستا با فرانک مشکین‌فام رتبه ۱۷ کنکور سراسری ۹۱ چند کلامی به صحبت می‌نشینیم.

* * *

***خانم مشکین فام ضمن عرض تبریک کسب رتبه زیر ۲۰ در زیر گروه پزشکی که یک موفقیت بزرگ محسوب می‌شود. این موفقیت را در ابتدا مدیون چه چیزی می‌دانید؟**

** شاید گام اول به نوعی تحت تأثیر کمی استرس همراه با احساس مسؤولیت برداشته شد! سال سوم آنچنان که در خور یک دانش‌آموز قوی باشد تلاش نکرده بودم و از همین رو از طرفی کمی دغدغه از بابت عقب افتادن از رقبا و از طرف دیگر احساس مسؤولیت نسبت به خودم، جایگاهم و اطرافیان مرا به حرکت واداشت.

برداشت: اضطراب محرکی مثبت است در صورتی که درست مدیریت شود. پس نام‌نگرانی‌های خود از آینده نامعلوم را استرس و مانع نگذارید.

***مبدأ مسیر، هدف. طبق این فرمول شکل‌گیری فرایند وابسته به شروعی قدرتمند، طی مسیری با اراده و تعیین هدفی مطلوب است. از ابتدای حرکت گفتید، قبل از آغاز حرکت در مسیر از هدفتان می‌پرسم. علت یا هدف این شروع چه بوده؟**



مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵



مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

** دیدگاه من نسبت به جایگاهم همیشه در هر مقطعی که از خانواده و محیط مدرسه شکل گرفته بود مقام اولی بوده،هیچ وقت نمی توانستم بپذیرم به دلیل سختی راه یا بزرگی هدف دست از تلاش بکشم، به همین دلیل پزشکی و کسب رتبه عالی را به عنوان هدف انتخاب کردم.

برداشت: اتفاق‌های در ظاهر کوچک اطرافیان را نادیده نگیرید. حل موفقیت آمیز هر تست به شما یک دید مثبت نسبت به خودتان می‌دهد و هر فرایند ناموفقی به سادگی شما را از دیدگاه دور می‌کند. سعی کنید با هر روشی که می‌توانید به خودتان این دیدگاه مثبت و این احساس قهرمانی را هدیه دهید.

*** گاه در مصاحبه با رتبه‌های برتر می‌خوانیم که آنها از هیچ منبع کمک درسی، کتاب یا کلاسی استفاده نکردند و در بدترین شرایط صرفاً به اتکای خودشان نتیجه حاصل شده!**

تا چه حد به این گونه صحبت‌های عرف اعتقاد دارید؟ خود شما از امکاناتی بهره برده‌اید؟

** شاید استثناهایی وجود داشته باشد ولی با توجه به حجم سنگین و دقیق کار عدم استفاده از ابزار مناسب بسیار خطرناک و سرعت گیر است. من از بهترین کتاب‌های کمک درسی بازار استفاده کردم (خط به خط و تست به تست را بررسی کردم) و از معلم‌ها و مشاوری که در شهرمان بود تا حد امکان بهره بردم که در راستای حفظ روحیه‌ام بسیار موثر بود.

برداشت: راه‌های زیادی شما را به قهرمانی می‌رساند. الزامی ندارد سخت‌ترین راه را انتخاب کنید. استفاده از امکانات موجود در صورت گزینش صحیح بین آنها بسیار تأثیر گذار است. استاد ابوالفضل خالقی از اساتید برجسته فیزیک: خانم مشکین فام به محض اینکه از حضور من در ماهشهر مطلع شد قبل از یکی از همایش‌هایم درخواست ملاقات و حضور در جلسات را کرد. این جدیت و پیگیری نشان دهنده نگاه قهرمانانه او به فتح قله است.

نظیف: ریتم زندگی کاملاً عادی، میانگین روزی ۶ تا ۸ ساعت مطالعه، دقت، پیگیری، پشتکار، سحرخیزی، حضور مستمر در کلاس‌ها و برنامه‌ریزی اصول موفقیت فرانک مشکین فام بود، همچون همه موفق‌های دیگر...

مشاوره پزشکی

خانم دکتر لیلا شکری
جراح و متخصص زنان و زایمان
سه شنبه اول هر ماه از ساعت ۸ تا ۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸
(مشاوره بعدی سه شنبه چهارم مهر ماه)

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه‌ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کودک و خانواده

خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه‌ها از ساعت ۸/۳۰ الی ۱۰/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مکیدن انگشت کودک یک مشکل است؟!

با تشکر از پاسخ‌های راهگشای کارشناسان محترم مجله، مادری ۵۶ ساله ساکن شهرستان خلخال هستم سه فرزند (دو پسر و یک دختر) دارم و علت ایمیل این نامه به مجله مشکل مکیدن انگشت دختر ۶ ساله‌ام است که روز و شب ذهن من و پدرش را به خود مشغول ساخته و نگران کرده است. البته پسر وسطی ما که اکنون ۱۵ سال دارد در سال‌های کودکی دچار چنین مشکلاتی بود اما به لطف خداوند و با مرور زمان این مشکل او در ۱۱ سالگی رفع شد اما گاهی همچنان وقتی با یک مورد استرس‌زا روبرو می‌شود شروع به جویدن ناخن دست خود می‌کند و حالا می‌خواستم از حضور کارشناس محترم مجله بپرسم:

۱-علت مکیدن انگشت چیست و آیا مسایل روانی و مشکلات خانوادگی یا هیجانی می‌تواند در آن تأثیر گذار باشد چون شغل همسرم آزاد است و هر چند وقت یک بار به خاطر مشکلات مالی یا برگشت چک و یا مسایل مالی دیگر در خانواده ما و حتی در همسایگی‌مان با داد و فریاد و جنجال روبرو هستیم.

۲-مشکل مکیدن انگشت از چه سنی و از چه می‌تواند مشکل‌ساز شود و باید برای درمانش اقدام کرد.

۳-در صورت موفق نبودن برای ترک این عادت تا چه سنینی می‌تواند این مشکل ادامه یابد.

٤-بهترین زمان ترک این عادت چه هنگامی است

۵-والدین از چه روش‌هایی می‌توانند به کودک خود در این باره کمک کنند

سرفراز باشید- معصومه امانی نسب

یک عادت رایج کلیشه‌ای

مکیدن انگشت جز اختلالات کلیشه‌ای است و یکی از عادات رایج دوران کودکی است که تا ۷ سالگی شایع است و بعد از آن کاهش می‌یابد در دختران شایع‌تر است و علت اصلی آن اضطراب است. این رفتار برای کودکان خردسال طبیعی و عادی است اما اگر ادامه پیدا کند نیاز به درمان و رسیدگی دارد زیرا موجب به هم ریختگی ردیف دندان‌ها، فک و آرواره می‌شود.

علت مکیدن انگشت

انگشت مکیدن طبیعی‌ترین پاسخ کودک هنگام رویارویی با فشار روانی، اضطراب و مشکلات هیجانی ـ امنیتی است. روانشناسان معتقدند برای درمان این رفتار در کودک زیر ۵ـ۶ سال نباید عجله کرد زیرا بسیاری از اینگونه عادت‌ها به تدریج و با افزایش سن کودک کاهش می‌یابند و به کلی از بین می‌روند اما اگر کودک ۷ ساله‌ای نتواند این عادت خود را ترک کند والدین و اطرافیان او باید درصدد درمان برآیند زیرا ترک چنین عاداتی در سال‌های بعد «نوجوانی» بسیار دشوارتر خواهد شد. در صورتی این عادت را در زمره اختلال بررسی می‌کنند که تا سنین ۱۲ـ۱۶ سالگی ادامه داشته باشد. مطالعات نشان می‌دهند که در حدود ۱۵ درصد کودکانی که از ۵ سالگی به بعد انگشت خود را می‌مکند، دچار مشکلات عاطفی ـ هیجانی ناشی از ورود به مدرسه و دوره پیش دبستانی هستند. بیشتر این کودکان شدیداً به پدر و مادر و اطرافیانشان وابسته و متکی هستند.

درمان

بهترین زمان ترک عادات و مشکلات رفتاری کودکان هنگامی است که خانواده تغییر و تحولی در پیش رو نداشته باشند و در آرامش خاطر به سر می‌برند و به عنوان مثال قصد تغییر منزل، تغییر مهد «یا مدرسه»، مسافرت، متارکه، فوت اقوام و... را نداشته باشند. یکی از ساده‌ترین روش‌های رفتار درمانی این است که والدین یک ماه درباره موضوع و علت قطع این عادت با کودک صحبت کنند، سپس نموداری از پیشرفت کودک تهیه کنند و به وسیله چسباندن عکس‌های عروسکی، ستاره‌ها و کارتهای آفرین بر روی آن، روند بهبودی کودک را نشان دهند، خوب است که این نمودار بر روی دیوار در دسترس کودک قرار گیرد و والدین از خود کودک برای چسباندن برچسب‌ها کمک بگیرند. در مرحله بعد سعی کنند پایان هر هفته پاداش و جایزه‌ای برای ترک این عادت به کودک بدهند.

** والدین با استفاده از روش‌های زیر می‌توانند به کودک خود کمک کنند:*

۱ـ هیچ گاه سعی نکنید برای ترک این عادت به کودک فشار آورید زیرا ممکن است موجب تقویت و تشدید عادت در او شود.

۲ـ به کودک کمک کنید تا روش‌های مقابله با تنش‌ها و فشارهای روانی را یاد بگیرد، مثلاً با شما صحبت کند، به ورزش بپردازد... با دوستانش صحبت کند و...

۳ـ سعی کنید دستهای کودک را به نوعی مشغول نگه دارید (با نقاشی کردن، کار دستی ساختن و...)

۴ـ شنیدن داستانی شیرین و خاطره‌ای از دوران کودکی، موجب آرامش خاطر کودکی در هنگام خواب می‌شود

۵ـ تماس بدنی مثل نوازش کردن موجب آرامش، امنیت و آسودگی در کودک می‌شود و او را از اضطراب و نگرانی رها می‌سازد.

۶ـ سعی نکنید با مسخره کردن و شرمنده کردن و یا تنبیه، کودک را مجبور به ترک عادت کنید زیرا این گونه رفتارها باعث خود کم بینی و احساس بی‌ارزشی و تثبیت این عادت در کودک می‌شود.

۷ـ وسواس و اضطراب والدین نسبت به این مسأله در تشدید آن موثر است لذا باید با آرامش با کودک رفتار شود. والدین عزیز، به یاد داشته باشید که تنها اگر منشا این رفتار کودکتان را کشف کنید می‌توانید این عادت را از سر او بیندازید.

به راستی که زمین، جایگاه نیکی برای آدمی است

● اوستا

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)   تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین

کارم به زندان کشید؟!

هر چه تا آن روز هزینه شده بود، مبلغی حدود دو میلیارد و چهارصد میلیون تومان شده بود و در حالی با گذشت زمان، فقط کارخانه‌ای که ما آنجا نصب کردیم بالغ بر ده میلیارد تومان ارزش پیدا کرده بود! طبیعی است که با چنین روند افزایش قیمتی، عده‌ای بخواهند جلوی ادامه کار را بگیرند

دومین مددجویی که برای مصاحبه آن روز وارد دفتر بند شد، مردی بود بلند قامت، با موی و محاسنی که در گذر ایام به سپیدی گراییده بود. صورت اصلاح شده و موهای پیراسته‌ای داشت. پیراهن آستین کوتاه کرم رنگی به تن داشت که با شلوار قهوه‌ای‌اش هارمونی زیبایی را تشکیل داده بود. لحظاتی بعداز تعارفات و معارفه معمول، مرد عینک ظریفی که بر چشم داشت را جابجا کرد و گفت: خیلی خوشایند نیست که مردی با شرایط سنی و تحصیلی من، در زندان باشد. اما گاهی مواقع حوادث زندگی طوری پیچیده و نامتعارف می‌شود که هر کسی در هر موقعیتی که باشد، چاره‌ای جز تسلیم شدن ندارد.

مرد ساکت شد و در حالی که با انگشتری زیبایی که در دست داشت، بازی می کرد منتظر شد تا من گفتگویمان را با پرسشی ادامه دهم و من طبق روال همیشه از او خواستم با قبل از شرح ماجرای به زندان آمدنش، مختصری از زندگی خانوادگی‌اش بگوید مرد پس از لحظاتی مکث، گفت:

ـ ۵۶ سال قبل در تهران به دنیا آمدم. پدرم اصالتاً از منطقه‌ای در محدوده خطه مازندران بود، اما سالها قبل به تهران مهاجرت کرده بود و من که تنها فرزندشان بودم، در همین شهر به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پدر و مادرم هر دو به رحمت خدا رفته‌اند. از آنجا که من به تحصیل علاقه داشتم، در دو رشته راه و ساختمان و حقوق جزا تا مقطع فوق‌لیسانس درس خواندم.

سی واندی سال قبل ازدواج کردم. ثمره این ازدواج سه فرزند است که همگی تحصیلات دانشگاهی دارند. فرزند بزرگم استاد دانشگاه است، دومین فرزندم فوق‌لیسانس کامپیوتر دارد و سومین فرزندم هم لیسانس گرافیک است. زندگی من شرایط خوبی داشت. اگر مشکلی هم بود مشکلات عادی و معمولی زندگی بود که در گذر زمان حل می‌شد. در زمینه کاری هم شرایط عادی و معمولی داشتیم.

سال ۵۹ یک شرکت ساختمانی تأسیس کردیم و تحت پوشش آن پروژه‌های عمرانی بزرگی را به انجام رساندیم. از جمله تأسیس انتقال خطوط نیرو، احداث خط راه‌آهن و بسیاری جاده‌های اصلی یا فرعی در استان مازندران و همچنین احداث واحدهای مسکونی در قالب شهرک های ادارات مختلف. اینها خلاصه‌ای از فعالیت شرکت ما بود تا سال ۷۰... در طول این مدت هرگز هیچ مشکل حقوقی و قضایی برایمان پیش نیامد چرا که چهارچوب قوانین کار خود را می‌دانستیم و به هیچ عنوان وارد هیچ خط قرمزی نمی‌شدیم. تا اینکه... تا اینکه وارد پروژه‌ای شدیم و در حین انجام کار، پرونده‌ای علیه ما تشکیل شد که با وجود حکم برائت بنا به دلایلی شاکی توانست با حکم قضایی مرا روانه زندان کند!



اما داستان از کجا شروع شد؟

سال ۷۰ من در یکی از دوایر دولتی مشاور عمرانی بودم. در آنجا با تشکیلاتی به نام «هیأت تأمین مسکن سازمان...» آشنا شدم.

این هیأت موظف بود در اطراف تهران، واحدهای مسکونی جهت سکونت کارکنان خود، احداث کند.

از آنجا که من نیز به دلیل نوعی همکاری قبلی، عضوی از آن سازمان محسوب می‌شدم به تشویق و ترغیب دوستان و همکاران خود، به عنوان درخواست کننده و خریدار به عضویت این هیأت درآمدم. مدتی گذشت و خبری از ساخت این واحدهای مسکونی نشد. از آنجا که من در همین زمینه فعالیت داشتم به این هیأت مراجعه کردم تا بفهمم مشکل از کجاست و چرا اقدامی جهت ساخت و ساز انجام نمی‌شود.

پس از یک نشست با مسؤولان هیأت آنها اشاره کردند که جهت دریافت مجوز ساخت به مشکلات خاصی برخورده‌اند.

از آنجا که حل این مسایل در تخصص حرفه من بود، از آنها خواستم تا اجازه دهند من جهت برطرف کردن این مشکلات و دریافت مجوز و آغاز ساخت و ساز، با آنها همکاری کنم. پس از آنکه به توافقات لازم در این زمینه رسیدیم، من کارم را شروع کردم. چیزی حدود یک سال من روی طرح آنها کار کردم و چندین طرح مستقل توجیهی تهیه کردم و بالاخره پس از یک سال توانستم مجوز و توافق‌نامه اجرا را از وزیر... و امضای معاونت ایشان و معاونت عمرانی... بگیرم.

قرار بود این پروژه در زمینی به وسعت دویست هزارمتر و ساخت پنج هزار واحد مسکونی در اطراف تهران انجام شود.

ما باید پانصد میلیون تومان وجه نقد بابت دریافت تراکم احداث این پنج هزار واحد به یکی از سازمان‌های ذیربط می‌پرداختیم. این وجه هم از لحاظ قانونی وجاهت داشت به هیچ روی پرداخت شبهه داری محسوب نمی‌شد. چرا که اگر شما متراژ مفید یا سرانه این واحدهای مسکونی را صد متر حساب کنید، به ازای هر متر، هزار تومان پرداخت شده که رقم کاملاً معمول و بسیار ارزان‌تر از داخل شهر تهران بود.

به این ترتیب این پول را پرداخت کردیم تا عملیات عمرانی آغاز شود.

بعد از مرتفع شدن مشکلات در حوزه اداری و دریافت مجوز، ما به عنوان پیمانکار مدیریتی وارد این پروژه شدیم و با پیمان مدیریت کارمان را شروع کردیم.

برای قدم اول ما کارخانه‌ای را خریدیم و آنجا نصب کردیم که یکی از بزرگترین و عظیم‌ترین کارخانه‌های خاورمیانه است. این کارخانه پس از اجرای طرح گسترش آن می‌تواند چیزی حدود ۷۰۰

تا ۷۵۰ متر مربع بنا را تولید و وصل و نصب کند.

وصل آن هم از طریق اتصال‌تر است و در مقابل زلزله بسیار مقاوم‌تر از قاب‌های فلزی یا بتونی است که از تیرچه بلوک در آن استفاده می‌کنند.

بعد از نصب کارخانه و به محض راه‌اندازی و شروع کار آن، مسؤولان بلند پایه یکی از وزارتخانه‌های مهم کشور، با مدیران این پروژه عمرانی، برسر همین پروژه ساختمانی اختلاف و درگیری پیدا کردند.

در عرض مدت کوتاهی این اختلاف به چنان شدتی رسید که نه تنها از ادامه ساخت پروژه جلوگیری کردند بلکه مدیران پروژه نیز تحت پیگرد قضایی قرار گرفته و دستگیر و به زندان منتقل شدند. در این میان من نیز به عنوان پیمانکار مدیریتی این پروژه دستگیر شدم. البته آن زمان من هرگز تصور نمی‌کردم که دامنه این اختلاف ممکن است گریبانگیر من هم شود. به همین خاطر وقتی مرا به دفتر شرکت فرا خواندند و اعلام کردند که می‌خواهند در مورد پاره‌ای مسائل با من مذاکره کنند، بدون هیچ تشویش و نگرانی آنجا رفتم. اما متأسفانه نه تنها هیچ بحث و گفتگویی صورت نگرفت بلکه همانجا دستگیر و به زندان منتقل شدم. بعد از تحمل چهار ماه و هفده روز حبس، از آنجا که مدرکی علیه من موجود نبود با قرار یک صد و بیست میلیون تومانی از زندان آزاد شدم. اما این پایان ماجرا نبود.

بعد از اینکه آزاد شدم مجدداً شکایتی با همان عناوین جرم در شعبه... به مجتمع قضایی علیه من مطرح شد و قاضی محترم پرونده، پس از مطالعه کامل و دقیق، رای بر برائت من صادر کردند.

اما شکات پرونده، دست بردار نبودند و مجدد پرونده‌ای در دادسرای نظامی مطرح شد، اما چون من نظامی نبودم و دادسرای نظامی صلاحیت رسیدگی به این پرونده را نداشت، چرا که وظیفه دادسرای نظامی رسیدگی به جرایم خاص سازمانی است و ارتباطی به کارهای بیرون از سازمان ندارد علی‌الخصوص اموری که به نظامی‌ها مأمور خدمت آن هستند و نه از بودجه نظامی برای آن امور هزینه می‌شود.

بعد از عدم صلاحیت دادسرای نظامی در تشکیل و رسیدگی به این پرونده، پرونده به صلاحیت دادگستری تهران به دادگستری ارسال شد و از آنجا به شعبه... ارجاع شد. قاضی این شعبه، قاضی ویژه رسیدگی به این پرونده شد. قاضی محترم بلافاصله شروع به تحقیقات کرد، چندین مهندس کارشناس مسؤول رسیدگی به پرونده از طریق جلب نظریه کارشناسی، نسبت به زمین، مستحدثات، آب، برق، تأسیسات، ماشین‌آلات، اقلام و خلاصه هر چه بود، تحقیقات مفصلی انجام دادند، از آنجا که ما در کارمان صادق بودیم و خوب کار کرده بودیم هیچ مدرکی دال بر مسامحه یا بی‌دقتی یا اجحاف ما پیدا نکردند.

از ۲۷ هزار برگ سندی که من دارم، حتی نتوانستند یک برگ سند که حاکی از امری غیر قانونی باشد، پیدا کنند.

به این ترتیب من مجدد تبرئه و آزاد شدم.

شاکی تقاضای تجدید نظر کرد. در دادگاه تجدید نظر نیز رای مجدد تأیید شد. این بار آنها متوسل به اعمال ماده دو شدند! و دوباره پرونده را به دادسرای نظامی بردند و قبل از آنکه من بفهمم چه شده، به زندان منتقل شدم. اما اجازه بدهید من مسأله را کمی موشکافانه‌تر برایتان باز گو کنم.

این دویست هکتار زمین، پس از نصب کارخانه و آغاز شروع به ساخت، ارزش افزوده و غیر قابل باوری پیدا کرد. یعنی زمینی که هر متر آن ششصد تومان خریداری شده بود با تراکمی که دریافت کرده بود، حداقل قیمتی که آن زمان پیدا کرده بود، متری دویست هزار تومان بود. خب طبیعی است که چنین افزایش قیمتی باعث می‌شود تا دیگران هم بخواهند در آن سهمی داشته باشند. اینکه افرادی بخواهند از موقعیت خود در جهت رسیدن به منافعی استفاده کنند، همیشه وجود داشته و دارد.

به هر حال نه تنها آن زمین چنین قیمتی پیدا کرده بود، بلکه ماشین‌آلات و تجهیزات گردآوری شده برای احداث و ساخت و ساز نیز ارزش مضاعفی به آن داده بود، آن زمان من محاسبه کردم، کل پروژه از خرید زمین، ماشین‌آلات، تجهیزات، حقوق من و کارکنانم ایستگاه بتون‌ریزی و خلاصه هر چه تا آن روز هزینه شده بود، مبلغی حدود دو میلیارد و چهارصد میلیون تومان شده بود و در حالی با گذشت زمان، فقط کارخانه‌ای که ما آنجا نصب کردیم بالغ بر ده میلیارد تومان ارزش پیدا کرده بود! طبیعی است که با چنین روند افزایش قیمتی، عده‌ای بخواهند جلوی ادامه کار را بگیرند.

آنها با پرداخت وجه متقاضیان از ادامه کار جلوگیری کردند و مدیران پروژه را هم به زندان انداختند و زمین و همه آنچه آنجا بود را هم به حالت متروکه رها کردند.

البته این هیأت به شکل تعاونی نبود، بلکه شخصیت‌های حقیقی در آن فعالیت داشتند که این هم جرم محسوب نمی‌شود، البته هیأت بنا داشت پس از مدتی به شرکت عام تغییر شکل دهد و از اعضای خود پذیره‌نویسی کند که متأسفانه به هیچ کدام از این برنامه‌های خود نرسیدند.

البته آنها به همین بسنده نکردند بلکه با تخریب اذهان اعضایی که برای مسکن پول ریخته بودند، این طور وانمود کردند که کار ما از روز اول اشتباه بوده و زمین مساعد ساخت نبود و احداث کارخانه هم کاری بوده برای کلاهبرداری و خلاصه اذهان آنها را هم آشفته کردند. به هر حال به نظر من این مسأله نوعی رانت‌خواری محسوب می‌شود.

الان نه تنها من که اعضای دیگر هیأت هم زندان هستند. این پروژه که در نهایت به تشکیل این پرونده به اتهام خیانت در امانت برای من تشکیل شد باعث شد تا تمام زندگی من از بین برود. یعنی من مجبور شدم به تاوان گناه نکرده همه زندگی‌ام را بفروشم و خسارت بدهم و اگر از اینجا بیرون بروم باید کنار خیابان چادر بزنم! من ۵۶ سال با آبرو و شرف زندگی کردم و حالا به خاطر پرونده‌ای که چندین حکم برائت در آن دارم مرا به زندان فرستاده‌اند. در حالی که هم در دادگاه بدوی و هم در دادگاه تجدید نظر حکم برائت دارم و از دادگاهی حکم گرفتم که عدم صلاحیت آن در رسیدگی به این پرونده، اعلام شده بود، اما آنها بدون توجه به آن دو رای برائت، فقط به استناد رای دادگاهی که صلاحیت رسیدگی به این پرونده را نداشت مرا به زندان فرستادند!

آن هم در شرایطی که متهمی که پرونده اختلاس بیست میلیاردی دارد می‌تواند با کفیل و سند و وثیقه از اینجا بیرون برود، اما من نمی‌توانم!

حرف من این است که در این پرونده به من بی‌نهایت اجحاف شده در حالی که مرتکب هیچ خلافی نشده‌ام روانه حبس و محکوم شده‌ام! در حالی که از نظر خودم این حکم و دادگاه صادر کننده آن قانونی نیستند. چرا که عدم صلاحیت آن دادگاه در رسیدگی به این پرونده قبلاً اعلام شده بود. متأسفانه حتی رای دادگاه به من ابلاغ نشد تا من بتوانم لایحه‌ای در دفاع از خودم به دادگاه تجدید نظر بفرستم!

اینها مسایل و مشکلاتی است که مرا به اینجا کشانده است در حالی که من هنوز هم مصرانه معتقدم مرتکب هیچ خلافی نشده‌ام. ■

در پرانتز

(این مرد در خلال صحبت‌هایش تمام سعی خود را کرد تا حقانیت خود را در این پرونده، به اثبات برساند. علی‌الخصوص با تکیه بر آرایی که حکم بر برائت او داده بودند، تلاش می‌کرد تا بیگناهی خود را بار دیگر اثبات کند، در حالی که این مسأله به حوزه کاری ما ارتباطی پیدا نمی‌کند و او باید در محاکم قضایی به پیگیری این مسأله بپردازد. اما آنچه در حاشیه گفته‌های او می‌توانم به رشته تحریر در آورم آن است که با مرور پرونده کاری که او خودش برایمان باز گو کرد، پروژه‌ای با این عظمت نداشته، شاید او نیز هنگام عقد قرارداد برای انجام این پروژه عظیم و گسترده، به سود کلانی که در قبال آن به دست می‌آورده، می‌اندیشید. اصولاً طمع و زیاده‌خواهی در ذات آدمی است و هر کسی تلاش دارد تا بهترین فرصت‌های شغلی و درآمدی را به دست آورده و به سود کلان و سرشار دست یابد، اما اشکال کار در اینجاست که این مسأله باعث می‌شود بعضی مخاطرات و مشکلات نادیده گرفته شوند و بعد بروز مشکل و مسأله، فرد را غافلگیر می‌سازد و آن وقت است که می‌فهمد در مهلکه افتاده و پشیمان از طمعی که کرده و به این می‌اندیشد که چرا قبلاً متوجه احتمال بروز مشکل نشده بود؟! پاسخ این سوال آن است چون شادی و شعف سود کلان اجازه ژرف‌نگری را از فرد می‌گیرد! او شاید نتواند حقانیت خود را به اثبات برساند، اما شاید این درس تلخ تجربه، او را از شتابزدگی در تصمیم گیری برای انجام اموری که در آینده باید به انجام برساند، باز دارد!)

نباید مطالب غلطی که از گذشته در ذهن ما برنامه‌ریزی شده‌اند حال و آینده‌مان را تباه کند

● آنتونی رابینز

کیانا نصرت‌زاده

تاوان اشتباه پدر



بین همه بچه‌های محل، علی مرادی یک چیز دیگری بود. همه مادرها دوست داشتند بچه‌هایشان با علی دوست شوند... توفوتبال هم وقتی یار کشی می‌کردیم اول از همه علی بود که انتخاب می‌شد. تو مدرسه هم همه دوستش داشتند. بچه درسخوان بود ولی نه از آنهایی که خودش را بگیرد و با بقیه کنار نیاید... فوتبالش حرف نداشت ولی اهل کرکری خواندن نبود و بعد از آن همه رفاقت هیچ کس نفهمید علی پرسپولیسی است یا استقلالی... مودب بود و با مرام. راز نگهدار هم بود.

همه دوستش داشتند... من هم رفیق فابریکش بودم. از بچگی همسایه دیوار به دیوار بودیم.

مادرم می‌گفت من برادر شیری علی هم هستم. چون وقتی مریض شده بود، مادر علی چند وقتی به من هم شیر داده بود... به همه گفته بودم علی، داداشم است و...

تا اینکه آن اتفاق هولناک افتاد... از مدرسه برمی‌گشتم که دیدم ماشین پلیس با چراغ گردانش دم در خانه آنها ایستاده و پدرش را دستبند بسته از خانه بیرون کشیدند...

علی دوید به طرف خانه‌اش و من مستقیم رفتم سراغ مادرم که با چادر گلدارش توپیاده‌رو ایستاده بود... گفتم: چی شده؟

گفت: هیچی برو خونه،از خونه هم در نیا...

خبر با کلی آب و تاب و کم و زیاد مثل باد تو محل پیچید. پدر علی را به جرم قاچاق گرفته بودند...

باورم نمی‌شد... مرد خوبی به نظر می‌رسید... گفتند با تریلرش قاچاق این‌ور و آن‌ور می‌کرده و ما در تمام این سالها فکر می‌کردیم یک راننده زحمتکش است و...

هیچ وقت هم اوضاع مالی‌شان آنقدر خوب نبود که فکر کنیم پدرش درآمد هنگفتی دارد...

ولی روزهای بعد خبرهای دیگر دهان به دهان می‌گشت. گفتند که یک زن دارد که در شمال شهر برایش خانه‌ای خریده و...

خبر دیگر این بود که بار اولش نبوده و سابقه‌دار بوده و...

من که هیچ کدام از این حرف‌ها را باور نمی‌کردم. علی هم کم حرف شده بود. بعد از تمام شدن کلاس‌های مدرسه، می‌دوید و بدون اینکه با کسی حرفی بزند می‌رفت خانه. دلم برایش می‌سوخت. می‌خواستم بهش بگویم که هنوز برایم یک دوست خوب و صمیمی است... ولی این فرصت را به من نمی‌داد. بقیه بچه‌ها هم به توصیه خانواده‌هایشان از او دوری می‌کردند.

به چشم خودم دیدم یک شبه همه چیز عوض شد...

چند ماه بعد از این ماجرا علی همراه مادر و خانواده‌اش از آن محل رفتند و دیگر خبری از او نداشتم. چند سال گذشت. من به خدمت سربازی رفتم بعد از تمام شدن سربازی درس خواندم و دانشگاه قبول شدم... از قضا علی را آنجا دیدم. او در رشته معماری مشغول به تحصیل بود.

سال سوم دانشگاه بود. او را از خال بالای ابرویش شناختم. همان چشم‌های براق... قدش حسابی بلند شده بود. دیدنش مرا خیلی خوشحال کرد هر چند که حس کردم علی کمی معذب بود و دلش می‌خواست از دستم فرار کند...

بهش گفتم: پسر دیگه نمی‌ذارم از دستم در بری.

فصل نویی از دوستی ما شروع شد. اوایل سعی می‌کردیم از گذشته و خانواده او حرفی نزنیم.

او دانشجوی خوبی بود. بزله گویی‌هایش همه را به طرف او جذب می‌کرد... تا اینکه یک روز خودش شروع به حرف زدن کرد و گفت: پدرم هنوز در زندان است. برایش ابد بریده‌اند...

دیگر چیزی نگفت. در همین یک جمله دنیایی از غم وجود داشت. مادرم اصلاً خوشحال نبود که باز علی را پیدا کرده‌ام. نگران بود که مبادا پسر هم مثل پدر خلاف کار باشد. بهش اطمینان دادم که علی پسر بسیار خوبی است. ولی مادرها را که می‌شناسید مدام دلواپس هستند...

در همان سال‌های دانشگاه علی به دختری علاقمند شد و از او خواستگاری کرد. از آنجایی که همه می‌دانستند من علی را از بچگی می‌شناسم، خانواده آن دختر آمدند سراغم و کلی راجع به او پرس‌وجو کردند. نمی‌دانستم چه باید بگویم. سعی کردم طفره بروم ولی نشد. نفهمیدم این حرف را چرا زدم.

وقتی راجع به پدرش پرسیدند، سر بسته گفتم که چه کاره بوده و... و همین حرفهای من شاید باعث شد آن خانواده به علی جواب رد بدهند و مثل باد خبر پر شد تو دانشگاه و همه از گذشته او باخبر شدند. علی ناگهان تبدیل به یک پسر ساکت و کم‌حرف شد. ترم که تمام شد و همه رفتیم تعطیلات تابستان، نمی‌دانستم در پاییز دیگر علی را نخواهم دید... فقط دو ترم به تمام شدن درسش مانده بود. غیبتش در دانشگاه سوال برانگیز شد.

عده‌ای می‌گفتند انصراف داده، بعضی‌ها می‌گفتند انتقالی گرفته و من داشتم دیوانه می‌شدم که چرا جلوی دهانم را نگرفته بودم و سرنوشت او را عوض کردم. علی مستحق این نامهربانی‌ها نبود.

من منتظر بودم به هر بهانه‌ای از او دفاع کنم. چرا که می‌دانستم او پاک‌ترین پسر دانشکده بود و نباید به خاطر پیشینه پدرش تقاص پس می‌داد...

اما امان از قضاوتهای زود به هنگام و نادرست ما...

دیگر هرگز علی را ندیدم. سالها بعد یکی گفت علی را در عسلویه دیده مشغول به ساخت و ساز است.

خوشحال شدم... خواهرم گفت باخبر شده که ازدواج کرده و... اما هیچ کدام از این حرفها مرا آرام نمی‌کرد... الان علی مردی ۴۴ ساله است. در گوشه این کشور یا شاید جایی دیگر زندگی می‌کند ولی گذشته خانواده‌اش انگار دنبال اوست و راحتش نمی‌گذارد.

دلم می‌گیرد وقتی به آن روزها فکر می‌کنم. به هر حال امیدوارم هر کجا هست موفق باشد و آدم‌های دور و برش او را با آنچه که هست بپذیرند و تاوان اشتباهات پدرش را او پس ندهد...

■

داود غرانوش

یادی از کشتی گیر پر افتخار نوکنده

اویس ملاحی، قهرمان اوزان سبک وزن کشتی ایران بود که بارها در مسابقات داخلی و خارجی دستش به عنوان برنده و قهرمان بالا رفت و افتخار کسب کرد. او حتی چهار نشان طلای مسابقات پهلوانک ها و سه نشان برنز و طلا و برنز مسابقات جهانی و بازی های آسیایی را به همراه دارد.



اویس ملاحی روی سکوی سوم مسابقات جهانی وارنای ۱۹۹۱ بلغارستان (سمت راست)

متولد نوکنده‌ام

اویس ملاحی متولد سال ۱۳۴۵ نوکنده مازندران، ۵ ساله بود که پدرش را از دست داد و رزاق ملاحی معروف به آقا رزاق که برادر وی بود، سرپرستی او و خانواده‌اش را به عهده گرفت. او هم دوره ابتدایی را در همان روستای نوکنده به اتمام رساند، اما چون می‌بایست خانواده‌اش را سرپرستی می‌کرد و آقا رزاق به تنهایی توان اداره خانواده را نداشت، در سیزده سالگی مدرسه را رها کرده و وارد بازار کار و فعالیت شد.

وقتی به کشتی روی آوردم، ده سال بیشتر نداشتم. نخستین کسی که رموز فنون کشتی را به من آموخت، عبدالرزاق برادر بزرگترم بود. البته آقا پرویز برادر دیگرم هم کشتی می‌گرفت و خانواده‌ام مخالفتی با تمرین کشتی من نداشتند، مادرم همیشه می‌گفت: اویس مراقب خودت باش، تا تو از تمرین بیایی من نیمه جان می‌شوم.

سال ۱۳۵۷ که هنوز ۱۲ سال بیشتر نداشتم، در مسابقه‌های نوجوانان کشور حضور یافتم و با ۲۸ کیلو وزن توانستم در آن مسابقه‌ها حضور یافته و دوم و ستاره مسابقات شوم. سال ۱۹۹۱ قرار بود مسابقات جهانی کشتی در وارنای بلغارستان انجام شود که من موفق شدم در مسابقات انتخابی علی اکبر دودانگه را شکست داده و پیراهن تیم ملی را بر تن کنم. البته قبل از اینکه به وارنا بروم، در جام دان کولف بلغارستان شرکت کرده و برنده نشان طلا در وزن ۵۷ کیلو شده بودم.

در وارنا در نخستین کشتی موفق شدم او مبر توپیرون ایتالیایی را شکست دهم. بعد رمزی موسی اوغلو را شکست دادم. بعد چندین کشتی گرفتم که در دیدار با برادین آمریکایی داوران حق مرا پایمال کردند. اما اعتراض مسؤولان ایران نیز رد شد و بنده برای کسب مدال برنز با بلاناگی مجاری روبرو شدم که او را شکست داده و مدال برنز گرفتم.

در بازی‌های المپیک بارسلون ۱۹۹۲، باز هم عضو تیم ایران بودم و در این بازی‌ها سه بار روی تشک کشتی رفتم، که فقط آشوک کمار هندی را شکست داده و به دو حریف بعدی باختم و در رده بندی مقام نهم را کسب کردم.

سپس در سال ۱۹۹۰ بازی‌های آسیایی در پکن (چین) حضور یافتم که با انجام چهار پیکار و شکست حریفان آسیایی چون ساسایاما، سول سوچول و... مدال طلا را کسب کردم. در بازی‌های آسیایی ۱۹۹۴ هیروشیما نیز در دسته ۵۷ کیلو با شکست دادن حریفان نفر سوم شده و مدال برنز کسب کردم. شکست از حریف مغولی مرا از طلا دور ساخت.

یادم هست در سال ۱۳۷۰ در اردوی مسابقه‌های جام دان کولف، با آقا رحیم شربتی و آیت واگذاری مربی کنونی کشتی مازندران هم اتاق بودم که ناگهان صدای قیل و قال آقا رحیم شربتی در آمد و فریاد او من و آیت واگذاری را از خواب بیدار کرد. آقا رحیم در خواب فریاد می‌زد: اویس بیار بالا، خوبه، تا حالا ۲ نمره جلویی، ولش نکن. محکم حریف را بچسب و.... ، بنده خدا آقا رحیم حتی در خواب هم به فکر من و کشتی‌های من بود.

پرسش و پاسخ

این طرف و آن طرف دنیا

نیلوفر یوسفی

چرا فیلم‌های وحشتناک روی خانم‌ها بیشتر از مردها تأثیر می‌گذارد؟

در واقع چنین چیزی اصلاً حقیقت ندارد. در حقیقت زنان احساسات خود را بیشتر نشان می‌دهند و به همین دلیل به نظر می‌رسد آنها بیشتر ترسیده‌اند.

در تحقیقاتی که بر روی سطح هورمون‌ها و مغز افراد در حین تماشای فیلم ترسناک انجام شد، مشخص شد که هر دو جنس مرد و زن از لحاظ سطح ترس یکسانند. البته سن تنها عاملی بود که با ژانر وحشتناک در سینما در ارتباط بود. یعنی هر چه سن بالاتر برود، درجه علاقه افراد به تماشای فیلم ترسناک بیشتر می‌شود.

آیا الماس ذوب می‌شود؟

همانطور که می‌دانید الماس به خاطر سختی‌اش معروف است ولی حتی الماس سخت هم در مقابل گرما تاب نمی‌آورد یعنی وقتی دما به بالای ۷۰۰ درجه سانتیگراد می‌رسد الماس شروع به ذوب شدن می‌کند. البته تبدیل الماس جامد به مایع نیاز به فشار بالا دارد. در سال ۲۰۰۶ یک تیم تحقیقاتی در نیومکزیکو موفق شدند یک ورقه نازک الماس را به مایع تبدیل کنند.

چرا برخی از مردم از دیگران باهوش‌تر هستند؟

سه دلیل برای باهوش بودن برخی از افراد نسبت به دیگران وجود دارد. اول اینکه ۷۵ تا ۸۵ درصد باهوش بودن افراد به دلیل ژن آنهاست. ژن در IQ افراد تأثیر بسیار زیادی دارد.

این مسأله در مقایسه آزمایشات بین دوقلوها مشخص شد ولی باید بگوییم تست‌های آی کیو فقط برای نشان دادن هوش‌هایی از نوع خاص به کار می‌رود.

آی کیو با عملکرد کودکان در مدرسه و بزرگسالان در محل کار تأثیرگذار است ولی هوش موسیقی و احساسی را نشان نمی‌دهد.

ولی فاکتور دوم شامل شرایط کودک در دوران جنینی، آسیب‌هایی که کودک در حین زایمان احتمال دارد ببیند، تغذیه در طول زندگی و بیماری‌ها و سایر فاکتورها بستگی دارد.

و عامل آخر عامل مهم و پرتأثیر محیط بر هوش است. کودکانی که در سن کم زبان دوم یاد می‌گیرند، کلاس‌های تقویتی می‌روند و یا هر چیز دیگری را اضافه بر کودکان دیگر یاد می‌گیرند از سایر کودکان باهوش‌ترند.

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی قید ازدواج زده می‌شود

خیلی سال بود که دیگر قید ازدواج و تشکیل خانواده را زده بودم... نمی‌خواستم وارد هیچ رابطه عاطفی بشوم... خاطرات خوبی در این باره نداشتم. خوب یادم است که اولین بار وقتی یکی از همکلاسی‌هایم در دانشگاه از من خواستگاری کرد و موضوع را به پدر و مادرم گفتم، پدرم بدون اینکه آن مرد را ببیند، گفت: نه...

گفتم: قبل از دیدن و شناختن جواب می‌دهید؟

پدرم اخمی کرد و گفت:

از این پسر قرتی‌ها هیچ خوشم نمی‌آید. نه کار دارد نه بار، می‌خواهد زن بگیرد...

پدرم مرد کاری و زحمت کشی بود. به قول خودش از ۱۳ سالگی کار کرده بود و با تلاش و زحمت به آن ثروت دست پیدا کرده بود. وقتی رفتم سر کار و رییس شرکت از من خواستگاری کرد باز جواب «نه» را از پدرم شنیدم.

گفتم: آخه چرا؟

گفت: می‌خواهم تو را برای ادامه تحصیل بفرستم خارج...

که هیچ وقت هم این کار را نکرد. همه خواستگارها را رد می‌کرد. کم کم متوجه شدم، او اصلاً علاقه‌ای به ازدواج من ندارد. یک روز مادرم گفت:

ـ آخه کجا بهتر از خانه پدری؟!

مردها از بهترین تا بدترینشان، زنها را اذیت می‌کنند. دلت را می‌شکنند... با سختی‌ها و مشکلات زندگی باید بسازی. ما این آینده را برای تو نمی‌خواهیم...

از این حرف‌های عجیب و غریب در خانواده ما متداول بود. می‌دیدم دختر عموهایم هیچ کدام شوهر نکرده‌اند. آن یکی هم که شوهر کرده، بدون رضایت خانواده این کار را کرده است...

خب خانواده ما اینجوری بودند... منتظر بودند کسی بیاید خواستگاری دخترشان که سر تا پای آنها را طلا کند. از روز اول برایش ندیمه و کلفت و نوکر بگیرند و خانه‌ای مجلل را پشت قباله‌اش بزنند...

باور این موضوع سخت بود ولی وقتی سنم از چهل سال هم گذشت دیگر پذیرفتم که همه چیز تمام شد. کنار پدر و مادرم زندگی می‌کردم و روزهای پیری



در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

یازده سال سرمایه‌گذاری روی هیچ

این حکم طلاقم است... کار تقریباً تمام شده. همین امروز و فردا می‌رویم محضر و همه چیز تمام می‌شود. بعد از یازده سال این دست و آن دست کردن بالاخره کاری را کردم که خیلی‌ها عقیده داشتند باید همان سال اول انجام می‌دادم... ولی من به این امید که همه چیز درست می‌شود یازده سال در این زندگی ماندم. وقتی با جمشید ازدواج کردم سی سالم بود... صادقانه بگویم، دلم شور می‌زد که مبادا دیگر شوهر نکنم.

دو تا از خاله‌هایم آنقدر این دست، آن دست کرده بودند که دست آخر مجرد ماندند و هرگز ازدواج نکردند. من همیشه فکر می‌کردم باید هر طور شده شوهر کنم. به جمشید جواب بله را دادم.

آن موقع خودم دبیر ریاضی بودم و جمشید در کارخانه شوهر خواهرش کار می‌کرد...

ازدواجمان کاملاً سنتی بود. خانواده جمشید دوست داشتند همه کارها بر اساس سنتها و قوانین گذشته انجام شود.

جمشید ده سال از من بزرگتر بود و تنها سه سال سابقه کار داشت. همیشه برایم عجیب بود که چطور یک مرد تا سن ۳۷ سالگی کار نکرده. جمشید کلی دلایل عجیب و غریب می‌آورد. ولی من سعی کردم به این حرفها گوش ندهم و زندگی کنم.

بعد از چند ماه مادر جمشید مریض شد و او به بهانه این بیماری سر کار نرفت و مراقبت از مادرش را به عهده گرفت. می‌دانستم عاشقانه مادرش را دوست دارد و فکر می‌کردم حتماً این موضوع مقطعی خواهد بود و به محض خوب شدن مادرش دوباره سر کار می‌رود.

بیماری طولانی شد و در همان روزها بود که من باردار شدم.

بارداری پر تلاطمی بود... دکتر برایم استراحت مطلق تجویز کرد و من هم خانه ماندم. جمشید هم باید از من مراقبت می‌کرد و هم از مادرش... به نظر او این کار از همه کارهای دنیا مهمتر بود.

کم کم حس کردم این محبتها و توجه‌ها بیشتر به خاطر فرار از کار کردن است. فکر کردم حتماً شغلش را دوست ندارد.

وقتی بچه به دنیا آمد، از او خواستم برگردد سر کارش، اگر هم کارش را دوست ندارد شغل دیگری پیدا کند. به هر بهانه‌ای از کار کردن سر باز می‌زد. در عوض همه روز در نگهداری بچه به من کمک می‌کرد. وقتی مرخصی زایمانم تمام شد، به من اطمینان داد که خودش به راحتی بچه را نگه می‌دارد و بهتر است من با خیال راحت به سر کار بروم.... شاید ظاهراً همه چیز خوب بود ولی من ته این رفتارها نوعی فرار از مسؤولیت اصلی که یک مرد باید داشته باشد را می‌دیدم...

کلی جنگ و دعوا داشتیم اما در انتها من خسته می‌شدم و دست از بحث برمی‌داشتم. مادرش که فوت کرد تا یک سال دچار افسردگی بود. منزل مادرش به ارث به او رسید و اجاره خانه آن، می‌توانست جمشید را تا آخر عمر از کار کردن راحت کند....



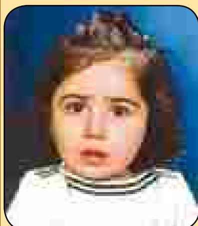
پرستار آنها بودم. برادرم مهدی تنها کسی بود که همیشه از من می‌خواست ازدواج کنم حتی اگر خلاف میل پدرم باشد...
نزدیک به پنجاه سال داشتم که پدرم فوت کرد. بعد از یک مراسم مجلل و شلوغ و پر سر و صدا ناگهان خانه خالی شد... وقتی مادر درست سه ماه بعد از پدر مرا تنها گذاشت و از این دنیا رفت دیگر آن خانه برایم زیادی بزرگ بود. سکوت حاکم بر اتاق‌هایش گاهی روزها مرا در خود حبس می‌کرد. وقتی مراسم سال پدر و مادرم هم تمام شد برادرم مهدی یک روز به من گفت: می‌خواهم چند شب دیگر میهمانی به خانه‌ات بیاورم... مرد خوبی است. سالها قبل همسرش فوت کرده. بچه‌هایش هر کدام گوشه‌ای از این دنیا هستند و...
خندیدم و گفتم: برادر، من قصد ازدواج ندارم.
مهدی اما حرف مرا جدی نگرفت. خوب یادم است. سه‌شنبه شب همراه ناصر به خانه ما آمد.
حتی حاضر نشدم پیشبندم را باز کنم. با همان لباس گلدار و کمی کهنه و پیشبندی که لک غذا روی آن بود، آمدم پیش آنها... از هر دری حرف زدیم. مطمئن بودم ناصر زنی مثل من را امکان ندارد انتخاب کند. اما برخلاف تصور من چند روز بعد ناصر خودش بهم زنگ زد و برای شام دعوتم کرد. گفتم نمی‌آیم. گفت پس زحمتش می‌افتد گردن خودت و ما می‌آییم آنجا...
حس کردم کمی بی‌ادبی و پررویی در این حرف هست و ناصر کاملاً برایم مردود شد. اما فردای آن شب، همراه مهدی و چند پرس غذا به خانه ما آمدند. این بار حرفها جدی‌تر و کم کم راجع به مسایل مهم‌تری بود. ناصر از بچه‌هایش گفت و از اینکه دیگر نمی‌خواهد تنها باشد. در آن زمان من ۵۱ ساله بودم و ناصر ۵۶ ساله... بهم پیشنهاد کرد دوشنبه‌ها همراه او به کوه بروم.
کوهنوردی‌ها کم کم ما را به هم نزدیک کرد و حس کردم بعد از سالها باز دارم عاشق می‌شوم.
وقتی جواب بله را دادم مطمئن نبودم سرانجام این ازدواج چه خواهد شد.
بچه‌های ناصر همان تابستان به دیدن ما آمدند و از قضا رابطه بسیار خوبی با من برقرار کردند.
ناصر هم به عنوان شوهر، مرد بسیار مطمئن و حمایت کننده‌ای بود.
زندگی لحظه به لحظه‌اش شیرین بود و دلچسب...
تصمیم گرفته بودیم همه ایران را با هم بگردیم و این کار را هم کردیم.
حالا من در آستانه شصت سالگی و ناصر هم چند سال دیگر هفتاد ساله می‌شود و زندگی بسیار خوبی داریم که از این بابت احساس غرور می‌کنم... ■

باور کردنی نبود! حالا دیگر این توجیه را هم داشت که درآمد کافی برای اداره خانه دارد و هیچ انگیزه‌ای باعث نمی‌شود او به کار دیگری فکر کند...
برای اینکه خودش را مفید و تأثیرگذار نشان بدهد، همه کارهای خانه را انجام می‌داد. از سر کار که برمی‌گشتم، خانه تمیز بود، غذای گرم داشتیم و همه کارهای بچه انجام شده بود.
همکارهایم بهم می‌گفتند، خوش به حالت، کاش شوهر ما هم همین کارها را می‌کرد!
ته قلب من اما از همه این کارها لجم می‌گرفت. از تمیزی بی‌حد و اندازه خانه، از غذاهای رنگ و وارنگ و از همه کارهای جمشید بدم می‌آمد. حس می‌کردم کار او چیز دیگری است و جابجایی موقعیتمان من را خیلی ناراحت می‌کرد...
اولین بار، دخترم بهار ۳ ساله بود که موضوع طلاق را پیش کشیدم... قسم خورد که کاری پیدا می‌کند... وقتی بهار هفت سالش شد، خانه مادری‌اش را به نام من کرد تا اینجوری دهان من بسته شود و دیگر غر نزنم.
اما در تمام این سالها من زن غمگینی بودم. شوهرم ترجیح می‌داد صبحها تا یازده بخوابد شبها تا دیر وقت فوتبال نگاه کند و سر کار نرود...
دخترم بهار عاشقش بود و این علاقه بی‌حد و اندازه آنها یک وقتهایی مرا نگران می‌کرد.
می‌دانستم دیر یا زود من از جمشید طلاق خواهم گرفت و این جدایی لطمه بزرگی به بهار خواهد زد...
تمام این سالها من هرگز زن خوشبختی نبودم. وقتی یکی می‌پرسید، شغل همسرتان چیست؟ آنقدر خجالت می‌کشیدم که دلم می‌خواست زمین باز شود و بروم زیر یک تل خاک!
تا اینکه چند وقت پیش ناگهان امکان بسیار خوبی برای کار کردن جمشید پیدا شد.
یکی از آشنایان احتیاج به یک مترجم داشت که روزی چند ساعت بیاید شرکت و قراردادها و مدارک آنها را ترجمه کند. جمشید انگلیسی‌اش خیلی خوب بود و این می‌توانست موقعیت خوبی باشد. به اصرار من چند روزی صبح زود بلند شد و رفت سر کار اما به هفته نکشید که دست از این کار برداشت و گفت:
ـ من نمی‌توانم کار کنم، کار کردن از من گذشته...
حالم خیلی بد شد. با عصبانیت تهدیدش کردم که اگر سر کار نرود طلاق می‌گیرم و او هم برخلاف همیشه با خونسردی گفت:
ـ شاید وقتش رسیده که از هم جدا شویم...
شوکه شدم... به آسانی با موضوع طلاق موافقت کرد... فکر کرد من می‌ترسم و دست از این تهدیدها برمی‌دارم. ولی من فردای آن روز آمدم دادگاه و تقاضای طلاق کردم و از آنجایی که حق طلاق داشتم، همه کارها به راحتی انجام شد و امروز حکم طلاق به راحتی صادر شد.
جمشید سعی کرد منصرف کند ولی من دیگر طاقت ندارم با مرد تن‌پرور و بی‌عرضه‌ای مثل او زندگی کنم. دخترم بهار، پدرش را برای زندگی انتخاب کرد. دلم خیلی شکست ولی قطعاً یک روز که بزرگ شد همه چیز را به خوبی درک خواهد کرد. من تا آن روز منتظر می‌مانم... ■

تنبلی از هر بیماری دیگری سری‌تر است

شکوفه‌های زندگی


فاطمه ابراهیم


ریحانه ابراهیم


کارن راد


متین سیروسی



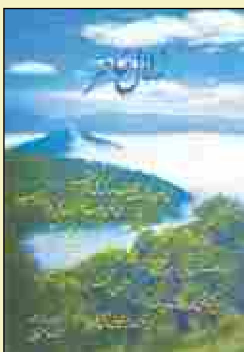
کوروش امانلو


امیر علی رضا

معرفی کتاب

●مهتاب گاندی

زلال خاطر



دو کتاب مخمل احساس و زلال خاطر که هر دو گزیده‌ایی از اشعار شاعر جوان مهسا مستجابی است منتشر شد. بر اساس اطلاعاتی که در کتاب زلال خاطر آمده است در واقع این کتاب سومین کتاب گلچینی از اشعار جدید خانم مهسا مستجابی خلخالی است و بنا به نوشته این شاعره چهارمین کتاب وی نیز به زبان ترکی آذری در مرحله دریافت مجوز قرار دارد.
کتاب زلال خاطر شعرهایی با عناوینی، فرزند پیامبر، تولد حضرت زینب(س)، امام حسین(ع)، فلسطین و اشک کودک، غزه، اصحاب کهف، ای معلم، ماه رمضان، فقیر و غنی و صدها عنوان جالب و خواندنی دیگر را با خود به همراه دارد که در یک صد و شصت و نه صفحه و با قیمت پنج هزار تومان به بازار عرضه شده است و کتاب مخمل احساس نیز که در سال ۸۷ منتشر و در سال ۹۱ تجدید چاپ شد، با قیمت سه هزار و دویست و پنجاه تومان در اختیار علاقمندان به عرصه شعر قرار گرفته است.



اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

اجرای شفاف طرح ۳ـ۳ـ۳ـ۳ و چند پرسش مطروحه

چندی پیش در جراید یک مطلب شفافی از وزیر آموزش و پرورش دیدم که چند تا پرسش برایم پیش آمد که آن را اقابل طرح دانستم. مگر نه آن که پرسیدن عیب نیست، ندانستن عیب است؟ شاید که برای دیگران هم این پرسش‌ها پیش آمده باشد. برخی پرسش‌ها از خود پاسخ‌ها هم قشنگ تر و دلنشین تر است.

اگر نبود که قیصر ادبیات معاصر، زنده یاد امین پور نمی‌فرمود:

«ای پرسشی که خواستنی تر ز پاسخی
با چون تو پرسشی، چه نیازی جواب را»

با این تفاوت که مصرع دومش در اینجا از بیخ صدق نمی‌کند؛ یعنی که هم پرسش را مطرح می‌کنیم و هم نیاز شدید به پاسخ آن داریم. دولت باید پاسخگو باشد. در شعر است که غالباً دولت یار پاسخگو نیست و در مقام ناز، به یک غمزه، قال قضیه را می‌کند و از دادن هر گونه پاسخ مقتضی طفره می‌رود. شعر است دیگر. چون احسن اوست اکذب او... و از این دست تعاریف و تعارفات تاریخی ناقابل.

متن اصل خبر: «وزیر آموزش و پرورش از اجرای طرح ۳ـ۳ـ۳ـ۳ از مهر امسال در برخی مدارس کشور خبر داد. حمیدرضا حاجی بابایی در گفت و گو با فارس در واکنش به این که برخی عنوان می‌کنند در سند تحولی آموزش و پرورش از «۳ـ۳ـ۳ـ۳» نام برده شده است که آموزش و پرورش «۳ـ۳ـ۶» را اجرا می‌کند، گفت: در حال حاضر ما «۳ـ۳ـ۶» را به عنوان یک مرحله از نظام جدید اجرا می‌کنیم و در این مرحله دوره ابتدایی شش ساله است.... نمی‌توان هم پایه ششم ابتدایی را در تمام مدارس ایجاد کرد و هم مدارس ابتدایی را به دو قسمت تقسیم کرد.»

سؤالات مطروحه: هر چند مطالب ایراد شده از سوی وزیر آموزش و پرورش وقت، به قدر کافی روشن و مشخص هست که نیازی به استیضاح؛ یعنی طلب توضیحات بیشتر نباشد؛ اما از آنجا که نگارنده گاهی گیرنده‌هایش گرد و غبار می‌گیرد و مثل آدم نمی‌گیرد؛ با طرح پرسش‌های زیر، درخواست روشن شدن یک دو سه نقطه کور را در طرح ۳ـ۳ـ۳ـ۳ و رفع شبهه از طرح ۳ـ۳ـ۶ دارد:

۱ـ تقدیم و تأخّر جوهری: آیا اجرای طرح ۳ـ۳ـ۶ می‌تواند مقدمه‌ای برای اجرای صحیح ۳ـ۳ـ۳ـ۳ باشد؟ آیا این طرح، زیادی سه نیست؟ اگر ۳ـ۳ـ۶ درست پیاده نشد؛ آنگاه ممکن است که ۳ـ۳ـ۳ـ۳ پیاده شود؟...

۲ـ امکان باخود تحقق: در صورتی که امکان تحقق ۳ـ۳ـ۳ـ۳ در تمامی مدارس کشور فراهم باشد، آیا ۳ـ۳ـ۶ نیز خود به خود انجام خواهد شد یا که بیخود خواهد شد؟

۳ـ فرض لامحال موجود: اگر فرض را بر این بگذاریم که می‌شود مدارس را به دو قسمت مساوی تقسیم کرد و همزمان یک پایه هم بدان اضافه کرد؛ در این حال آیا ۳ـ۳ـ۶ را می‌توان با ۳ـ۳ـ۳ـ۳ ادغام کرد و به استقبال ۶ـ۶ـ۹ـ۳ رفت؟

۴ـ اجرای همزمان مَعَ الْهَم: چنانچه چشم انداز ۳ـ۳ـ۶ درست محقق شد، بچه‌های ما با ۳ـ۳ـ۳ـ۳ چه باید بکنند؟ الان بحث بر سر قیمت لوازم التحریر نیست؛ مشکل دانش آموزان ما این است که چرا امکان اجرای همزمان ۳ـ۳ـ۶ و ۳ـ۳ـ۳ـ۳ در عمل فراهم نیست؟... دردشان را به کجا بگویند؟ معاونت درد و درمان وزارت آموزش و پرورش یا که چی؟....

بستن کمربند به زور!

من نمی‌دانم بستن یک کمربند ناقابل چقدر سخت است و تا کی نیاز به فرهنگ سازی دارد که بعضی‌ها بتوانند بر سختی آن فائق آیند و چون داخل خودرو می‌نشینند، لطف کنند و کمربند خود را ببندند؟... مسأله این است. شاید بگویید که همه می‌بندند؛ خیر، هستند کسانی که نمی‌بندند و خالی می‌بندند. آمار و ارقام داریم؛ الکی نیست. کمربندهای خود را سفت ببندید که می‌خواهیم در این مسیر سخنرانی کنیم. کسی یک وقت از مرحله پرت نشود.

یک بی خودرو:

خوشبخت خودم که خر ندارم
از بند کمر، خبر ندارم!

توضیح لازم: به دلیل تکان خوردن‌های بیش از حد خر در بیت بالا (که بلاتشبیه آدم یاد هواپیماهای توپولف سابق‌الاستفاده می‌افتد)، «کمربند» از جای خودش خارج شده و واژگان کمر و بند پس و پیش گردیده است.

رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی از برخورد با ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار خودرو به دلیل استفاده نکردن راننده و سرنشینان آنها از کمربند ایمنی خبر داد و گفت: برابر تدابیر اتخاذ شده، برخورد با خودروهایی که سرنشینان آنها از کمربند ایمنی استفاده نکنند؛ در دور دوم سفرهای استانی.... ببخشید، سفرهای تابستانی تشدید خواهد شد.[تا سوء تفاهم نشده عرض کنم که اشتباه لفظی ولی پیش آمده از ما بود، نه گوینده.]

بسته پیشنهادی: هنوز نیاز به کار فرهنگی هست تا همه یاد بگیرند که به محض نشستن داخل خودرو، کمربند خود را محکم ببندند؛ فلذا از آنجا که عزیزان از شخصیت فرهنگی ما نیز انتظار اظهار نظر و کمک به این مقوله را دارند؛ چند نکته‌ای را در مقام رهنمود عرض می‌کنیم:

۱ـ اعلام صواب قضیه: باور بفرمایید که چون بستن یا نبستن کمربند، با حفظ جان انسان ارتباط مستقیم دارد و حفظ جان نیز شرعاً واجب است؛ در محافل عمومی و بر منابر وعظ به عموم توده‌های مردم گفته شود که بستن کمربند یک کار صوابی است که ثواب اخروی بسیاری در پی دارد. به هر حال هستند کسانی که بدون پاداش اخروی لازم، العیاذ بالله، حوصله عبادت خدا را هم ندارند تا چه برسد به بستن کمربند! (مولا علی علیه‌السلام از این دسته افراد با عنوان تاجر و معامله کننده نام می‌برد.)

۲ـ گشاد گرفتن صندلی: مگر فلسفه بستن کمربند شلوار، سوای جنبه تزئینی آن، جلوگیری از سقوط آزاد شلوارهای گشاد نیست؟ خب، با همین ترفند ساده، یعنی گشاد گرفتن صندلی‌ها، کاری کنیم که سرنشینان خودرو، بالاجبار اقدام به بستن کمربند کنند. طوری که اگر نبندند، صندلی از زیر آنها در برود و بیفتد. در رفتن آن چون لگن، گویند هر نوعی سخن!

۳ـ در گل ماندن خودرو: شرکت‌های سازنده خودرو، طوری سیستم آن را هوشمند کنند که تا سرنشینان آن کمربند خود را نبسته‌اند، ماشین حرکت نکند. این عدم حرکت کردن (همان حرکت نکردن سابق!) باعث می‌شود که بر اثر یک توفیق اجباری، بدون خون و خونریزی، کمربند خود را در ابتدای حرکت خودرو ببندند؛ چون به چشم خود می‌بینند که اگر نبندند، خودرو آنها مثل چی در گل خواهد ماند. آنها به عینه خواهند دید که وقتی شاعر در ازمنه قدیم می‌گوید:

«می‌روم و نمی‌رود ناقه به زیر محملم»، در زمان حاضر، چه تصویر و تفسیر روشنی می‌تواند داشته باشد.

۴ـ کمربند صدادار: چطور شد که در پاره‌ای از خودروهای جدید، اگر در عقب یا جلو خودرو، درست و حسابی بسته نشده باشد، صدایی هشدار دهنده پخش می‌شود مبنی بر این که: «درب خودرو باز است»؛ خب در خصوص کمربند ایمنی هم عین همین ساز و کار در نظر گرفته شود. آهنگی خوش و اثر گذار، با صدایی دلنشین، لطیف و بامعنا، که به عنوان زبان حال کمربند بی زبان پخش شود. مثلاً بخواند: «مرا ببند...مرا ببند... برای آخرین بار... تو را خدا نگهدار.... که می‌روی به سوی سرنوشت... و الخ!)... شما باشید، نمی‌بندید؟

کرم داران عالم را درم نیست!

اوضاع و احوال شلوغ و پلوغ بازار اقتصادی جهان که سگ صاحبش را نمی‌شناسد؛ به گونه‌ای است که در پاره‌ای از کشورها حتی مشاهده شده است که بعضی از مردانش عصا از کور می‌دزدند و باز تاب آن را در پشت کامیون‌ها و اتوبوس‌ها و خاورهای داخل جاده هم به خط درشت می‌توان دید:

«در آن شهری که مردانش عصا از کور می‌دزدند
من از خوش باوری آنجا محبت جست و جو کردم»

ـــ گفت آن که یافت می‌نشود، آنم آرزوست (این

بقیه در صفحه ۵۵

عکس: محمد ذبیحییان

تابستان و سفر

ساری از نگاه دوربین خبرنگار اعزامی مجله اطلاعات هفتگی

۵ شهریور، ساعت ۱۲/۳۰



لذت وعده بین راهی زیر چادر



انبوه مسافران آخرین سفرهای تابستان



قایق‌های آماده که دریا را فریاد می‌زنند



هر بهانه‌ای برای پذیرایی آماده است



گرما، شنا و لذت دریا



یکی از نقاط امن ساحل ساری از نمای بالا



شهر ساری در بستری سبز

من لبخند را مظهر انسانیت می‌دانم

ویل دورانت

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره هفتم

فقط چند ضربه...

کلثوم قائدی ـ «زروان» لارستان فارس

«فقط چند ضربه...» نوشته «کلثوم قائدی» داستانی است گیرا و غمناک که حول محور و مضمون فریب و خیانت نوشته و پرورانده شده است. ساختار و شکل این داستان، ساده است و قدرت آن باز می‌گردد به بیان عاطفی و شناخت نویسنده از روانشناسی مناسبات زن و مرد در متن بحران‌های اخلاقی



دلم می‌خواهد چشم‌های تنگ و تیله‌ای‌اش را از کاسه در بیاورم! چشم‌های قهوه‌ای روشنی که روی آن صورت ورم کرده و تپلش توی ذوق می‌زند! چه قدر نفرت دارم از این چشم‌ها... دلم می‌خواهد دندان‌های ردیف و ریزش را با مشت بریزم توی دهان بد بویش... و آن زبان گوشت آلود زشتش... چه قدر رنج کشیده‌ام از این زبان تند و آتشین...

چشم‌هایم می‌سوزد. گرمی اشک را زیر پلک‌هایم حس می‌کنم. دهانم خشک است و گس... چه طعم تلخ و بدی!

خون از لب‌هایم شُره می‌زند و سرازیر می‌شود روی چانه‌ام. صدای ضربان قلبم را نمی‌شنوم، انگار از کار ایستاده است این قلب ناآرام... پلک چپم می‌پرد و دستانم به وضوح می‌لرزند. خنجر دسته نقره‌ای عقیق‌نشان از لای انگشتان لرزان و یخ زده‌ام رها می‌شود و می‌افتد روی سطح سنگ مرمر اخرایی کف آشپزخانه... صدای برخورد خنجر با زمین طنین می‌افکند توی گوش‌هایم و ناگهان انگار از خواب، نه، از کابوس، از یک کابوس وحشتناک بیدار می‌شوم:

توی خیابان با هم آشنا شدیم، خیلی اتفاقی! به قول پدرم عشق خیابانی...

ولی این عشق در وجود من آن قدر داغ بود و خلل ناپذیر که به خاطرش همه را پس زدم و چشم روی تمام عزیزان و دوستان و اقوامم بستم تا مبادا نگاهی، سخنی، چیزی از تصمیم راسخم، منصرفم کند. همه طردم کردند، همه حتی مادرم که برایم روزگاری عزیزترین داشته و ثروت دنیا بود. ولی برایم هیچ اهمیتی نداشت. من حمید را داشتم، مرد رویاهایم... خوش سخن، خوش‌رو، خوش تیپ، پولدار و... دیگر چه می‌خواستم که او نداشت!؟ با تمام وجود عاشقم بود و هر چه می‌گفتم، نه نمی‌گفت!

چه روزهای شیرینی! انگار دنیا مال من بود... هر چه می‌گفت برایم محبت بود و تمام!

ده‌ها و شاید صدها نفر آمدند و گفتند که حمید پشت آن نقاب مردانه‌ای که بر چهره دارد، یک عیاش و رذل تمام عیار است، اما من گفتم حسادت دارد کورشان می‌کند وگرنه حمید من کجا و این حرف‌ها و اشاره‌های برآمده از حقد و حسد کجا؟! ولی چه قدر زود همه چیز تمام شد، چه راحت این حباب شیشه‌ای شکست... چه قدر درد و رنج کشید قلب تکه‌پاره شده من، وقتی دیدم و شنیدم و حس کردم و فهمیدم که این مرد با کمال و با جمال، یک خیانتکار پست و دروغگو است، فهمیدم توی زندگی نکبت بارش کم نبودند دختر کان معصوم و از همه جا بی‌خبر و عاشقی مثل من... اوایل هر که را شناسایی کردم، رخت جنگ پوشیدم و با توپ پر، سر وقتش رفتم و او را بی‌آبرو و حیثیت خواندم که قصد دارد مرد زندگیم را از چنگم در بیاورد و بدزدد! اما شکست خوردم... تا کی می‌توانستم جلوی این دختر و آن زن را بگیرم که «آهای بی‌خانواده، شوهر من زن دارد، بچه دارد... چرا دست از سرش بر نمی‌دارید!؟»

کفش‌های آهنینم پاره شد، زبان آتشینم سرد شد، نگاه پر از خشمم مات ماند وقتی فهمیدم که کار از ریشه خراب است! من با که می‌جنگیدم؟ با کسانی که هیچ گناهی نداشتند و تنها به امید آینده‌ای روشن، خام حرف‌های دروغ و پوچ این مرد ک می‌شدند!

آری همسر من یک تنوع طلب شهوت‌پرست و یک دروغگوی حیله‌گر بود.

آه که چقدر خسته‌ام! خسته از جدال با زندگی... مدت‌ها بود که خلع سلاح و تسلیم این زندگی بی‌معنی‌ام شده بودم، از پا افتاده و از درون تهی شده، دیگر توانی حتی برای یک بحث کوتاه هم نداشتم. هر چه می‌گفت و دستور می‌داد، می‌گفتم: «چشم!» و انجامش می‌دادم. اما دلم... این دل داغدارم به قول باباطاهر، که می‌گوید:

«زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند، دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد»

ویران شده بود...

اگر آن روز، توی خیابان، بر اسب عشق... نه، بر الاغ هوس سوار نشده بودم، اگر همان روز با لگد می‌کوبیدم روی دل و احساس بچه‌گانه‌ام و شعورم را بیدار می‌کردم و فریب نمی‌خوردم، اکنون این گونه حیران و درمانده نبودم، کاش همه چیز به این جا و این کثافتکاری‌های آقا ختم می‌شد! نه... روزگار من تلخ‌تر از این حرفها شده بود.

این آغاز بیچارگی من بود... این آدم بی‌ایمان، این خداناشناس بی‌وجدان، هر بار که از پیش یکی از معشوقه‌هایش برمی‌گشت، زندگی را... دنیا را و تمام هستی را پیش چشمم سیاه می‌کرد... هر کار زشتی را که خودش کرده بود به من نسبت می‌داد. هر حرف و ناسزای کثیفی که لایق و سزاوار خودش بود، به من می‌گفت. به من افترا می‌بست و با نیش حرف‌هایش به روحم تازیانه می‌زد و بی‌رحمانه جانم را به آتش می‌کشید و اگر در خانه تنها بودم و تلفن برای لحظاتی ولو کوتاه اشغال می‌شد هزار کلام زشت و ننگین را پشت سر هم ردیف می‌کرد و به دامن پاک من می‌چسباند.

اگر دستم بند بود و با تأخیر در را باز می‌کردم با خشمی مهارناپذیر و با صدایی که در گلو می‌انداخت فریاد می‌کشید و به در لگد می‌زد. همین که وارد می‌شد، در حالتی جنون زده می‌دوید سمت اتاق‌ها و همه جا را با وسواس شیطانی وارسی می‌کرد و بعد که خیالش از نبود یک نامرد خیالی آسوده می‌شد حمله می‌کرد سمت من و تا به خود بیایم چند سیلی و مشت و لگد حواله تن و بدن رنجور و نحیفم می‌شد. و اما، وای به روزی که می‌خواستم به آرایشگاه بروم... وای به وقتی که به خانه می‌آمد و می‌دید لباسی با رنگهای شاد پوشیده‌ام و دستی به سر و رویم کشیده‌ام...

وحشیانه کتکم می‌زد و چه حرفهای رکیکی بر سر و رویم تف می‌کرد. اگر به خودم جرأت می‌دادم تا با او دو کلام حرف بزنم و بگویم چرا در مورد من اینگونه فکر می‌کند، با آن چشم‌های پر از خشمش نیم‌نگاهی به سر تا پایم می‌انداخت و با پوزخند نفرت‌انگیزی می‌گفت: «وقتی به آن راحتی رام من شدی، چرا بازیچه دیگری نشوی!؟»

چقدر آتش می‌گرفتم و می‌سوختم از این برخورد نکبت‌بار و حرفهای کثیف او. در دل به خودم می‌گفتم:

«شاید تاوان قدرناشناسی و خیره‌سری من در برابر مادر و پدرم همین است؟» وقتی همه کسانی را که یک عمر برایم زحمت کشیدند و تا بالندگی و جوانی‌ام پا به پایم آمدند، ترک کردم، به خاطر مردی که اصلاً نمی‌شناختمش ولی فقط دوستش می‌داشتم، شاید باید به اینجا می‌رسیدم!»

تنهایی‌هایم را فقط و فقط وجود دخترم پر می‌کرد، چون از همه جا رانده و در خانه شوهرم مانده بودم. چاره‌ای جز ماندن نبود. هنوز به شیوه‌ای ابلهانه می‌خواستم ثابت کنم که خوشبختم! نمی‌خواستم اطرافیان شماتتم کنند و تیر طعنه‌هایشان را به درون روحم پرتاب کنند. کسی چه می‌داند که من از درون چه می‌کشیدم؟ به خودم می‌گفتم: بگذار فکر کنند همان دختر خوشبخت و شاد و سرزنده بیرونم که گاهی حتی جرأت لبخند زدن را هم ندارد! چرا که اگر گوشه لبم لبخندی پیدا می‌شد تا به خانه برسیم، این هیولای خوش‌سیما روزگارم را سیاه می‌کرد و می‌غرید: «زیر زیرکی با کی دل می‌دادی و قلوه می‌گرفتی؟» محکوم به ماندن بودم تا روز مرگ، مرگ من یا مرگ او، تا روزی که او بمیرد و من از این زندان، این شکنجه‌گاه جسم و روح آزاد شوم...

اما امروز... آن صحنه، آن زن... همه چیز را عوض کرد. رفته بودم دخترم را از مهد کودک به خانه بیاورم. قرار بود دخترکم را به پارک و سینمای کودکان ببرم، اما به خانه برگشتم. کلید را که در قفل در انداختم، بوی عطر تند زنانه‌ای، مشامم را آزار داد. فکر کردم یکی از اقوام شوهرم به دیدنمان آمده. خانواده و خویش من که در این خانه جایی نداشتند. کفش‌های پاشنه بلند... پچ‌پچ‌های یواشکی... خنده‌های ریز، آه که نفسم بند آمد تا ببینم و بدانم کیست این زن ناشناس تنها...

صدای پایم را شنیدند و هر دو وحشت زده سر بر گرداندند و برای یک لحظه ترس را در نگاه هرزآلود آنها دیدم... ایستاده بودم وسط راهرو، توانی برای حرکت نداشتم تا اینکه صدای دخترم از پشت مرا به خود آورد: «مامان این خانم کیه؟ چرا این جوری لباس پوشیده؟!»

به یکباره انگار از زمین کنده شدم. به سرعت دستم را گذاشتم روی چشمان درخشان دخترم و آب دهانم را پرت کردم سمت آن بی‌آبروها و از حیاط خارج شدم و با شتاب... ناگهان فکری مثل برق از سرم گذشت. باید همه چیز را تمام می‌کردم. به خانه همسایه رفتم و بریده بریده، طوری که خودم هم ندانستم چه گفتم، دخترم را برای چند ساعتی به او سپردم و به خانه برگشتم. چیزی که حمید اصلاً انتظارش را نداشت. لابد فکر می‌کرد قهر کرده‌ام و به این زودی‌ها برنخواهم گشت! آخر، این اولین بار بود که مچش را به طور زنده و مستقیم گرفته بودم. قبل از این هرگز به کارهای پستش اعتراف نکرده بود...

توی آشپزخانه بود داشت برای آن زنک شربت درست می‌کرد! زن مانتویش را پوشیده و آماده رفتن بود... مرا که دید سرش را پایین انداخت و سر جایش حیران و بی‌حرکت ایستاد. به سمت اتاق پذیرایی رفتم و در حالی که تمام بدنم می‌لرزید از توی ویترین دکوری، خنجر دسته نقره‌ای قدیمی را برداشتم. آن را پشت سرم پنهان کردم و رفتم سمت حمید. روبرویش که رسیدم با تمام قدرتی که در دستانم داشتم، خنجر را توی سینه‌اش فرو کردم و جیغ کشیدم. زن پیش از حمید فریاد کشید و از هوش رفت. حمید که تازه سردی تیغه خنجر را توی تنش احساس کرده بود با چشمانی وق‌زده و گشاد، نگاهم کرد، از همان نگاه‌های تند همیشگی... با دستان پر زورش هلم داد، به عقب پرتاب شدم و صورتم خورد به لبه پیشخوان سنگی و لبم پاره شد، فریاد زد: «چه کار می‌کنی، بی‌پدر و مادر...» صدا در گلویش پس رفت، تلو تلو خورد و نقش بر زمین شد. معطل نکردم و خنجر را از سینه‌اش بیرون کشیدم و باز فرو کردم، دوباره و سه باره... حالا دراز به دراز جلوی من روی زمین افتاده، با دهانی باز و چشمانی گرد شده! دلم می‌خواهد این چشم‌های گرد و تیله‌ای پر از نفرت را از کاسه در بیاورم. چقدر از این نگاه‌های پر از خشم نفرت دارم و می‌ترسم. دلم می‌خواهد لب‌های کلفتش را به هم بدوزم تا دیگر آن دندان‌های یکریزش را نبینم، آن زبان بدگو و افسارگسیخته‌اش را که هر وقت باز شد، جز دشنام، غیبت، بدزبانی و تهمت، چیزی از آن بیرون نتراوید. می‌خواستم از این زندان بی‌روزنه نجات پیدا کنم اما...

صدای گریه‌های مویه‌وار زن، مرا به خود می‌آورد. وحشت‌زده و در حالی که به من چشم دوخته، همان طور در حالت نشسته و کشان، کشان خود را به در هال می‌رساند، بعد با ترس و لرز بلند می‌شود و می‌ایستد. چشم از من بر نمی‌دارد! سرم را می‌چرخانم سمت هیکل ورزشکاری حمید که مثل یک گراز غرق در خون افتاده... اشک از گوشه چشمان بی‌فروغم سر می‌خورد روی گونه‌های داغم، قیافه مبهوت دخترکم توی ذهنم نقش می‌بندد وقتی که آن صحنه شوم را ببیند... صدای جیغ زن توی کوچه می‌پیچد:

«قاتل... قاتل.. اون زن قاتله!» ■

وقتی عدم اعتماد به نفس شروع می شود صمیمیت از بین می رود

● الکساندر پوشکین

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای مصطفی بیان ـ نیشابور**

در «اعتراف در برنامه زنده» شما ـ کماکان و همچون چند داستانواره دیگری که طی یکی دو سال گذشته فرستاده‌اید ـ نارسایی‌ها و کاستی‌هایی چند، به حاصل تلاش‌تان لطمه زده‌است. به نظر می‌رسد مشکل اساسی در کار نویسندگی شما باز می‌گردد به کم توجهی‌تان به «مطالعه»! شاید چنان که باید به این امر مهم و تعیین کننده بها نمی‌دهید که بدون خواندن و بازخوانی صبورانه داستان‌های درخشان داستان‌نویسان پرتجربه و تثبیت شده، نمی‌توان «داستان خوب و خواندنی» نوشت. باز هم توصیه‌ام به شما این است که به گونه‌ای جدی و برنامه‌ریزی شده مطالعه کنید. بکوشید تا در کاربرد هر عنصر داستانی توانا شوید. «زبان» به واقع گوهر داستان است و شما عجالتاً بکوشید تا نوشتن «زبان داستانی» را فرا بگیرید. موفق باشید.

*** آقای احسان مرادی ـ ساوه**

«چتر سفید» شما ـ به رغم موضوع تازه و ضد کلیشه‌ای آن ـ به لحاظ شکل و ساختار، خام و به اصطلاح، جانیفتاده است. این نوشته «شبه داستان» از یک سو نشان دهنده ذوق و قریحه یک نویسنده جوان و نوقلم است که می‌تواند با شکیبایی و پشتکار، مراحل اولیه کار داستان‌نویسی را ـ به لطف زیاد خواندن و زیاد نوشتن ـ پشت سر بگذارد و به جایگاه یک «نویسنده تمام عیار» برسد. از سوی دیگر حاکی از ناپختگی و شتابزدگی در عرصه «نوشتن» به مفهوم عام آن است. لابد می‌دانید که راهی دراز و دشوار در پیش دارید و برای پیمودن آن لزوماً باید پاکیزه و قوی نوشتن را بیاموزید. به خود امیدوار باشید و ادامه بدهید. در انتظار خواندن داستان‌های قوی و گیرایی که خواهید نوشت، برایتان تندرستی و پویندگی آرزو می‌کنم.

*** آقای محمد قمری ـ «کامیاران» کردستان**

نوشته‌ها و داستان‌های شما را با علاقه و دقت دو سه بار می‌خوانم. خلاقیت و نوآوری و قدرت تخیل‌تان، در حد یک داستان‌نویس جوان و متکی بر قریحه‌ای نیرومند، تحسین‌برانگیز است و بی‌گمان ـ اگر در کارتان پیگیر باشید و رویای بزرگ‌تان را از دست ندهید ـ آینده‌ای درخشان را ـ به عنوان یک داستان‌نویس شش دانگ ـ برای شما رقم خواهد زد. آنچه به نام «ها کردن» نوشته‌اید، در بهترین حالت یک «داستانک» متوسط است. به هر حال این هم حاصل تجربه‌ورزی‌های یک نویسنده جستجوگر و یک فیلمساز جوان است که نمی‌دانم چرا شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی را نادیده گرفته است. «داستان» بنویسید و بفرستید.

سرافراز و پویا و شاد باشید.

*** خانم فرزانه تقدیری ـ کازرون**

اجرای دوم یا در واقع بازنویسی «نفس‌های خفت‌بار» کماکان همان نارسایی‌های اجرای نخست، یا به قول خودتان «نسخه اول» را دارد. استعداد و قدرت مشاهده شما در کار نویسندگی تحسین‌برانگیز است. روایت داستانی و گفتگوهای بین آدم‌های داستان را هم با توانمندی و سنجیدگی به پیش می‌برید، اما کاستی‌هایی که به حاصل تلاش آفرینشگرانه‌تان خدشه وارد می‌کند، باز می‌گردد به محدودیت تجربه‌های عینی و ملموسی که لابد به دلیل جوانی‌تان، عجالتاً امری است ناگزیر. بیشتر و دقیق‌تر بخوانید و بنویسید. صبور و پیگیر باشید و بر این واقعیت درنگ کنید که هرچه بیشتر داستان‌ها و رمان‌های حقیقی و ارزشمند را بخوانید و بازخوانی کنید، به توانایی و وسعت دید بیشتری برای نوشتن داستان‌هایی ماندگار و کامل‌تر خواهید رسید.

سرافراز و موفق باشید.

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمامی اسامی مستعار بوده و هرگونه تشابهی اتفاقی است

معجزه یک عکس...!



– بفرما خانم! خیالت راحت شد؟ اینم نتیجه خوش خیالی و روشنفکری! آبرومون جلوی در و همسایه و آشنا و فامیل رفت. حالا از فردا باید جوابگوی همه باشیم که: «مگه دخترخانمتون «مریلا» چه عیب و ایرادی داشت که نامزدش زد زیر همه چیز و رفت سراغ یکی دیگه؟»... از همون اول که این پسره «کیوان» خان‌رو دیدم فهمیدم یه کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌اش هست. هر بار به یه بهونه‌ای از آوردن پدر و مادرش طفره می‌رفت. بابا جان! آخه من که این موهامو تو آسیاب سفید نکردم که! تا اومدم حرفی بزنم و با این آقا کیوان قاطع برخورد کنم نذاشتی که. گفتی: «به خانواده‌اش چیکار داری؟ مهم دختر و پسرن که همدیگه‌رو پسندیدن و می‌خوان با هم ازدواج کنن.» عزیز من! ما تو اروپا زندگی نمی‌کنیم که! ما تو ایرانیم. از همون اول رسم داشتیم، سنت‌مون این بوده که پسر با خانواده‌اش بره خواستگاری. اما شما گفتی: «نه، زمونه عوض شده. جوونادیگه مثل ما فکر نمی‌کنن. کیوان همکلاسی مریلا بوده و خوب همدیگه‌رو می‌شناسن. مریلا بچه نیست و خوب و بدش‌رو تشخیص می‌ده.» هر بار که آقا کیوان اومد خونه‌مون و جواب سوالامو ضد و نقیض داد، هم به تو و هم به مریلا خانم هشدار دادم که مراقب باشید اما تو اخم و تخم کردی و مریلا هم قهر! فکر کردید من دشمنتون هستم و به ضررتون حرف می‌زنم. گفتید این همه بدبین نباش اما برای من «اظهر من الشمس» بود که این آقا کیوان یه ریگی به کفشش هست. خوب می‌فهمیدم که فقط به خاطر ثروت منه که ادای عاشق پیشه‌هارو درمیاره و فیلم بازی می کنه اما مگه حرف تو کله تو و دخترت می‌رفت؟ آخر هم به حرفای من توجه نکردید و کار خودتون‌رو کردید. پسره اومد گفت: «پدر و مادرم دختر دیگه‌ای‌رو برام در نظر گرفتن و راضی به ازدواج من و مریلا نیستن اما من فقط مریلارو می‌خوام!» شما هم خیلی خوش باور و خوش خیال بی اونکه حتی منو آدم حساب کنید همه فامیل‌رو ریختید اینجا و جشن نامزدی گرفتید! یادته؟ تو مراسمشون همه می‌پرسیدن: «پس خانواده آقا داماد کجان؟ چرا نیومدن؟» تو و دخترت هم با افتخار به همه توضیح می‌دادید که کیوان عاشق مریلا شده اما خانواده‌اش مخالف بودن واسه همینم تنها اومده جلو! تو و دخترت خوش خیال بودید و اینم آخر و عاقبتش! آقا کیوان بعد از چهار ماه نامزدی و هی امروز و فردا کردن برای عقد، بالاخره زد زیر همه چیز و به مریلا گفت که با دختر دیگه‌ای آشنا شده و می‌خواد با اون ازدواج کنه! خب حق هم داشته بیچاره، حتما یه طعمه چرب و چیلی تر پیدا کرده! دیده از پدر خسیس مریلا براش فایده‌ای نیست رفته سراغ یکی دیگه!»

پدر گلوله آتش بود. آرام و قرار نداشت. طول و عرض سالن را با قدم‌هایی تند می‌پیمود و سر مادر غر می‌زد. به نظرم حق با او بود. مادر و مریلا در مورد کیوان بی گدار به آب زده بودند. دلم برای مادر هم می‌سوخت هر چند او همیشه از کیوان حمایت می‌کرد اما او که کف دستش را بو نکرده بود. او که نمی‌دانست کیوان ناتو از آب در می آید. قصد او خوشبختی مریلا بود. کدام مادری دلش می‌خواهد دخترش را دستی دستی به چاه بیندازد که مادر ما دومی‌اش باشد؟ همانطور که شانه‌های مادر را می‌مالیدم، نگاه پر از ترس و نگرانی‌اش را به چهره‌ام دوخت و گفت: «یه وقت کار دست مون نده خودشو بکشه؟» مریلا عاشقانه کیوان را دوست داشت و او را می‌پرستید. راستش خودم هم نگران بودم اما سعی کردم مادر را از آن حال و هوا دربیاورم. پس با لحنی آرام گفتم: «ای بابا، این چه حرفیه مادرجون؟ آسمون به زمین نیومده که! کیوان لیاقت دختری مثل مریلارو نداشت. در ضمن مریلا که به قول خودت بچه نیست. تحصیل کرده‌س. برای چی باید دست به خودکشی بزنه؟» مادر در حالیکه از شدت استرس پوست لبش را با دندان می کند گفت: «چه می‌دونم والا!» همین امروز صبح بود که کیوان با تماسش همه چیز رو به هم ریخت و حال مریلا رو خراب کرد. بیست روزی می‌شد که مریلا از رفتار سرد کیوان شکایت می کرد و امروز وقتی پای تلفن با شنیدن حرفهای کیوان خشکش زد، تازه فهمید ماجرا از چه قرار است! کیوان بعد از دو سال عشق و عاشقی و وعده‌های توخالی دادن برای ازدواج، در کمال خونسردی گفت: «من با یه دختر زیبا و ثروتمند آشنا شدم و می‌خوام با اون ازدواج کنم. تو، تو این مدت حتی نتونستی بابات‌رو راضی کنی که برام ماشین بخره اما بیا ببین دختری که باهاش آشنا شدم چطوری برام پول خرج می کنه. رابطه من و تو از همون اول هم اشتباه بود!» مریلا اول فکر می کرد کیوان می‌خواهد سر به سرش بگذارد اما وقتی کیوان خیلی قاطع با او برخورد و بعد هم موبایلش را خاموش کرد، معلوم شد همه حرف‌هایش جدی بوده!

کیوان نامزد مریلا و عضوی از خانواده ما حساب می‌شد هر چند پدر چشم دیدن او را نداشت. آنها قرار بود یکسال بعد عروسی کنند و سر خانه و زندگی شان بروند. بیچاره مریلا برای آغاز زندگی مشترک با کیوان لحظه شماری می کرد و خبر نداشت که عشق و محبت کیوان پوچ و پوشالی بوده! زندگی مان بعد از آن تلفن لعنتی سوت و کور شده بود. مریلا افسرده و منزوی شده بود و گاهی نمی‌توانست جلوی هق هق گریه‌اش را بگیرد. به شدت ناامید شده بود و دیگر کنکور کارشناسی ارشد برایش اهمیتی نداشت. اوضاع خانه مان تا مدتی متشنج و ناآرام بود. روزی نبود که پدر به مادر خاطر نشان نکند که از اول هم از این ارتباط و کیوان خوشش نمی‌آمده و به حرف‌های کیوان اعتماد نداشته است. مادر هم برای اینکه جواب ندهد و دعوا راه نیندازد، دستمال گردگیری را برمی‌داشت و به جان مبل‌ها و تلویزیون و وسایل

خانــه می‌افتاد و آنها را برای بــار صدم تمیز می کرد. چند ماهی طول کشـید اما بالاخره مریلا از آن حال و هوادر آمد و قبول کرد که عشـق کیوان دروغی بیش نبوده. او دیگر با چهره ژولیده و افسرده زانوی غم بغل نمی گرفت و هیچ اشاره‌ای به کیوان نمی کرد. دوباره با کتاب‌هایش آشتی کرده بود و برای کنکور ارشد سال آینده درس می‌خواند. من هم آن روزها خودم را برای کنکور آماده می کردم. بالاخره تلاش‌هایم نتیجه داد و در رشــته مورد علاقه‌ام قبول شدم. سعی می کردم درسـم را خوب بخوانم و تجربه تلـخ مریلا را آویزه گوشـم کنم و عاشق نشوم تا کلاه سـرم نرود. مریلا هم که شـبانه روز درس خوانده بود با رتبه‌ای خوب پذیرفته شـد و برای ادامه تحصیل به شـهر دیگری رفـت. من و مریلا خیلی با هم صمیمی‌بودیم و با رفتن او در خانه احسـاس غربت و تنهایی می کردم. بدون او خانه انگار خالی بود. سـعی می کردم اوقات فراغتم را با درس خواندن و کار با کامپیوتر بگذرانم. سـرک کشـیدن به سـایت‌های مختلف اینترنتی هم یکی از تفریحاتم بود. هر شـب چند ساعت چت می کردم و بدون اینکه از اسم و مشخصاتم حرفی بزنم با آدم‌های زیادی گفتگو می کردم و از زندگی و افکارشان با خبر می‌شـدم. چند وقتی بود که در چت روم با یک «آی دی» میهمان آشنا شده بودم. هر وقت وارد چت روم می‌شـدم او هم می‌آمد و از هر دری سـخن می‌گفت. به او و حرف‌هایش حسابی عادت کرده بودم. او پسر بیست و هشت ساله‌ای به نام «ایرج» بود که در رشته علوم سیاسی لیسانس گرفته بود. سربازی هم رفته و در یک شرکت مشغول به کار بود. او چیزهای زیادی درباره خودش و خانواده‌اش برایم گفته بود و هر شب می‌نوشـت: «افکار شما خیلی به تفکرات من نزدیکه. بـا وجود این که چیـز زیادی از شـما و خانواده تون نمی‌دونم اما خیلی دلم می‌خواد از نزدیک ببینمتون و باهاتون آشنا بشم!» اعتراف می کنم حرف‌های ایرج به دلم نشســته بود. من هم به ایرج علاقه مند شــده بودم اما نمی‌توانستم به او اعتماد کنم. اگر من هم مثل مریلا عاشـقش می‌شدم و او مثل کیوان تو زرد از آب در می‌آمد روز گارم سـیاه بود. پس سـعی می کردم همچنان او را سـر بدوانم و بـرای قرار حضوری وعده امروز و فردا بدهم. به او گفته بودم: «پدرم یه کارگره. ما زندگی سـختی رو می‌گذرونیـم. بیچاره بابام خرج دانشگاهم‌رو به سختی میده!» و او در جوابم می‌گفت: «تو باید به پدر زحمتکشـی که داری افتخار کنی. تازه تو سختی‌هاست که آدم می‌تونه مقاوم بار بیاد!» با این کارم مثلا داشتم ایرج را محک می‌زدم. نمی‌خواستم از ثروتمند بودن پدرم با خبر شـود و به خاطر ثروت او به من نزدیک.

ایرج خانواده مرا نمی‌شناخت و با این حرف‌هایش به من اطمینان می‌داد کـه ثروتمند و یا فقیر بودن ما برایش اهمیت نـدارد. او همچنان به دیدار حضوری اصـرار می کرد و می‌گفت: «لااقل یه عکس با حجاب از خودت برام بفرست تا ببینمت!» یک‌سالی از ارتباط تلفنی و اینترنتی‌ام با ایرج می‌گذشـت و نمی‌دانم آن فکر مسـخره از کجا به ذهنم رسـید. صفحات آلبوم خانوادگـی مـان را ورق زدم و یک عکـس از دوران جوانی خالـه‌ام پیدا کـردم و برای ایرج فرسـتادم. خاله‌ام هـر چند زنی مهربان و خود سـاخته و نمونه بود اما از زیبایی بهره ای نبرده بود. او مدیر عامل یک شرکت بزرگ بود و ازدواج نکرده بود. می‌خواستم با ایـن کار ایرج را امتحان کنـم و بدانم زیبایی چهره تا چه حد برایش اهمیت دارد. اگر او واقعا شـیفته روح و اخلاق من شـده بود زیبایی چهـره باید برایش بی اهمیت می‌بود. عکس خاله‌ام را برای ایرج فرسـتادم ومنتظر تماس او ماندم. سـاعت ده شب بود که ایرج تماس گرفت و گفت: «چهـره مهربونی دارید. دیگه مطمئن شـدم که شـما دختـر مورد علاقـه م برای ازدواج هستید!» با شـنیدن حرف‌های ایرج نزدیک بود قلبم از خوشـحالی بایسـتد. آنقدر ذوق زده بودم که دلم می‌خواست همان لحظه همه حقیقت را بگویم امـا حرفی نزدم و با خودم گفتم: «وقتی دیدمش همه چیز رو بهش می‌گم!» و سـپس برای چند روز بعد در یک کافی شاپ با هم قرار گذاشتیم. نوع برخورد ایرج وقتی عکس چهره نازیبای خاله م را دید، برایم جالب و ارزنده بود. او نشـان داد که در بند ظواهر و ماديات نیسـت. حالا دیگـر من هم برای دیـدن ایرج لحظه شـماری می کردم اما از یک طرف بابت فرسـتادن عکس خاله آن هم بدون اجازه خودش عذاب وجدان داشتم و از طرفی می‌ترسیدم از اینکه ایرج با فهمیدن حقیقت و اینکه من تا به حال به او دروغ گفته‌ام، پا پس بکشـد. بالاخره روز موعود فرا رسـید. من که در این مدت رابطه‌ام با ایرج را از خانواده‌ام مخفی نگه داشته بودم بی آنکه به کسـی اطلاع بدهم سـر قرار حاضر شـدم. ایرج زودتر از من آمـاده بود و منتظرم بود. با گام‌هایی لرزان به سـمتش رفتم و سلام کردم. ایرج که مشـغول خواندن روزنامه ورزشـی بود با شنیدن صدای من سـرش را بلند کرد و لبخنـد زنان گفت: «چرا این همه دیـر کردین؟» کمی جا خوردم. انتظار نداشتم ایرج مرا بشناسد. او با دست به صندلی اشاره کرد تا بنشینم. او هیچ فرقی با آنچه تا این مدت نشان داده بود نداشـت. آرام و موقر بود واین من بودم که داشتم از شرم و خجالت آب می‌شدم. سرم پائین بود اما سـنگینی نگاه ایرج را روی خودم حس می کردم. دقایقی به سکوت گذشت و سپس ایرج گفت: «وقتی اون عکـس رو بـرام فرسـتادی باور کـردم خودت باشـی. عکسـت‌رو به مادرم نشـون دادم تا عروس آینده‌اش‌رو ببینه اما مادرم با دیدن عکسـت حسابی شوکه شـد. حرفای مادرم‌رو که شـنیدم فهمیدم تو عکس یکی دیگه‌رو برام فرسـتادی و اگه تا به امروز بـه روت نیاوردم فقط به ایـن خاطر بود که حضوری ببینمـت و دلیل این کارت‌رو ازت بپرسـم. در ضمن خیلی برای مادرم مهمه که بدونه اون خانم چه نسبتی با تو داره و الان کجا زندگی می کنه.» کار خیلی سختی بود. بعد از عذرخواهی از سـیر تـا پیاز ماجرا را برای ایـرج گفتم. ماجرای کیوان و مریلا، ترس خودم و بی اعتمـادی عمیقی که به همه پیدا کرده بودم. ایرج در تمام مدت سـاکت بود و به حرف‌هایم گوش می‌داد. انتظار داشـتم مـرا درک کند. حرف‌هایـم که تمام شـد ایرج گفت: «من خیلی گیج شـدم. به زمان نیاز دارم تـا موضوع‌رو پیش خودم حـل و فصل کنم. تو باید به من حق بـدی. اگر خودت هم جای من بودی به صداقت طرف مقابلت مشـکوک می‌شـدی. این حق منه که با تعمق بیشـتری قـدم بردارم و تصمیم بگیـرم!» و به این ترتیب بود که با شـنیدن حرفهای ایـرج امیـدم به ناامیـدی تبدیل شـد. از جایم بلند شـدم و خداحافظی کوتاهی کردم و داشتم به سمت در خروجـی می‌رفتم که ایـرج گفت: «اون خانمی که عکسش‌رو برام فرستادی چه نسبتی باهات داره؟» به سـمت ایرج برگشتم و گفتم: «چه فرقی می کنه برات وقتی نمی‌خوای منو ببخشـی؟» ایرج لبخندی بر لب نشاند و گفت: «من نگفتم نمی‌بخشمت. گفتم باید فکر کنم. در ضمن حتما آشنا شدن ما با هم و اینکه تو اون عکس‌رو برام بفرستی حکمتی داشته. خاله تو، دوست صمیمـی دوران جوونی مـادرم بوده. اونـا تو دوران دبیرستان و دانشگاه دوسـتای خوبی برای هم بودن اما دسـت تقدیر از هم جداشون می کنه. اون شب که تو عکس خاله‌ت‌رو فرستادی و به دروغ گفتی عکس خودته، وقتی خواسـتم عکس دختر موردعلاقه‌م‌رو به مادرم نشـون بدم، مادرم بادیدن عکس دوسـت عزیزش داشت از خوشحالی بال در می‌آورد...»

و بـه ایـن ترتیب بود که آشـنایی من بـا ایرج و دورغگویی‌هایـم! منجر به ارتباط دوباره دودوسـت قدیمی‌شـد. فکر کردن ایرج هم چهار ماه طول کشید و این چهار ماه برای من که ایرج را دوسـت داشـتم بدترین تنبیه بود و درس عبرتی شـد که دیگر هرگز دروغ نگویم. بعد از چهارماه ایرج تلفن زد و گفت مرا بخشیده به شرط آنکه دیگر تحت هیچ شرایطی دروغ نگویم. ایرج اولین بار با خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمـد و پدر که او را مرد زندگی می‌دید به ازدواج‌مان رضایت داد.

الان که سرگذشـتم را برایتان می‌نویسم دو سال از آن روزهـا می‌گذرد. خاله‌ام هـر وقت مرا می‌بیند می‌گوید: «شـانس آوردی که عکسـم روبرای پسر بهترین دوستم فرستادی و گرنه اگه شخص دیگه‌ای بود کلـه‌ت‌رو می‌کندم!» من و ایرج زندگی سـاده، ساده اما شادی داریم. ایرج علیرغم اصرارهای پدرم حاضر نشـد در شرکت پدر مشـغول به کار شود. او مرد خود سـاخته و مستقلی اسـت و این بار این پدر اسـت که به داشـتن دامادی چون او افتخار می‌کند. ما انتظار به دنیا آمدن فرزندمان را می‌کشـیم. ایرج گاهی سـر به سرم می‌گذارد ومی‌گوید: «بچه مون که بزرگ بشـه بهش می‌گم مـادرش چه کلاهبرداری بوده و چطور با دروغ‌هاش منو فریب داده!» و سـپس اخم مرا که می‌بیند می‌گویـد: «ولی خودمونیما ما به هم رسیدنمون‌رو مدیون خاله ت هستیم. عکس خاله خانم واقعا معجزه کرد!» و سپس صدای خنده‌هایش همه جا را پر می‌کند...

■

هیچ کاری در جهان سخت‌تر از پدر خوب بودن نیست

● آندره مارو

سهراب صفادار



کلکسیون مورچه

حشره‌شناسهای آمریکایی قصد دارند که از تمامی انواع مورچه‌های شناخته شده روی زمین عکسبرداری کنند. این کار به منظور ایجاد یک مجموعه کامل از تصاویر سه بعدی و با کیفیت بالا از تمامی گونه‌های مورچه‌ها انجام می‌شود که به صورت آنلاین در اینترنت قرار خواهد گرفت.

آنها تمامی موزه‌های موجود دنیا را نیز بازدید می‌کنند تا هیچکدام از ۱۵ هزار گونه مورچه‌ای را که تا امروز شناخته شده‌اند، از قلم نیندازند.

دکتر برایان فیشر از مرکز تحقیقاتی کالیفرنیا می‌گوید: «۱۵ هزار گونه‌ای که اکنون در لیست موجود است در اولویت ما هستند. اما زمانی که از موزه‌ها بازدید می‌کنیم به گونه‌هایی برمی‌خوریم که در گونه‌های شناخته شده نیستند و آنها را نیز به مجموعه اضافه می‌کنیم. اینطور که معلوم است احتمالاً در پایان حدود ۳۰ هزار گونه را ثبت و عکسبرداری خواهیم کرد. برای تهیه عکسهای هر کدام از گونه‌ها، حدود ۲۰۰ تصویر از هر کدام تهیه می‌شود و از ترکیب آنها یک تصویر سه بعدی کامل به دست می‌آوریم. این کار را برای ثبت مطمئن گونه‌های حشرات، وامکان استفاده و آشنایی مردم با آنها و خطرات بعضی گونه‌ها انجام می‌دهیم و دیگر از سیستمهای بایگانی پرونده‌های قدیمی خبری نخواهد بود».

برای مثال جالب است بدانید که تصویر فوق مربوط به نوعی مورچه به نام «مورچه گلوله‌ای» می‌باشد. دلیل انتخاب این اسم آن است که گفته می‌شود درد ناشی از گازهای این مورچه به اندازه شلیک گلوله دردناک است.

نانوتکنولوژی در پزشکی

با گسترش صنعت نانوتکنولوژی، یکی از چالشهای اصلی دانشمندان استفاده از این تکنولوژی در پزشکی است. ساخت دستگاههایی که بتوانند در کوچکترین مجراهای بدن حرکت کنند و عملیات مورد نظر را دقیقاً در محل آسیب دیده اعمال کنند. اما مشکل اصلی نانوتکنولوژی در این زمینه، ساخت دستگاههای بسیار کوچک اما در عین حال پیچیده بوده است. اندازه قطعات این دستگاهها باید چیزی در محدوده ۱ میلیاردم تا ۱۰۰ میلیاردم متر باشد. در این اندازه، قادر خواهیم بود حتی اتمها را به دلخواه جابجا کنیم. البته این پیشرفت تنها در پزشکی کاربرد نخواهد داشت، ساخت دستگاههای پیچیده در ابعاد نانو در تمامی صنایع به کار خواهد رفت. هم اکنون نیز بسیاری از کامپیوترها و موبایلهای هوشمند حاوی قطعاتی در ابعاد نانو هستند که تنها ۱۰ برابر اندازه اتم هستند. اما ساخت دستگاههای کوچکتر می‌تواند انقلابی در این صنایع ایجاد کند.

دستگاههای نانویی می‌توانند ساختارهای مولکولی را جابجا کنند و طوری بچینند که به درمان بیماری کمک کنند. اما بهترین پیشرفت در زمینه تحقیقات در مطالعات نانوتکنولوژی روی DNA حاصل شده است. از آنجا که قسمتهای DNA با نظم خاصی کنار هم قرار گرفته‌اند، به راحتی می‌تواند مولکولها را طوری کنار آنها بچینند که رشته‌های DNA ساختار مورد نظر ما را داشته باشند. استفاده از این تکنولوژی در بسیاری موارد می‌تواند از روشهای بیولوژی نیز بهتر جواب دهد. اثرگذاری این روش بهتر و سریعتر بوده و می‌توان به طور دقیق محل آسیب دیده را هدف قرار داد. همچنین سلولهای فوتوولتاژ می‌توانند تا ۱۰ برابر انرژی بیشتری نسبت به داروهای طبیعی تولید و منتقل کنند. پیشرفت در نانوتکنولوژی می‌تواند به جایی برسد که روزی دستگاههایی وارد خون شما شده و همراه گلبولهای قرمز به محل آسیب دیده بروند.



هواپیمای خورشیدی

با بالهایی به عرض ۶۰ متر، این هواپیمای خورشیدی اولین هواپیمایی است که توانسته یک مسیر بین قاره‌ای را بدون استفاده از سوخت بپیماید. بالهای این



هواپیما که از هر نوع دیگر مشابه خود بلندتر است، دارای بیش از ۱۲ هزار صفحه خورشیدی است که انرژی مورد نیاز موتورها برای چرخاندن ملخهای هواپیما را تأمین می‌کنند. همچنین از انرژی تولید شده برای شارژ کردن یک باتری پلیمر لیتیومی هواپیما هم استفاده می‌شود که هواپیما را قادر می‌سازد در ساعات شب که تابش خورشید وجود ندارد، بتواند به راه خود ادامه دهد.

این هواپیما که مراحل اولیه ساختش از سال ۲۰۰۳ آغاز شده رکوردهای زیادی را شکسته است. تاجر سوییسی «آندره بورشبرگ» که مسؤول پروژه ساخت این هواپیما و یک خلبان نیز می‌باشد، توانست ۲۶ ساعت و ۱۰ دقیقه و ۱۹ ثانیه پروازی بدون وقفه با این هواپیما داشته باشد و رکورد طولانی‌ترین پرواز با یک هواپیمای خورشیدی حامل سرنشین را به نام خود ثبت کند. این هواپیما توانست با پروازی به مدت ۱۹ ساعت و ۸ دقیقه از سوییس به مراکش، رکورد پرواز بین قاره‌ای را به دست آورد. در این پرواز نهایت ارتفاع پرواز برابر ۸۲۲۹ متر و سرعت متوسط هواپیما حدود ۵۲ کیلومتر در ساعت ثبت شده است. این پرواز مقدمه‌ای بود برای پرواز بعدی که پرواز به دور دنیا در سال ۲۰۱۴ است.

ویروس به جای باتری!

طبیعتاً ویروسها محبوبیتی بین مردم ندارند، چرا که عامل بسیاری از بیماریها هستند. اما دانشمندان توانسته‌اند برای اولین بار یک استفاده مفید از یک ویروس به دست آورند و آن را به گونه‌ای رشد دادند که ذاتاً مانند یک ژنراتور برق کوچک عمل می‌کند. حتی می‌توان از آن در تلفن‌های همراه و یا دستگاههای پزشکی استفاده کرد.

پروفسور «سونگ ووک لی» از دانشگاه کالیفرنیا می‌گوید: «می‌توانیم یک ژنراتور الکتریکی که مبنای کار آن با اینچنین ویروسهایی می‌باشد را در بدن فردی بگذاریم و از ضربان قلب او به عنوان منبع نیروی دستگاههایی مانند دستگاههای تنظیم ضربان قلب و یا سمعکها بهره ببریم. چنین میکروبهایی می‌توانند از ضربان قلب و یا گام برداشتن شما الکتریسیته تولید کنند.»

در این تحقیقات از ویروس M۱۳ که تنها به باکتریها حمله می‌کند و برای بدن انسان ضرری ندارد استفاده شده است. در این آزمایش مشاهده شد که وقتی ویروس را تحت اثر پیزوالکتریک حرکت می‌دهند انرژی تولید می‌کند. در اثر پیزوالکتریک، نیروی مکانیکی به نیروی الکتریکی تبدیل می‌شود. مواد پیزوالکتریک مواد جدیدی نیستند و هم اکنون هم در بسیاری از وسایل از شیر گاز گرفته تا پرینترها به کار رفته‌اند. البته بهترین این مواد شامل سرب می‌باشد که برای بدن سمی و با آن ناسازگار است. اما طبق گفته‌های پروفسور لی، M۱۳هیچ خطری برای بدن ندارد. در کاربردهای عملی، این ویروس را با حدود ۲۷۰۰ پروتیین احاطه می‌کنند. زمانی که این مجموعه در مدار قرار می‌گیرد، با اعمال فشار بر روی ویروس، پروتیین‌ها جابجا شده و بین دو سر دستگاه اختلاف ولتاژ بوجود می‌آید که باعث ایجاد جریان الکتریکی می‌شود. برای مثال زمانی که روی یک سطح یک سانتی‌متر مربعی از یک ژنراتور ویروسی فشار آوردند، جریانی برابر ۶ نانو آمپر به دست آمد که برای روشن کردن یک LCD کوچک کافی است. پروفسور لی افزود: «این پیشرفت به تولید دستگاههای الکترونیکی بسیار کم مصرف کمک خواهد کرد و در ۵ تا ۱۰ سال آینده به مرحله کاربرد وسیع رسیده و می‌تواند حتی ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ برابر انرژی بیشتری به ما بدهد.»

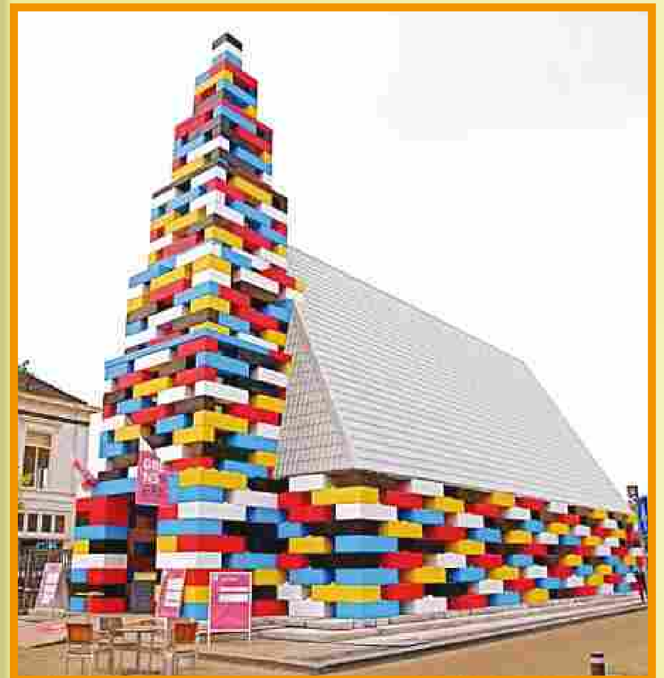
در تصویر یک LCD را می‌بینید که فقط با انرژی ویروس روشن شده است.



کلیسای رنگارنگ

این ساختمان تماماً از قطعه‌های بزرگ لگو ساخته شده است. این کلیسای رنگارنگ که در هلند ساخته شده، حاصل طراحی گروه مهندسی «لوییس اف ام» است که به مناسبت فستیوال طراحی ساختمان ساخته شده است.

برای ساخت این کلیسا از صدها بلوک سیمانی استفاده شده که به شکل قطعه‌های لگو روی هم قرار گرفته‌اند. از این کلیسا صرفاً برای برگزاری ملاقاتها و سخنرانیها استفاده می‌شود. با به پایان رسیدن فستیوال قطعات این بنا از هم جدا شده و در انبار ذخیره خواهند شد.



تابش تراهرتز

استفاده از اشعه ایکس که اکنون در تمامی جهان برای مصارف پزشکی و امنیتی بسیار رایج است، همواره آسیبهایی را نیز در پی داشته و روی بدن افراد بی تأثیر نیست. محققین در طی تحقیقات برای یافتن جاگزین مناسب‌تر اشعه ایکس، به تابش تراهرتز رسیده‌اند.

تابش تراهرتز که تابشی بین امواج فروسرخ و مایکروویو است، در عین اینکه فرکانس و انرژی کمتری دارد و آسیب کمتری نسبت به اشعه ایکس ایجاد می‌کند، می‌تواند از لباس و ضخامتهای چند میلی‌متری بافتهای بدن عبور کند.

هم اکنون دانشمندان توانسته‌اند یک منبع نیم‌رسانای تابش تراهرتز بسازند که ۱۰ هزار برابر قوی‌تر از مدلهای قبل است و گامی بزرگ برای پیشرفت این تکنولوژی و امکان استفاده از آن حتی در وسایل عادی روزمره است.



آزمند، نیازمند است حتی اگر همه جهان از او باشد

● محمد حجازی

کریم ملکی

کلاهبرداری یک مرد مرده

مرد شیادی که با شناسنامه و مدارک یک مرده اقدام به گرفتن دسته چک از بانک کرده و دست به کلاهبرداری میلیاردی زده بود، دستگیر شد.

چندی پیش مأموران پلیس آگاهی استان البرز در پی دریافت گزارشی مبنی بر اینکه فردی به نام «حسن» با استفاده از دسته چک مرد فوت شده‌ای اقدام به کلاهبرداری می‌کند، رسیدگی به این پرونده را آغاز کردند. با انجام تحقیقات مشخص شد که این مرد با به دست آوردن مدارک مردی که چندین سال قبل فوت شده اقدام به دریافت دسته چک کرده است.

این در حالی بود که شناسنامه مرد فوت شده پس از مرگ باطل نشده و همین موضوع زمینه‌ای برای کلاهبرداری جاعل فرصت‌طلب شده بود و مأموران با انجام تحقیقات اطلاعاتی متهم را در یک عملیات غافلگیرانه دستگیر کردند.

این مرد کلاهبردار در بازجویی‌های اولیه گفت، با جعل مدارک مرد مرده و چسباندن عکس خودم روی شناسنامه اقدام به تهیه دسته چک به صورت قانونی کرده و بعد از آن نقشه کلاهبرداری را اجرا کردم و شگردم این بود که با جلب اعتماد فروشنده‌های بازار اقدام به خرید میلیونی می‌کردم و به جای پول چک تحویلشان می‌دادم و این چک‌ها هیچ وقت وصول نمی‌شد. پلیس آگاهی استان البرز با اعلام این خبر گفت: این متهم بعد از اعتراف به کلاهبرداری میلیاردی با قرار قانونی راهی زندان شد.

تولد یک نسل پنجمی در بم



تولد نوزادی در روستای باقرآباد بالای بم نسل پنجم پیرزن ۱۰۸ ساله روستایی را کلید زد.

این خانواده نجیب و دوست‌داشتنی که در استان کرمان زندگی می‌کنند بسیار استثنایی و جالب توجه هستند چون در این خانواده پنج نسل پی در پی در حال گذراندن زندگی خوب و با صفا در کنار یکدیگر می‌باشند.

این در حالی است که نسل پنجم این خانواده ۱۵ روز قبل با تولد «امیر حافظ» متولد شد و به این ترتیب زن ۱۰۸ ساله‌ای در حالی که در صحت و سلامت کامل قرار دارد ندیده خود را در آغوش گرفت. بدین ترتیب «امیر حافظ» به جز مادرش چهار مادر دیگر را نیز در کنار خود دارد و این گونه است که بچه‌ها، نوه‌ها، نتیجه‌ها، نبیره‌ها، ندیده زن ۱۰۸ ساله به نام نرماشیری، جمعیتی معادل ۲۵۰ تن را تشکیل می‌دهند که در کنار یکدیگر و متحد با هم در روستای «باقرآباد» زندگی می‌کنند و روزگار خوش و شادی را در کنار یکدیگر دارند. جالب اینکه پسر بزرگ این زن ۷۵ سال و دختر بزرگش ۸۵ ساله است.

خانم جان رضوانی می‌گوید، من ۶ بچه دارم که سه پسر و سه دختر هستند و ۲۴۳ نوه، نتیجه، نبیره و یک ندیده دارم. نکته بعدی اینکه این خانم مسن کاملاً سالم و سرحال است و حتی کمرش خم نشده است، خودش می‌گوید: روزگار به خوبی می‌گذرد من همه بچه‌هایم را به اسم می‌شناسم و حتی زندگیشان را پیگیری می‌کنم و در کنار یکدیگر اگر مشکلی باشد جمع می‌شویم تا حلش می‌کنیم و نمی‌گذاریم به خاندان ما بد بگذرد چرا که ناراحتی هر کدام از آنها ناراحتی دیگران است. شیوه‌ای که در بسیاری از خانواده‌های ایرانی یافت نمی‌شود.

مواظب نوشابه‌های یخ زده باشید



چندی پیش در یک حادثه ناگوار قوطی نوشابه یخ زده به خاطر داشتن گاز زیاد ترکید و تکه‌ای از آن روی صورت پسری زخم عمیقی به وجود آورد و وی به بیمارستان منتقل شد.

این جوان چینی که برای خنک شدن نوشابه آن را در فریزر قرار داده بود، هرگز تصور نمی‌کرد که فشار گاز زیاد باعث کنده شدن در قوطی و پاره کردن صورت او شود. بنابه این گزارش و به گفته پزشکان لبه تیز آلومینیوم قوطی کاملاً یک طرف صورت جوان چینی را پاره کرده و آنها مجبور شدند به صورت او ۳۸ بخیه عمیق بزنند.

مادر این پسر چینی گفت: در این حادثه شانس به ما و پسرم روی خوش نشان داد که او را از دو چشم نابینا نکرد. این مطلب هشداری باشد به بعضی از جوانانی که دست به چنین کار خطرناکی می‌زنند.

پسرهای جوان بخوانند

یک پزشک با جراحی‌هایی روی پسرانی که نمی‌خواستند به خدمت سربازی بروند، پول میلیونی می‌گرفت و بیمارانش معافیت پزشکی می‌گرفتند چندی پیش مردی به نام «احسان» به پلیس آگاهی مراجعه کرد و گفت: بر اثر جراحی در ستون فقرات که به طور عمد توسط پزشک جراح صورت گرفته مدتی است خانه‌نشین شده است. با بیان این مطلب مأموران اداره آگاهی اصفهان به صورت ویژه‌ای این موضوع را در دستور کار خود قرار دادند و ابتدا در بازجویی فنی از مالباخته کارآگاهان به این نکته پی بردند که وی از انجام خدمت سربازی هراسان بوده و با توجه به وضعیت مالی خوبی که داشته حاضر به پرداخت هر پولی بوده است. مأموران اداره آگاهی اصفهان در ادامه بازجویی از احسان و تحقیقات دریافتند که احسان در یکی از مجالس با یکی از دوستانش به نام «حمیدرضا» برخورد می‌کند و مسأله خدمت سربازی‌اش را با وی در میان می‌گذارد. حمیدرضا پزشک جراح مغز و اعصابی را به وی معرفی می‌کند که در ازای انجام یک عمل جراحی سطحی روی ستون فقرات ۱۴ میلیون تومان می‌گیرد و وی می‌تواند با مراجعه به کمیسیون پزشکی معافیت پزشکی بگیرد. وی که این فرصت را غنیمت می‌بیند پیشنهادش را می‌پذیرد و با پرداخت ۱۴ میلیون تحت عمل جراحی ستون فقرات قرار می‌گیرد اما پس از یک سال درد شدیدی در ناحیه ستون فقرات به سراغش می‌آید تا حدی که طاقتش تمام شده و از پزشک جراحش به خاطر ایجاد ضایعه ستون فقرات شکایت می‌کند. بنابراین با اقدامات فنی و پلیسی کارآگاهان پزشک جراح را به همراه دلال معاملاتش حمیدرضا، شناسایی و در اقدامی غافلگیرانه دستگیر می‌کنند. آنها که ابتدا خود را بی‌گناه می‌دانستند در ادامه تحقیقات لب به اعتراف باز کرده و به ۱۴ فقره کلاهبرداری و دریافت بیش از ۲ میلیارد ریال پول اعتراف می‌کنند.

قتل دختر دانشجو در روز تولدش



دو ماه پس از ناپدید شدن دختر ۲۲ ساله‌ای در حومه «لوییزیانای» آمریکا بقایایی از جسد او در چند کیلومتری رستورانی پیدا شد. «میشلامیکی» دانشجوی دانشگاه «لافایت» دو ماه پیش در شب سالگرد تولدش به همراه دوستانش به رستورانی رفته بود، اما این آخرین دیدار او با بستگانش بود و اندکی پس از جدا شدن از دوستانش، سوار بر دوچرخه شد و به سوی خانه‌شان راه افتاد، اما در تاریکی شب در خیابان خلوت به صورت اسرارآمیزی ناپدید شد. مأموران پلیس پس از جست و جو، دوچرخه این دختر را در چند کیلومتری رستوران پیدا کردند و تحقیقات همچنان ادامه داشت تا اینکه چند روز قبل پلیس به مجرمی سابقه‌دار به نام «برندان اسکات» ظنین شد. این مرد که آشنایی دوری با دختر گمشده داشت به عنوان مظنون اول در ماجرای گمشدن دختر جوان دستگیر شد. بر اساس گفته پلیس، اگر بقایای جسد متعلق به دختر گمشده باشد و جرم مرد مظنون نیز ثابت شد وی به خاطر قتل از نوع درجه یک متهم، به اعدام محکوم می‌شود.

بهترین‌ها برای تقویت چشم

اینکه هویج موجب تقویت چشم و بینایی می‌شود ،تکرار مکررات وامر ثابت شده است اما مواد غذایی و سبزیجات بسیاری نیز هستند که در تقویت چشم‌ها بی تاثیر نخواهند بود.

دکتر زارع، چشم پزشک از انواع مواد غذایی که موجب تقویت چشم و بینایی می‌شوند گفت: راه‌های زیادی برای تقویت طبیعی بینایی چشم وجود دارند. برخی از مواد خوراکی که به آنها اشاره خواهیم کرد در تقویت دید چشم موثر هستند.

ویتامین A یکی از ویتامینهای بسیار مهم است ودر بسیاری از فعالیتهای حیاتی بدن نقش دارد. و مصرف هویج که دارای ویتامین A است واقعاً برای تقویت چشم مؤثر است. اما سبزیجات و میوه‌های دیگری همانند سیب زمینی، کلم، کدو، اسفناج، سیر، فلفل دولمه‌ای، انبه و طالبی نیز بی تاثیر نخواهد بود. اما مواد غذایی مانند جگر سیاه و جگر مرغ نیز در تقویت چشم بی تاثیر نیستند. چرا که این مواد غذایی و میوه و سبزیجات حاوی مقادیری از ویتامین A هستند.



وی در ادامه خاطر نشان کرد: برای تقویت چشم نیاز به ویتامین E نیز هست، بهترین منبع ویتامین E آجیل و روغن‌های گیاهی است. تخمه آفتاب گردان، بادام، فندق، بادام زمینی و انبه دارای ویتامین E هستند.

زارع یاد آور شد: چای سبز هم به دلیل دارا بودن ویتامین C و E به تقویت چشم کمک می کند و نوشیدن یک فنجان چای سبز در روز، راه مناسبی برای تقویت بینایی است.

گوجه فرنگی‌ها سرشار از لیکوپن هستند و لیکوپن آنتی اکسیدانی است که برای سلامت چشم نیز بسیار مفید است.

این چشم پزشک از مواد خوراکی که موجب کاهش دید می شوند می گوید: برخی از مواد خوراکی و غذایی موجب کاهش بینایی می‌شود توصیه می کنیم که از مصرف بیش از اندازه شکر، پاستا، نان، حبوبات و چربی و آرد تصفیه شده بپرهیزید.

حمیده اخوان

۶ توصیه اساسی به اهالی پیاده روی



اگر شما به قصد کنترل وزن، پیاده‌روی می کنید، باید کمی بیشتر فعالیت کنید تا میزان کاهش وزن را به حداکثر برسانید. در اینجا راه‌هایی برای اینکه بتوانید حین راه رفتن کالری بیشتری بسوزانید، توصیه شده است...

۱- سرعت خود را متناوبا تغییر دهید

پیاده‌روی‌ای که تمام مدت با گام‌های یکنواخت انجام شود، کالری کمتری مصرف می کند. به جای اینکه در پیاده‌روی، سرعت ثابت و گام‌های یکنواخت داشته باشید، سه دقیقه آهسته راه بروید و سپس به مدت سه دقیقه سرعت خود را افزایش دهید و دوباره آهسته راه بروید. سرعت شما در گام تند باید به حدی باشد که نتوانید به راحتی صحبت کنید. در این سه دقیقه روی حرکات خود تمرکز بیشتری داشته باشید. می‌توانید این دوره‌های سه دقیقه‌ای آهسته و سریع را تا پنج مرتبه تکرار کنید تا کل زمان پیاده‌روی شما ۳۰ دقیقه باشد. این کار باعث می‌شود که کالری بیشتری بسوزانید و به علاوه میزان تحمل پذیری و استقامت خود را نیز افزایش دهید.

۲- روی سطوح نرم پیاده‌روی کنید

در مقایسه با پیاده‌روی روی سطح خیابان و سنگفرش‌ها، پیاده‌روی روی شن، کالری بیشتری مصرف می کند. راه رفتن روی شن‌ها نسبت به سطوح صاف دیگر ۵۰ درصد کالری بیشتری می‌سوزاند. اگر به ساحل دریا دسترسی ندارید، راه رفتن روی خاک‌های نرم را امتحان کنید. پیاده‌روی روی هر سطح نرمی که پای شما کمی در آن فرو رود، نسبت به سطوح صاف کالری بیشتری مصرف می کند.

۳- همه عضلات بدن را درگیر کنید

هنگامی که راه می‌روید، به جز پاها تا آنجا که می‌توانید از سایر اعضای بدن نیز استفاده کنید. شانه‌ها، قفسه سینه، بازوها و دست‌ها را متناسب با حرکت بدن حرکت دهید. هر چه بیشتر حرکت کنید، کالری بیشتری می‌سوزانید. اگر حرکات بدن را جزیی از پیاده‌روی معمول خود کنید، با این کار کالری بیشتری مصرف خواهید کرد.

۴- موسیقی گوش کنید

مطالعات نشان می‌دهند افرادی که هنگام ورزش کردن به موسیقی‌های دارای ضرباهنگ ورزشی گوش می کنند، سخت‌تر و طولانی‌تر از افرادی که بدون موسیقی ورزش می کنند، به فعالیت می‌پردازند.

۵- از شیب‌ها استفاده کنید

اگر بیرون از خانه پیاده‌روی می کنید، مسیر خود را طوری طراحی کنید که شامل سطوح شیب‌دار و تپه‌های کوچک باشد. بالا رفتن از شیب‌ها باعث می‌شود که ضربان قلب شما افزایش پیدا کند و چربی بیشتری بسوزانید. سعی کنید با همان سرعت و گام‌هایی که در سطح صاف پیاده‌روی می کردید، از شیب‌ها بالا بروید. با افزودن مقداری شیب به پیاده‌روی خود، علاوه بر مصرف کالری بیشتر، استقامت شما نیز افزایش خواهد یافت و عضلات شما قوی خواهند شد.

۶- کمی سنگین‌تر راه بروید

می‌توانید یک جلیقه یا ژاکت سنگین بپوشید تا هنگام راه رفتن کالری بیشتری مصرف شود. اگر نمی‌خواهید چنین کاری انجام دهید، می‌توانید از یک کیف یا کوله پشتی که حاوی چند کتاب باشد، استفاده کنید و آن را در هنگام پیاده‌روی حمل کنید. از حمل وزنه یا چیزهایی که باید با دست حمل شوند، خودداری کنید زیرا خطر آسیب دیدگی شما افزایش می‌یابد.

اکستنشن چه آسیبی به موها میرساند؟

یک متخصص پوست و مو تاکید کرد: در صورت استفاده مداوم از روش اکستنشن مو ریشه موهای فرد دچار آسیب جدی شده و فرد با ریزش مو مواجه می‌شود.

دکتر فرهاد ملک زاد گفت: «اکستنشن مو که همان افزودن موهای بافت شده به موهای طبیعی جهت پر پشت نشان دادن موها است به دلیل افزایش حجم مو، موجب سنگین شدن سر و کشش موها شده و به موهای طبیعی فشار می آورد می تواند موجب ریزش مو شود.»

وی در ادامه گفت: «طبیعی است که اکستنشن می‌تواند موهای طبیعی را تخریب کرده و موجب عفونت ریشه موها و کنده شدن موهای طبیعی شود و در صورتی که فردی به صورت مکرر از این روش استفاده کند ممکن است ریشه سالم موهای وی از بین برود.»

این دانشیار دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تاکید کرد: «در صورت استفاده از این روش برای افزایش حجم موها نباید به صورت دائم از این روش استفاده شود و هر چه حجم موها بیشتر باشد امکان گره خوردن موهای اضافه شده با موهای طبیعی بیشتر بوده و فرد دچار ریزش موی بیشتری می‌شود.»

تاریخ به هم چسباندن رویدادها نیست، باز کردن آنهاست

● گئورگ هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

سلسله ساسانیان، پادشاهی هرمز اول

داستان سلاپو و زنوبیای عرب

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کلود دوم، امپراتور روم، به گردآوری طلا و سرباز مشغول شد تا به جنگ شاپور برود اما طاعون شایع شد و او را کشت. اورلین کوتاه قامت جانشین او شد. او مردی بسیار خشن و بی رحم بود که دلباخته ی زنوبیا نیز شده بود. زنوبیا در پاسخ خواستگاری او، سخنانی ناگوار به زبان آورد. اورلین سپاهی آراست تا به تدمیر حمله کند و زنوبیا را دار بزند. زنوبیا از شاپور تقاضا کرد کمکش کند. شاپور یکی از سردارانش را به نام سلاپور به کمک زنوبیا فرستاد. هنگامی که سلاپور به تدمیر رفت، زنوبیا دلباخته ی او شد و سلاپور نیز به او دل باخت. شاپور از دلدادگی زنوبیا و سلاپور خبر داشت اما چون می دانست این عشق در سرنوشت جنگ تأثیری ندارد، سلاپور را آزاد گذاشته بود. سلاپور در چند جنگ توانست رومی ها را شکست بدهد و عقب براند ولی خودش به شدت زخمی شد. عشقی که در دل سلاپور جوانه زده بود، به او انگیزه داد تا نمیرد و با دسته ای گل به دیدن زنوبیا برود. زنوبیا گل ها را گرفت و لگدمال کرد... اینک دنباله ی تاریخ تاراج را بخوانید:

مرگ شاپور اول

سلاپور از این حرکت زنوبیا یکه خورد و قلبش به درد آمد و گفت:

ـ منم..! آیا مرا نمی شناسی؟ من همان سلاپوری هستم که اورلین کوتاه قد را از تدمیر بیرون کردم تا تاج پادشاهی تو همچنان بر سرت بماند.

زنوبیا نگاهش را به زمین دوخت و گفت:

ـ برای شکست دادن دشمنم از تو بسی سپاسگزارم و هر پاداشی که بخواهی، نثارت می کنم اما هرگز فراموش نکن که حق نداری برایم گل بیاوری. آن روزگاری که به تو نظری داشتم، سپری شد زیرا اکنون یک پا و یک دست و یک چشمت را از دست داده ای. من همسر مردی می شوم که قوی باشد و بتواند از تاج و تختم دفاع کند. اگر غیر از این بود، خواستگاری اورلین کوتاه قد را می پذیرفتم و کار به جنگ نمی کشید. ای سلاپور گرامی! باور کن اگر پس از این جنگ، سالم مانده بودی، بی درنگ همسرت می شدم.

این را گفت و رفت. سلاپور که گویی جانش از بدنش رفته بود، پایش لرزید و سست شد و به خاک افتاد. نگهبانان آمدند و او را پیش پزشک بردند. پزشک به شگفتی به سلاپور نگاه کرد و گفت:

ـ تا یکی دو پاس پیش گمان می کردم از مرگ رهایی یافته ای و حالت بهبود یافته ولی اکنون می بینم دَم به دَم به مرگ نزدیک تر می شوی... هیچ نمی دانم چرا چنین شد.

اما سلاپور علت ناتوان شدنش را می دانست. عشق، که نیرویی شگفت انگیز دارد، از دل او رخت بسته بود و نومیدی جایش را گرفته بود. او حس می کرد زنده ماندن هیچ سودی ندارد زیرا زندگی بدون زنوبیا برایش از مرگ نیز تلخ تر بود. هنوز نیمروز نشده بود که سلاپور جان داد. زنوبیا از مرگ سلاپور اندوهگین نشد و در جواب اعتراض پسرش گفت:

ـ اگر سلاپور را ببینم، کشورم را تقدیمش می کنم ولی سلاپور به جنگ رفت و برنگشت. مردی که امروز به نام سلاپور درگذشت، با سلاپوری که من می شناختم بسیار فرق داشت.

زنوبیا همان روز از یکی از فرماندهان ایرانی به نام کاواتیس خواست در تدمیر بماند و در کشورداری و جنگ کمکش کند. کاواتیس گفت:

ـ پیشنهاد بسیار خوبی است اما دور نیست که من نیز مانند سلاپور در یکی از جنگ ها دست و پای خود را از دست بدهم و تو دیگر مرا نشناسی.

زنوبیا به این حرف اهمیتی نداد و کاری کرد که سابقه نداشت. او جارچیانی به اطراف فرستاد تا جار بزنند: زنوبیا، زیبای عرب، پادشاه تدمیر خواهان مردی از اشراف است که جوان و نیرومند و پهلوان و دلیر باشد. موسی خورن می گوید: زنوبیا تا پایان مرگ با چهار شاهزاده ازدواج کرد و نگذاشت دشمنانش فکر کنند او تنهاست و تا به تدمیر بتازند.

پس از جنگ سلاپور با رومی ها، زنوبیا از تاریخ ایران خارج شد و تا مدت ها خبری از تدمیر نبود. شاپور در یکی از کتیبه هایش نوشته برای بازماندگان سلاپور مستمری مناسبی تعیین کرد و به یکی از پسران او که در سپاهش افسری معمولی بود، درجه ی سرداری عطا کرد. شاپور در همان کتیبه نوشته است:

«حس می کنم کارهایم را در زمین انجام داده ام و اکنون باید به نیروانا (بهشت) بروم. به فرزندانم سفارش می کنم از کارهایی که با فرمان های یکتاپرستی هم سو نباشند دوری کنند.» انگار شاپور مرگ خود را پیش بینی کرده بود زیرا چند روز پس از حکاکی این کتیبه، یعنی در اول تابستان ۲۷۲ میلادی درگذشت. خوب است به این نکته اشاره کنم که کتیبه هایی که امروز ترجمه آنها بیش از سیصد صفحه را در بر می گیرد، بی گمان هنگام نقش بستن بر سنگ، حجم بسیار زیادی را اشغال خواهد کرد و کمی غیرعادی است. پاسخ به این سؤال آسان است. ایرانیان دارای سه نوع خط بودند که از هر یک برای متن خاصی استفاده می کردند. خط میخی را برای نوشتن متون تاریخی، خط نیم گُجستک را برای متون علمی و خط دین دپیریه را برای نوشتن متون مذهبی و فلسفی و ادبی به کار می بردند. خط میخی از نشانه هایی تشکیل شده است که مخصوص نوشتن مفاهیم زیاد در کلمات اندک است. یعنی قلیل الحجم و کثیر المعنی. از سویی کسانی که این کتیبه ها را به فارسی امروز ترجمه کرده اند، حواشی و زوائدی به آن افزوده اند و متن ترجمه شده را بیهوده دراز کرده اند. برای نمونه چند سطر ترجمه شده را می نویسم: «در آن هنگامه و در آن هیاهوی جنگ معلوم و ثابت شد که ارزش و فایده یک فیلسوف پیر و باتجربه برای جمع آوری اموات و دفن کردن آنها در گورها از ارزش تمام اشراف روم یعنی سناتورها و لگات ها و لژیونرها و فرماندهان جنگی بیشتر است» حالا به اصل متن نگاه کنید: «برای دفن اجساد، ارزش آن فیلسوف از اشراف رومی بیشتر بود.» ضمن این که در خط میخی ساسانیان برای نوشتن کلماتی مانند دفن اجساد، اشراف رومی و بیشتر بودن ارزش فیلسوف، فقط از سه واژه استفاده می شده. در گویش ساسانی نیز معمولا برای بیان هر مفهوم واژه ای مستقل وجود داشت و برعکس گویش فارسی کتابی امروز از کلمات ترکیبی کمتر استفاده می کردند.

پادشاهی هرمز اول

پس از مرگ شاپور اول، پسرش هرمز در خراسان حکومت می کرد. مرکز فرمانروایی او در شهری بود به نام نیوشاپور (نیشابور) که شاپور اول آن را ساخته بود. همین که هرمز از مرگ پدرش باخبر شد، بی درنگ فرمان داد چهل ارابه آماده کنند تا با شتاب و بدون توقف به تیسفون برود و تاج بر سر بگذارد. فایده سفر با ارابه این بود که مسافر می توانست در آن بخوابد و تا مقصد پیاده نشود. از نیشابور تا تیسفون کنار دجله بود، شاهراه بزرگی قرار داشت که ارابه های بزرگ نیز می توانستند از آن بگذرند. در سراسر راه چاپارخانه های مجهزی با فاصله های مناسب ساخته بودند و پیوسته به مسافران خدمت می کردند. این چاپارخانه ها دارای گرمابه، غذاخوری، درمانگاه، تعمیرگاه های ضروری، و اسب هایی برای تعویض کردن با اسب های خسته مسافران مخصوص بودند.

هرمز مردی خشمگین و سنگدل بود و اگر کسی از فرمانش سرپیچی می کرد، کشته می شد. او به چند نفر جلودار فرمان داده بود پیشاپیش به چاپارخانه های سر راه بروند و برای اسب های آن چهل ارابه، اسب تازه نفس آماده کنند. چنین کاری آن هم بدون هماهنگی های قبلی بسیار دشوار بود زیرا هر ارابه بین دو تا چهار اسب داشت و تأمین اسب برای چهل ارابه، به سختی امکان پذیر بود. چاپاردارها که از خشم هرمز خبر داشتند، اسب ها را برای هرمز فراهم می کردند ولی یکی از چاپاردارها و کارگرانش که در منطقه ده نمک بودند، نتوانسته بودند این فرمان را اجرا کنند، به دستور هرمز قتل عام شدند سپس گروهی را به روستاهای اطراف فرستاد تا برایش اسب بیاورند. واضح است که اسب های روستاییان که برای کشیدن ارابه آموزش ندیده بودند، نتوانستند مفید باشند و

مدام رم می کردند. ناچار هرمز ۳۵ ارابه خود را رها کرد و به افرادش گفت با هر وسیله‌ای که می‌توانند، دنبالش بیایند. خودش هم با چند نفر از افراد برگزیده‌اش سوار پنج ارابه شدند و از ری گذشتند و وارد قزوین شدند. در قزوین، هرمز هنگام عوض کردن اسب‌ها از دو نفر قزوینی شنید که می‌گفتند رفتن هرمز به تیسفون هیچ سودی ندارد زیرا برادرش که بهرام نام دارد، به تیسفون رفته و تاج بر سر گذاشته است. آن دو نفر هرمز را نمی‌شناختند و حدس نمی‌زدند که مردی که جامه‌ای وسر و رویی ژولیده دارد، هرمز، جانشین شاپور است. هرمز پس از شنیدن سخنان آنها فرمان داد گردن هر دو را زدند و شتابان به طرف همدان رفت.

شایعه بر تخت نشستن بهرام به‌زودی همه جا پخش شد و هرمز را به وحشت انداخت اما واقعیت این بود که بهرام در آن هنگام فرمانروای فارس بود و در آن مدت از فارس به تیسفون نرفت. او می‌دانست هرمز که پسر بزرگ شاپور است، مستحق جانشینی است. رسیدن هرمز به تیسفون مدتی زمان می‌گرفت و ممکن بود در تیسفون اغتشاش شود بنابراین فقط برای جلوگیری از اغتشاش، نماینده خود را با سپاهی که بتواند اوضاع را کنترل کند، به تیسفون فرستاد. این ماجرا با زبان شایعه پردازان رواج یافت و به این خبر تبدیل شد که بهرام در تیسفون تاج بر سر گذاشته.

هرمز که مطمئن بود برادرش بهرام علیه او قیام کرده و در تیسفون بر تخت نشسته، به سوی کرمانشاه رفت تا خود را قوی کند. کرمانشاه از مناطق عشایری بود و هر طایفه رئیسی داشت. آنان مردانی جنگاور بودند که فقط از رئیس طایفه خود دستور می‌گرفتند. رؤسای طوایف نیز از شاه فرمان می‌بردند ضمن این که از پرداختن مالیات معاف بودند. شاه هم هر وقت به سرباز نیاز داشت، از آنان درخواست سرباز می‌کرد. روزی که هرمز وارد کرمانشاه شد، رؤسای طوایف به پیشوازش رفتند و او را گرامی داشتند. البته آنها نیز شایعه بر تخت نشستن بهرام را شنیده بودند ولی چون پادشاهی را حق هرمز می‌دانستند، به او پیوستند و برایش مرد جنگی فراهم کردند.

مورخان می‌گویند هرمز در کرمانشاه پنجاه هزار نفر سرباز به دست آورد ولی فن **گوشمید، استاد دانشگاه توبین گی** معتقد است روزی که هرمز به کرمانشاه رسید، سرباز نداشت. توقف او در کرمانشاه بین ده تا دوازده روز بود و در آن مدت نمی‌توانست پنجاه هزار سرباز جمع کند. روزی که او از کرمانشاه به سوی قصرشیرین رفت، نزدیک به ده هزار سرباز داشت.

هرمز با سربازان عشایر و رؤسای آنها به راهش ادامه داد و به تنگه‌ی راوند رسید. او گروهی از سربازان کوهنورد خود را بالای تنگه فرستاد تا ببینند سپاهیان برادرش در آنجا موضع گرفته‌اند یا نه. پس از تحقیق معلوم شد در آن سوی تنگه عده‌ای سرباز موضع گرفته‌اند. هرمز پرسید: آیا آنها لباس هم‌شکل و پرچمی با نقش عقاب دارند؟ پاسخ دادند لباس معمولی محلی پوشیده‌اند، پرچم و سلاح سنگین ندارند. آنها افراد طایفه‌ی راوند بودند که رئیس‌شان کوهزاد نام داشت.

هرمز پس از بررسی اوضاع، تشخیص داد که می‌تواند از تنگه بگذرد زیرا سربازان راوندی در آن سوی تنگه بودند. پس از مدتی بحث و بررسی، فرمان حرکت صادر شد ولی هنگامی که وارد تنگه شدند، هوا در حال تاریک شدن بود بنابراین قرار شد شب را در تنگه بگذرانند. هرمز مطمئن بود که راوندی‌ها نخواهند توانست وارد تنگه شوند زیرا گروهی از سربازانش دهانه تنگه را اشغال کرده بودند. پاسی پس از نیمه شب هرمز با صداهایی عجیب بیدار شد. سنگ‌های بزرگ و کوچک از بالا بر سر آنان می‌بارید. بارش سنگ‌ها بسیار زیاد بود بنابراین هرمز دستور عقب‌نشینی داد و از تنگه بیرون رفت. چون صبح دمید، هرمز دو نفر از رؤسای عشایر را برای مذاکره فرستاد تا ببینند علت دشمنی کوهزاد با او چیست. نمایندگان هرمز رفتند و برگشتند و گفتند کوهزاد می‌گوید پدر تو یعنی شاپور عده‌ای از عشایر راوندی را گردن زده بود که یکی از آنها پدر کوهزاد است و اینک می‌خواهدا انتقام بگیرد. هرمز گفت به او بگویید پدرم پادشاهی دادگر بود و اگر حکم مجازات کسی را صادر کرده، بی‌گمان برای اجرای عدالت بوده. اینک اگر تسلیم شوی، از مجازاتت چشم می‌پوشم. کوهزاد پاسخ داد از کجا معلوم که مرا مجازات نکنی؟ هرمز مطابق رسم آن روز، یکی از وسایل شخصی خود را برای کوهزاد فرستاد تا او مطمئن شود که مجازاتی در کار نیست. کوهزاد قانع شد و راه را برای او باز کرد.

هجوم دشمنان آتشین

پس از این که ماجرای کوهزاد راوندی به پایان رسید، هرمز و سپاهش به قصر شیرین و سپس به سوی تیسفون به راه افتادند. او فکر می‌کرد برای رسیدن به تیسفون باید بسیار بجنگد ولی می‌دید که دارد به تیسفون نزدیک می‌شود و هنوز از سپاه برادرش خبری نشده بنابراین خرم و خندان پیش می‌رفت تا این که به یک منزلی تیسفون رسید و کنار رودی بزرگ خیمه زد. آن رود امروز در نقشه جغرافیایی ما وجود ندارد و خشک شده. مورخان نیز جای دقیق رود را مشخص نکرده‌اند بنابراین نمی‌دانیم رودی که هرمز کنارش اردو زد، چه نام داشته و کجا بوده. باری... هرمز و سپاهش کنار آن رود در حال استراحت و خواب بودند که ناگهان دیده‌بان‌ها در شیپور دمیدند. شاپور و سربازان که انتظار هیچ حمله‌ای را نداشتند، آتش بسیار بزرگی دیدند که به سوی آنها می‌آمد. برای چند لحظه همه به آتش خیره شدند.

در دست هر یک از سربازان دشمن مشعل بزرگی بود تا هم راه خود را ببینند هم سربازان هرمز را وحشت‌زده کنند. هرمز فرمان داد هر طور که شده، چند نفر از سربازان دشمن را اسیر کنند تا از آنها بپرسد کجایی هستند و چرا به جنگ آمده‌اند.

هنگامی که دو نفر از سربازان مجروح دشمن را پیش هرمز بردند، کسی زبان آنها را بلد نبود تا این که یکی از سرداران هرمز با زبان اشاره از آنها پرسید از کجا آمده‌اند. سربازان زرین گیسو به ستاره‌ای اشاره کردند که در شمال بود و کلمه‌ی لاگزاس را به زبان آوردند. هرمز فهمید آنها لاگزاسی یا لگزی هستند که در قفقاز امروزی زندگی می‌کردند. امروز به آنها می‌گوییم لزگی که رقص مردانه‌اش بین آذری‌ها مشهور است. رئیس لگزی‌ها مردی بود به نام تاراس‌دان وقتی که شنیده بود شاپور در گذشته است، افراد قبیله‌اش را به سوی ایران آورد تا تیسفون را که ثروتمندترین پایتخت آن روزگار بود، غارت کند. لگزی(لزگی)ها اهل کشورگشایی و تسخیر شهرها نبودند. آنها فقط یورش می‌آوردند تا غنیمتی به چنگ بیاورند.

هرمز و سربازان عشایر که غافلگیر شده بودند، به سختی مقاومت می‌کردند. عشایر کرمانشاهی بر عکس لگزی‌ها آرام و کُند عمل می‌کردند. شاید در دشت‌ها اوضاع به سود کسی باشد که چالاک‌تر است ولی این عشایر که کوه‌نشین بودند، به ناچار باید آرام رفتار می‌کردند زیرا در کوه کسی موفق‌تر است که وقار بیشتری داشته باشد. اما محل جنگ آنها با لگزی‌های کوهستانی نبود و در دشتی بزرگ قرار داشتند با این حال با نیزه‌های بلند و نیروی بدنی زیادی که داشتند، از خود دفاع می‌کردند و بی آن که به فکر جان خود باشند، نیزه می‌زدند.

کار جنگ بالا گرفت و از هر سو صدای چکاچاک شمشیرها و نعره جنگجویان و فریاد زخمی‌ها شنیده می‌شد. زمین از بسیاری خون لغزنده شده بود و بوی خون، جانوران وحشی را به آن سو می‌کشاند ولی جرأت نزدیک‌تر شدن نداشتند. هرمز که مردی دلیر و جنگ‌آزموده بود، بر اسبی سفید نشسته بود و شمشیر می‌زد و نشان می‌داد که لقب دلیر که رومی‌ها به او داده بودند، زیبنده اوست.

صبح در کار دمیدن بود که تاراس‌دان به سربازانش فرمان عقب‌نشینی داد زیرا متوجه شد که حریف عشایر نیرومند نیست و اگر به جنگ ادامه دهد، همگی کشته یا اسیر خواهند شد. هنگامی که در شیپور بازگشت دمیدند، افراد لگزی با فریادهای شادی به عقب گریختند زیرا آنان نیز دانسته بودند در این جنگ شکست خواهند خورد. هرمز پس از این که مدتی لگزی‌ها را دنبال کرد، فرمان داد آنها را رها کنند و به سوی تیسفون بروند. گروهی جلودار نیز راهی کرد تا همین که سپاهیان بهرام را دیدند، خبر بدهند. پیش‌قراول‌ها رفتند و زود برگشتند و خبر دادند از سپاه بهرام خبری نیست ولی گله‌ای شیر که بیش از شصت قلاده بودند، سر راه نشسته‌اند. هرمز می‌دانست که وجود یک گله شیر گرسنه اسب‌ها را رم خواهد داد و سازمان و شیرازه سپاهش از هم خواهد گسست. او مردی بی‌باک و دلیر و بی‌رحم بود که شکار را نیز بسیار دوست داشت ولی عقل به او حکم کرد از راهی دیگر به تیسفون برود و وقتی دیگر برای شکار شیرها بیاید...

هفته آینده ادامه این ماجرا را خواهید خواند و مرگ هرمز را برای شما تعریف می‌کنم که در ۲۷ سالگی گرفتار پنجه شیرها شد.

ادامه دارد

از هر هزار انتقام‌جویی نهصد و نود و نه تای آن نتیجه‌ی مورد داست

●امیل زولا

تهیه و تنظیم: محمود اکبرزاده



جنازه‌ای در خانه

ـ بیا کلانتر... دوباره سر و کله رفیقتون پیدا شده...

این را سرگرد صادقی ـ که توی چارچوب در اتاقم ایستاده بود ـ گفت و نگاه پرسشگرم را که دید خندید وبه ادامه گفت: «متوجه نشدین کیو می گم جناب سرهنگ؟»

همین که خواستم کلمه «نه» را به زبان بیاورم، محسن که از نیم ساعت قبل توی اتاقم بود، فرصت را از من گرفت و رو به صادقی گفت: «سرگرد بیست سوالی راه انداختی...؟ تازه من داشتم کلانترو راضی می کردم که یک درخواست بنویسه که به جای این دو تا پیکان کلانتری که دیگه از رده خارج شده، دو تا شورلت تقاضا کنه! و درست موقعی که راضیش کرده بودم نامه رو امضا کنه...، تو از راه رسیدی و هر چی مارشته کرده بودیم پنبه کردی... پس خدا کنه لااقل کاری که به خاطرش اومدی مهم باشه و...

استوار از پشت سر سرگرد ـ داخل راهرو ـ سر تکان داد و جواب سوال محسن را گفت: «هیچی بابا... جناب سرگرد درست می گه... مگه کلانتر همیشه نمی گفت «مصطفی غیرتی» بچه خوبیه...؟ خب گرفتنش، دوباره شر به پا کرده و...محسن حرفش را قطع کرد و گفت: «تو دیگه چرا می گی» شر به پا کرده استوار؟ اگه می بینی کلانتر از این پسره خوشش میاد واسه همینه که نه «شروره» و نه اهل جنجال! الان هم حاضرم برای همه از «چلوکباب رفتاری» ناهار بگیرم اگه مصطفی به خاطر دفاع از ناموس دخترهای محلشون بازداشت نشده باشه... خب کلانتر هم واسه همین از این پسره خوشش میاد؟

از پشت میز بلند شدم و به استوار گفتم:

« کریمی برو این مصطفی را ببر تو اتاق سرگرد تا ازش بپرسه که قضیه چی بوده؟»

سرگرد و استوار که رفتند رو کردم به محسن: «تو هم بعضی وقتها انگار قاطی می کنی محسن...؟ درسته که من از این پسره (به خاطر غیرتی بودنش) خوشم میاد... اما قرار نیست اینطوری [اون هم جلوی پرسنل] ازش دفاع کنی! وانگهی این بچه همین طوری هم از کسی حرف نمی شنوه... پس وای به اینکه بفهمه من و توازش خوشمون میاد، مبادا جلوش طوری حرف بزنی که خودشو لوس کنه؟ الانم به این بهانه که دنبال یک پرونده می گردیم میریم داخل اتاق سرگرد تا ببینیم قضیه چیه!؟

محسن مثل همیشه که اشتباهاتش را می پذیرفت، غرور را کنار گذاشت: حق با شماست کلانتر... من زیادی احساساتی شدم... راستشو بخواهید خیلی از شخصیت این پسره خوشم میاد... یک پسر نوزده ساله چنان شخصیت و غیرتی داره که آدم ناخودآگاه یاد لوطی های شصت، هفتاد سال قبل می افته...

محسن راست می گفت، در همه عمر خدمتم کمتر جوانی به این سن و سال را با روحیه و شخصیت مصطفی دیده بودم، جوانی ۲۰ ساله که در بچگی یتیم شده و از همه نظر خاص بود، در شانزده سالگی و در پی جهش درس خواندن دیپلمش را گرفته بود و سه ماه بعد هم در کنکور قبول و تبدیل به دانشجوی پزشکی شد. او در پانزده سالگی قهرمان کونگ فوی جوانان تهران و به تیم ملی هم دعوت شد، اما به خاطر درس و دانشگاه ـ و اینکه از دو خواهرش باید نگهداری می کرد ـ تیم ملی را رها کرد اما ورزش رزمی را نه! مصطفی در عین حال خیلی با قرآن مانوس بود و قاری برگزیده دانشجویان کشور شد، نقاشی هایش که به سبک مینیاتور می کشید خواهان زیادی داشت و از همین راه در آمد زندگی شان را می گذراند و... و اما در کنار همه این خصوصیات عالی، متأسفانه یک ضعف هم داشت، که شاید هم نباید اسمش را «ضعف» بگذاریم!

مصطفی غیرتی بود... خیلی غیرتی بود و در تنها موردی که عصبانی می شد این بود که کسی مزاحم ناموسش شود! مشکل بزرگتر این بود که در نظر او، تمام زنها و دختران محله شان «ناموس» او محسوب می شدند! به همین خاطر هر غریبه ای که به عنوان مزاحم در محله آنها سر و کله اش پیدا می شد، مصطفی یک بار به او تذکر می داد و اگر مرتبه دوم پیدایش می شد، چنان کتکی می خورد که معمولاً کار به بیمارستان و بعد هم شکایت و کلانتری و... می کشید.

البته در اکثر اوقات، شخص مزاحم که می دانست اگر از مصطفی شکایت کنه، خودش هم ـ بابت مزاحمت نوامیس ـ محکوم می شود، رضایت می داد و... اما حالا کار مصطفی به ما می رسید، من که بابت غیرتمند بودن این جوان ـ و همچنین موفقیت های غیرقابل انکارش ـ از او خیلی خوشم آمده بود، خیلی تلاش می کردم او این شیوه را کنار بگذارد، اما ظاهراً موفق نشده بودم که باز هم دسته گل به آب داده بود...

وارد اتاق سرگرد شدیم، صادقی داشت با مصطفی حرف می زد که پسر جوان تا ما را دید سرپا ایستاد و قبل از اینکه من حرفی بزنم گفت: «ببخشین کلانتر...»

صدایم را بالا بردم: ببخشم که چی بشه؟ که بری و دوباره ۴ روز دیگه یک نفر دیگه رو نفله کنی؟ پسر جون مملکت قانون داره، اون دفعه بهت گفتم هر وقت کسی مزاحم خواهرات و یا دخترهای محلتون شده، کافیه به کلانتری زنگ بزنی تا همکاران من که بهشون تأکید هم کردم... در عرض ۲ دقیقه بیان اونجا و مزاحم رو بازداشت کنند و... تو هم اون دفعه به من قول دادی که دیگه چنین مشکلی پیش نخواهی آورد! پس چی شد آقا مصطفی؟ یک مرد که زیر قولش نمی زنه... درسته؟!

مصطفی که از خجالت سر بالا نمی کرد، فقط یک جمله گفت تا زبان من بسته شود: «ولی شما اصل ماجرا رو نمی دونی کلانتر، من امروز پای قولم وایسادم و به اون دو تا قلچمان فقط یک بار تذکر دادم و بعد هم به آقامرتضی «بقال محلمون» گفتم به کلانتری شما زنگ بزنه که همین کار را هم کرد اما... اما وقتی اون دو تا نامرد، جلوی چشمم یک دختر هفده ساله که مزاحمش شدن، پدربزرگ اون دختر رو که می خواسته از نوه اش حمایت کنه کتک می زنند و لباس رو از تن پیرمرد در میارن و مسخره اش می کنند و به پدربزرگ بیچاره می گن «یا برامون برقص یا بگو نوه ات برقصه...» اگر شما جای من بودی نمی زدیش...

ـ دمت گرم پهلوون... خوب کردی که...

اینها را محسن (که ناگهان احساساتی شد) گفت وهمین که «چشم غره» مرا دید، حرفش را عوض کرد: «منظورم اینه که خوب کردی به آقامرتضی گفتی به ما زنگ بزنه و...»

من اما، بی توجه به گفتگوی محسن و مصطفی، فقط به فکر سوال پسر جوان بودم... «شما بودی چیکار می کردی کلانتر!»

خوشبختانه دو مزاحم علیرغم اینکه حسابی کتک خورده بودند، از ترس اینکه در دادگاه محکوم شوند، رضایت دادند و...

من هم از مصطفی یک تعهد گرفتم و آزادش کردم، اما موقع خداحافظی در حالی که لبخند می زد به من گفت: «کلانتر بالاخره جواب سوال منو ندادی...!»

خواستم حرفی بزنم که استوار «دق الباب» کرد و داخل اتاقم شد و گفت: «کلانتر قتل... الان یک پیرمرد تلفن زد و گفت: «پنج دقیقه قبل که پا توی خونه اش گذاشته با یک جنازه روبرو شده... آدرسش هم دو تا کوچه بالاتر از کلانتریه...»

از پشت میز بلند شدم و گفتم: «تا ما حاضر بشیم

کریمی جان برو کارهای نامه‌نگاری‌اش را انجام بده... محسن هم میره ماشینو حاضر کنه...»

***

خوشبختانه و برخلاف اکثر موارد در اطراف خانه هیچ جمعیتی مشاهده نمی‌شد، علتش نیز درایت صاحبخانه بود که پیرمردی ۷۷ ساله به نظر می‌رسید ـ آقای نصیرنژاد که از زندگی‌اش پیدا بود آدمی ثروتمند است، به محض ورود ما به خانه، به استقبالمان آمد و همان طور که دست می‌داد گفت:

ـ تعجب نکردین که چرا همسایه‌ها نریختند جلوی خونه؟ خب من می‌دانستم چنین اتفاقی می‌افته... واسه همین همان لحظه اول به اعضای منزل تأکید کردم که تا مأموران پلیس نیامدن، به هیچ کدام از همسایه‌ها حرفی نزنند... فقط احتمالاً از چند دقیقه دیگه اینجا پر میشه از اعضای فامیل... چرا که تا آمدم به همسرم بگم «مبادا قبل از آمدن پلیس به فک و فامیل زنگ بزنی» کار از کار گذشته بود.

به پیرمرد صاحبخانه گفتم: «با این حساب‌ها فرصت زیادی نداریم... پس بهتره زودتر دست به کار بشیم، لطفاً ابتدا ما رو ببرین کنار جنازه... و بعد با اجازه‌تون چرخی توی خونه‌تون بزنیم، راستی، چیزی هم ازتون بردن؟

پیرمرد صاحبخانه همانطور که ما را به طرف «مقتول» می‌برد گفت:

ـ بله... متأسفانه چند تکه طلای قدیمی... تعداد ۷۸ عدد سکه طلا... و البته حدود هشتاد هزار دلار پول نقد، همه اونها رو داخل یک گلدون، توی تراس جاسازی کرده بودم، اما حالا که آمدم می‌بینم «آقا دزده» یک راست آمده سراغ جاسازی و بدون اینکه به چیزی دست بزنه یا حتی داخل اتاق‌ها بشه، طلاها و پول‌ها رو برده و به جاش این جنازه رو برام جا گذاشته...

جنازه در ضلع جنوبی و بغل دیوار تراس افتاده بود، به نظر ۲۵ ساله می‌آمد و با توجه به شکستگی پشت سرش، اینطور معلوم بود که ضربه‌ای با یک جسم سنگین به سرش خورده و در نتیجه شکستگی جمجمه، جابجا کشته شده، در حالی که طلاها و دلارها نیز همراهش نبود!

با توجه به صحبت‌هایی که پیرمرد صاحبخانه کرد، آنچه که به نظرم آمد بهش گفتم:

«تشخیص من اینه که دزد آشناست!»

پیرمرد که آدمی واقع بین بود، سری تکان داد و گفت: دوست ندارم باور کنم که از بین آشناها و فامیل کسی چنین کار زشتی رو انجام داده باشه، اما متأسفانه ظاهراً حق با شماست!

محسن بعد از اینکه از داخل جیب مقتول یک چاقوی ضامن‌دار و مقداری حشیش پیدا و آن را ضمیمه صورتجلسه کرد، رو به صاحبخانه گفت:

«اجازه هست نگاهی به داخل خانه بندازیم؟»

پیرمرد «البته» را دوبار تکرار کرد و دقیقه‌ای بعد ما داخل اتاق‌ها مشغول جستجو بودیم، تا اینکه وارد اتاقی شدیم که یک دختر جوان فوق‌العاده زیبا نشسته بود که از عینک تیره و عصای سفیدی که گوشه اتاق قرار داشت به راحتی می‌شد تشخیص داد که متأسفانه آن دختر زیبا نابیناست. پیرمرد صاحبخانه در مورد نوه‌اش که «سهیلا» نام داشت این طوری گفت:

«فقط خدا رو شکر می‌کنم که واسه نوه‌ام که در زمان سرقت توی خونه بود اتفاقی نیفتاد!»

پیرمرد که داشت توضیح می‌داد: «بعد از مرگ پسرش و عروسش که در تصادف کشته شدند، سهیلا هم در آن حادثه چشماشو از دست داد و پس از آن بود که آمد و اینجا با ما زندگی کرد...»

در همین لحظه محسن توجه مرا به نکته جالبی جلب کرد: نگاه کن کلانتر... اگر اینطور که پیرمرد میگه «در زمان سرقت داخل این اتاق و روی تختش خواب بوده، به نظر می‌رسه که مقتول جایی ایستاده بوده که از کنار بالکن، داشته اینجا رو نگاه می‌کرده!»

حق با محسن بود، مخصوصاً که اگر از هر نقطه دیگری (غیر از جایی که مقتول بر زمین افتاده بود) از داخل حیاط نگاه می‌کردی، تختخواب دختر جوان در «زاویه نگاهت» قرار نمی‌گرفت!

پیرمرد که رفت به استقبال چند تا از اقوامش، از محسن پرسیدم: درست میگی... اما منظورت از این نکته سنجی چیه؟

محسن سری تکان داد و گفت:

«الان نمی‌تونم چیزی بگم کلانتر... اما احساس می‌کنم کشته شدن اون جوون، یک ارتباط غیر مستقیم با این دختر زیبا و نابینا داره «مخصوصاً که طلاها و دلارها هم ربوده شده!»

همان طور که پیرمرد گفته بود، از چند دقیقه بعد خانه پر شد از اعضای دور و نزدیک فامیل، زن و مرد پیر و جوان، که نشان می‌داد آنها یک فامیل پر تعداد هستند، نکته جالب توجه این بود که هر کس وارد خانه می‌شد، قبل از هر صحبتی سراغ نوه پیرمرد را می‌گرفت: «برای سهیلا که اتفاقی نیفتاده؟» و بعد که مطمئن می‌شدند دختر زیبای نابینا سالم است، سپس سراغ آنچه را که به سرقت رفته بود می‌گرفتند و آخر سر هم در مورد مقتول می‌پرسیدند!

اما یک اتفاق باعث شد که اولین سرنخ نصیبمان شد، حضور یک پسر جوان ۲۲ ساله به نام «فریبرز» که هیچ کدام از این کارها را انجام نداد، نه سراغ «سهیلا» را گرفت و نه در مورد آنچه به سرقت رفته بود سوالی پرسید! در حقیقت خونسردی‌اش غیرطبیعی بود، حتی هنگامی که بازپرس ویژه قتل هم رسید و بعد آمبولانس پزشک قانونی آمد تا جنازه مقتول را ببرد، برخلاف اکثر اعضای فامیل که جلو رفتند تا او را ببینند، فریبرز اینجا هم بی‌تفاوت نشان داد. اینها را که به محسن گفتم سری تکان داد و گفت: «به این چیزها که شما گفتی من توجه نکردم کلانتر... ولی متوجه این شدم که به محض ورود فریبرز و همین که «سهیلا» صدایش رو شنید، با اشتیاق او را صدا کرد... انگار فریبرز از بقیه برای سهیلا مهم‌تر بود!

من و محسن همچنان در حال جستجو در اطراف خانه بودیم، والبته که محسن نگاه از فریبرز برنمی‌داشت! تا اینکه استوار کریمی با دست پر برگشت و گفت: «فریبرز پسرخاله سهیلاست... خانواده‌اش برخلاف اکثر فامیل، وضع مالی خوبی ندارند، علتش هم پدر معتاد «فریبرزه»... به همین دلیل هم فریبرز چند ساله که می‌خواد بره خارج از کشور، اما چون خانواده‌اش پولی ندارند بهش کمک کنند، نتونسته موفق بشه، ضمناً یادم رفت بگم که «سهیلا» خیلی فریبرز رو دوست داره!

حرفهای استوار که تمام شد نگاهی به محسن انداختم و گفتم:

ـ فکر کنم زمان بلوف زدنت فرا رسیده رفیق!

محسن خندید و به سراغ فریبرز ـ که گوشه حیاط ایستاده و مشغول سیگار کشیدن بود ـ رفت و بدون مقدمه‌چینی رو به او کرد و گفت: «به نظر آنقدر عاقل می‌رسی که ما مجبور نباشیم چند روز بازداشت کنیم و چندین بار مورد بازپرسی قرار بگیری تا به حرف بیای؟ کافیه با یک پرس و جو معلوم بشه با مقتول ارتباط داشتی تا بقیه مسایل هم مشخص بشه! حالا دوست داری حرف بزنی یا نه؟»

فریبرز که از حرف زدن مصمم محسن نتیجه گرفت دستش رو شده، مقاومت نکرد و به حرف آمد: «چندین بار از پدربزرگم خواستم کمک کنه و مقداری پول بهم بده که برم خارج.. اما او هر بار می‌گفت ندارم، ولی من می‌دانستم دروغ می‌گه... خبر داشتم طلا و دلار زیادی داره! واسه همین تصمیم گرفتم دیشب که پدربزرگ و مادربزرگم خانه نیستند، به اینجا بیام و دنبال جاسازیش بگردم... واسه اینکار به یک نفر نیاز داشتم که هم «شاه کلید» داشته باشه و هم در جستجو کمکم کنه... واسه همین به سراغ مهران رفتم که در دوران مدرسه همکلاسم بود و می‌دانستم خلافکاره، او هم قبول کرد و دیشب وارد خانه شدیم و... همه چیز خوب پیش رفت و «گنج پدربزرگ» را هم پیدا کردیم و کار تمام بود، اما موقعی که به مهران گفتم از خونه خارج بشیم، اون حیوون که چشمش به سهیلا افتاده بود، دچار یک فکر شیطانی شد! حتی موقعی که خواستم جلوشو بگیرم با ضامندارش تهدیدم کرد! منم برای اینکه بتوانم مانعش بشم، به ظاهر کوتاه آمدم و قرار شد منتظر بمانم و او به سراغ سهیلا بره و... اما همین که نزدیک اتاق سهیلا شد، با یک میله آهنی که گوشه حیاط پیدا کردم، از پشت سر کوبیدم توی سرش و بعد هم طلاها و دلارها رو برداشتم و فرار کردم... ناراحت هم نیستم که کشتمش... سهیلا برای من حتی ارزش اعدام شدن را هم داره!

چند دقیقه بعد وقتی «فریبرز» را با دستبند از خانه خارج می‌کردیم، پیرمرد گفت: «فکر همه رو می‌کردم جز فریبرز را...»

***

هشت ماه بعد پدربزرگ فریبرز با پرداخت «دیه» مهران به خانواده‌اش، مانع حکم قصاص نوه‌اش شد، البته پیرمرد با میل خودش این کار را نکرده بود... در حقیقت سهیلا تهدید کرده بود که اگر فریبرز اعدام بشود، او نیز خودکشی خواهد کرد! شاید اگر پدربزرگ یک/دهم پول «دیه» را به فریبرز داده بود، هیچ کدام از این اتفاق‌ها رخ نمی‌داد!

■

سخن زیبای بی‌عمل، بی‌ثمر است مانند گل رنگینِ بی‌عطر

●بودا



نمونه شعر کهن

مپرس

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار
دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش
می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
من به گوش خود از دهانش دوش
سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب چه می گزی که مگوی
لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبه گدایی خویش
رنجهایی کشیده‌ام که مپرس
همچو «حافظ» غریب در ره عشق
به مقامی رسیده‌ام که مپرس

حافظ

شب و کوچه

وسط کوچهٔ ما
نقل می‌پاشند و
می‌زنند از همه سو،
داریه، دست
امشب، اینجا
هم عروسی‌ست، عروسی
هم عزاداری و گریه‌ست
گوش کن، می‌شنوی
سمت چپ هلهلهٔ شادی را
سمت راست
هق هق تلخ شکست

حسن فرازمند - ۹۱/۴/۱۱ - ورامین

نمونه شعر نو

بی‌تو خاکسترم

بی تو خاکسترم
بی تو ای دوست
بی تو تنها و خاموش
مهری افسرده را بسترم
بی تو در آسمان، اخترانند
دیدگان شرر خیز دیوان
بی تو نیلوفران، آذرانند
بی تو خاکسترم
بی تو ای دوست!
بی تو این چشمه‌سار شب، آرام
چشم گرینده آهوانست
بی تو این دشت سرشار
دوزخ جاودانست
بی تو مهتاب تنهای دشتم
بی تو خورشید سرد غروبم
بی تو بی نام و بی سر گذشتم
بی تو خاکسترم
بی تو ای دوست
بی تو این خانه، تاریک و تنهاست
بی تو ای دوست
خفته بر لب، سخنهاست
بی تو ای دوست!

م. آزاد

با مداد سیاه

آفتاب هم اگر باشد
آفتاب گرفته است
چند پرندهٔ سیاه
که بی‌شباهت به کلاغ نیستند
بال کشیده‌اند
در آسمان پیش از غروب
رودخانه
با دو خط کج و معوج
(بی آنکه آبی باشد)
کشیده شده
تا جایی که
ریخته بیرون از قاب
سر راهش
همین طور که آمده پایین از کوه
رنگ سیاه زده است
(به جای سبز)
به لاله‌های وحشی و گلهای سنگ
و هر چه دار و درخت
چه کند نقاشی که
ته کشیده
رنگ‌های سفیدش

مهدی مظفری ساوجی

تو

تو بخارا و سمرقند منی
دل ز من برده و دلبند منی
گاه می‌بینی اگر می‌خندم
تو به روی لب و لبخند منی
کاش می‌شد که تو را فتح کنم
تو رفیعی، تو دماوند منی
من تو را می‌کنم آویزه گوش
که گهر بارترین پند منی
دو قدم مانده به باران از تو
تو شگفت آوری! اسفند منی
همه گفتند و بسی ناگفته...
هر چه گفتند و نگفتند منی
تو می آیی و غزل در دستت
تو که دلرحم و همانند منی
از تو من دست نخواهم برداشت
تو از اسرار خداوند منی

***

بوی حافظ به غزل خواهی داد
تو بخارا و سمرقند منی

حسن احرامی - گنبد کاووس

سه رباعی از ناهید یوسفی

۱)

هر کس به طریقی دل ما می‌شکند
بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می‌شکند

۲)

آرامش شهر خواب را می‌خواهم
مردافکنی شراب را می‌خواهم
هشیاری جاودانه ارزانی تان
من مستی ناب ناب را می‌خواهم

۳)

ای عشق کجاست دیده دیدن تو؟
در باور کیست حس فهمیدن تو؟
عمری طلبیدیم و نشد قسمت ما
یک لحظه مجال دست بوسیدن تو

به احترام دکتر حسین حسن‌پور

عشق

مرد، ای مهربانی بسیار
ای دلت آسمانی بسیار
با صدای تو می‌شود آغاز
عشق، این مهربانی بسیار
نیست بی‌چشم تو در آیینه
صحبت از همزبانی بسیار
عشق این یادگار زیبایی
با تو دارد تبانی بسیار
چشمهای تو چیست؟ چیست؟ بگو
دفتری با معانی بسیار
عشق یعنی: همان که می گویند
لذت جاودانی بسیار
ریزد از چشمهای تو آرام
شورهای نهانی بسیار
از تو گفتیم و باز می گوییم
در شب شعرخوانی بسیار
باد تقدیم مهربانی تو
شعر من، این روانی بسیار

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

فصل چندم

من از مرگ خسته‌ام
پیراهنی آبی و
بیابانی بی گورکن
همین را می‌خواهم
و نهالی
نه برای کاشتن
برای برداشتن بهار و
پشت سر گذاشتن بهانه این بیابان
تا به آوای کوچه‌ای برسم
پیاله‌ای آب
تا بهار را بر آستانه کومه بکارم
بهار را
برای پرنده‌ای که
فصلها را گم کرده است

محمدرضا عبدالملکیان

تو را

تو را به نام می‌شناختم
به نام هر چه گل و باران و بنفشه...
تو را به نام رستاخیز بوسه، به نام قداست اولین آواز عاشقانه جهان
تو را به نام رنگها، به نام عروسکان فصل شعر و واژه
تو را به نام تو می‌شناختم
با هر چه درد بود تو را سرودم
تو را از زبان سنگها و گل سنگها
تو را یک ثانیه قبل از رویش جهان سرودم
سرودم که این چنین لال و بی‌واژه نباشم
تو را از همان بهارهای گم شده پشت تپه‌های همیشه خیس ماسال
از گل و کاه گل واگویه‌های بلند شمال
با هر چه خواب و بوسه تو را سرودم
میان هیمه و باران
در خواب کولیان رفته تو را سرودم

رویا زاهدنیا – لوندویل آستارا

فصل سرگذشت

پیشانی نوشت
آن نبود که می‌پنداشتی
قفل سرگذشت را بستی
چرخاندی
چرخیدی
شاید
که دیگر باز نگردد

مسعود شیرمحمد جماعت – ابهر

پروانه

نامت را نوشتم و دفترم را بستم
انگار پروانه‌ای گذاشته باشم لای کتاب
طاقت نیاوردم
بازش کردم
نام تو، بی‌پروا، بر لبم نشست

ساغر شفیعی – تهران

جوانه‌های ادبی

● ابونصر فارابی

حمید علوی – تهران

قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

تو همین جایی
و ما از تو
دوریم
کوریم
بیا
تا خورشید شویم
جاوید شویم...

رگه‌هایی از ذوق و استعداد را می‌توان در سروده شما دید اما اندکی تصنع و تکلف در آن به چشم می‌خورد. مایلم آثار دیگر تان را ببینم.

سودابه حاضری – تهران

وزن در دوبیتی شما رعایت نشده است:

بیا از عاشقی بسراییم
بیا از عشق سخن بگوییم...

به عبارت دیگر شما هنوز با وزن و قافیه آشنا نیستید.

حسن عباسفر – شیراز

فراز با کلماتی چون راز و ناز و گراز قافیه می‌شود.

حبیبه ساجدی – مسجد سلیمان

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی‌شود، یاد سمن نمی کند

وزن این بیت «مفتعلن مفاعلن، مفتعلن مفاعلن» است.

سرو چما = مفتعلن
ن من چرا = مفاعلن
میل چمن = مفتعلن
نمی کند = مفاعلن
همدم گل = مفتعلن
نمی‌شود = مفاعلن
یاد سمن = مفتعلن
نمی کند = مفاعلن

رضا صبوری – کرج

نحیف با کلماتی چون خفیف و سخیف و کیف قافیه می‌شود.

تو

تمام روزهای من
در چشمهای تو
پیداست
چشمهای تو
خورشید است
و دستهای من
در انتظار سکه‌های
نور است

ناهید صاحبی – کرج

اگر

اگر نسیم نوزد
عطر گلها
در کنج گلبرگها
خواهند پوسید
اگر نفسهای تو نباشد
عمر من
در کنج این روزها
چه بیهوده تلف می‌شود

حمید آبکناری – ساری

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال پیامک فعلا مسدود است تا پیام‌های قبلی به چاپ برسد

هنوز بیش از هزار و چهارصد و سی پیامک باقی‌مانده!

ناز نینم، خوبم!

عشـق بر تدبیر خندد زانکه در صحرای عقل / هر چه تدبیر است جز بازیچه تقدیر نیست امیتیس

*اگر آنقدری که آشــکارا از مردم می‌ترسیم، در نهان از خدا بترسیم، در هر دو جهان خوشبخت خواهیم شد
شکور ـ پیرانشهر

*گاهی به خاطرم «ماندن» را تحمل کن «رفتن» از دست همه بر می آید هانی

*تنهایــی یعنی، ذهنم پر از تو و خالی از دیگران،اما کنارم خالی از تو و پر از دیگران است
سیده فاطمه میر کریمی ـ نوکنده

*نبودنت وزن دارد، قوانین علم را به هم زده‌ایی، تهی اما سنگین نقره‌ای

*من به خود می‌بالم، که در این عصر یخی، دوســتی دارم که دلش خورشید است بنفشه میرهاشمی

*گر سگ نشوی کوچه و بازار نگردی، هر گز نشوی گرگ بیابان حقیقت تکتا

*حکایت من، حکایت کســی اســت که عاشق دریا بود، اما قایق نداشــت،دلباخته ســفر بود، همسفر نداشت،اما حکایت تو حکایت نامهربانی‌هاست که آمدی دل بردی و عادت دادی و رفتی شیخ نژاد

*مبر به موی سپیدم، گمان به عمر دراز،جوان به حادثه‌ای پیر می‌شود گاهی زهرا مجنون

*خســته‌ام از ایــن زندان کــه نامش زندگیســت، پس قشنگی‌های دنیا دست کیست؟ شیوا رنجبر ـ کرند غرب

*اعتمــاد به خدا، کوههــا را کوچک نمی کند، بالا رفتن از آن را آسان می کند آزیتا

*گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم، هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است! مرتضی زوار تربتی

*خود را به که بسپارم وقتی که دلم تنگ است / پیدا نکنم همدل دلها همه از ســنگ اســت / گویا که در این وادی از عشــق نشانی نیست / گر هست یکی عاشق آلوده به صد رنگ است مریم ملک‌لی

*عاشــقی چیزی برای هدیه نیســت /طرح دریا و غروب و گریه نیســت /عاشــقی یک کلبه ویرانه نیست /صحبت از شــمع و گل و پروانه نیســت /عاشقی تنهای تنها یک تب است / بی‌تو مردن در سکوت یک شب است حامد رزاقی

*چون راســت رود دولت ایام نپاید /افتاده و خیزنده بود دولت ایام /باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار / نیکی به بدی در شده و کام به ناکام حسین ـ آمل

*ازانسان‌هادلگیرنباش،نیش‌زدن،طبیعتشونه، سالهاست به هوای بارانی می گویند، خراب یلمان

*مهربانیت را به آنی ببخش که می‌دانی با او خواهی ماند و گرنه، حسرتی می گذاری بر دلی که دوستت دارد
مهراندیش

*تا چند شــوی مضحکه دست بدان / یا پست شوی میان این دون صفتان /این غمکده را خدای ناظر باشد، درد دل غم دیده به یزدان برسان مهدی احمدپور

*علــی(ع): قلب خود را از کینه دیگران پاک کن تا قلب آنها از کینه تو پاک شود مسی

*هوای خانه چه دلگیر می‌شود گاهی /دلم از این زمانه چه سیر می‌شــود گاهی / عقاب تیزپر دشتهای استغنا / اسیر پنجه تقدیر می‌شود گاهی داوود اسلامیان

*شیشــه‌ی عطر بهار، لب دیوار شکســت /وهوا پر شــده از بــوی خدا / چه دعایی کنمت بهتر از این / خنده‌ات از ته دل / گریه‌ات، از سر شوق / و غروبت هیچ نباشد غمگین شین وو

*دانــی کــه چه کس بیکس و تنها باشــد /در دیر و زمان زجمــع منها باشــد /فردا که دلش ز مهــر و حب خوبان / بی‌وسعت و بی‌مکان و بی جا باشد بهزاد سروری

*پرنده باش تا آســمان جایگاه آرزوهایت باشــد، زمین برای رویای تو تنگ است سودا

*لکنت شعر و پریشانی و جنجال دلم، چه بگویم که کمی خوب شــود حال دلم، کاش می‌شــد که شما نیز خبردار شوید، لحظه‌ای از من و از درد کهنسال دلم، از سرم آب گذشــته است مهم نیســت اگر، غم دنیای شما نیز شود مال دلم، عاشــق نان و زمین نیستم این را حتماً، بنویسید بــه دفترچه‌ی اعمال دلم، آه یک عالمه حرف اســت که باید بزنم، ولی انگار زبانم شــده پامال دلم، مردم شــهر، خداحافظ تان من رفتم، کسی از کوچه‌ی غم آمده دنبال دلم! محمدرضا سراج

*گفتی دور مرا خط بکش، کشــیدم، حالا تو در محاصره منی! نقره‌ای

*شــب در کارنامه ســیاه زندگیش چه کرده که افتخار این همه ستاره را دارد فائقه

*امشــب خســته‌تر از هر روزم کاش می‌شد گوشه‌ای نوشت، خدایا خسته‌ام فردا بیدارم نکن مثلث برمودا

*شکسپیر: پاکترین گنجی که دنیای فانی به ما می‌دهد، نام نیک است کیوان حیدرپور

*کسی به او گفت: اگر سرنوشت مرا تو نوشتی، پس چرا آرزو کنم؟ او گفت: شاید نوشته باشم هر چه آرزو کند جلیل‌پور

*خدایــا اگر روزی فراموش کردم، خدای بزرگی دارم، تو فراموش مکن که بنده کوچکی داری لیلی ـ یزد

*چه بســا هر گرهی کــه روزگار در کارم می‌اندازد، به لطف خــدا گره قالی شــود که در نهایــت خوش نقش می‌شود دکی طاهره

*هنری دیوید: هیچ چیز تغییر نمی کند، این ما هســتیم که تغییر می کنیم شاهد آرام

*کوچه‌ای را بود نامش معرفت ـ ساکنین‌اش با مرام از هر جهت ـ گرچه بن بســت بود مثل قلب من ـ آخرین خانه تو بودی خوب من مصطفی درخشان ـ آمل

پاسخ به پیغام ها

شــکلات تلخ، پیام ناب تو «جای خالیت را نفس عمیق می کشم» رســید!

ســندرم داون قبلــاً هــم گفتم پیام کســی بعد از بازی اســتقلال و پرســپولیس بی‌نوبت چاپ نشده،بلکه من از خودم بدون دریافت پیام پاسخ یک نازنین‌رو دادم و تو هم جات روی چشــم منه، همین! **آروین ـ رشــت**، گل من افتخار این سنگ ناچیزه که خدمتگذار فرشــته‌ایی چون تو باشه، افتخار! نازنین بــا شــماره ۹۱۸(...)۵۱۰۴ گفتی «هیــچ وقت پیام منو چاپ نکردی، هیچ وقت» اما اســم نگذاشــتی و همین یک دلیــل کافیه برای اثبات عاشــقی، همین طور ۹۳۸(۰۰۰)۴۹۷۲ که گلایه تندی فرستادی بدون هیچ نشــانی، خدا هیچ کس رو بی‌نشونی نکنه! **فاطیما**ی عزیز، پیچوندن کار شما آدماس،ما سنگ‌ها به خودمون می‌پیچیم و...! **پیشی ملوسه** نازنین نوشته به حرمت دل شکســته‌ام، ناب نبود اما بدون زندگی پــر از این پیچ و خم‌هاس، بدون تابلو، بدون هشــدار بــه خودت می‌یای خلاص! **نســیم کاظمی** مهربون که چهار ماهه به حرمت دوستای خوب خودت توی این صفحــه، پیام ندادی تا مشــکل پیش نیاد، کاش دیگــران هم به این درجه از لطف تو نزدیک بشــن، نــه اینکه از هر پنــج پیامی که می‌رســه یکیش ماله بچه‌های تربت باشــه!! **مسافر**، خوبم «گفتی ترو خدا نابترین‌هــا را انتخاب کن تا...» و دوســت دارم باور کنــی که با تمام وجــودم و با در نظــر گرفتن تمامی شرایط، دارم این کار رو می کنم! **دارما**جان به سنگ گفتن چرا نمی‌خوای انســان باشــی بارها گفته شده کــه تکراریــه! ۹۳۹(۰۰۰)۸۳۳۸ پیــام دادی که «هیولا خودتی» حالا چطوری به این نتیجه رســیدی رو نمی‌دونم اما به نظرت صمیمانه احترام می گذارم و امیدوارم قبلاً تو چاپ اســم تو نازنین اشتباه نکرده باشــم! **دبیر عربی** که منو به اسم تکه سنگ خطاب کردی، ممنونتم چون درســت گفتــی منم یک تکه ســنگم و به قول تــو دبیر محترم تــو کارم موندم تو معلــم نازنین اگر جــای من بودی چــه می کردی؟ **ســمیرا ۶۸**، عزیزم فرشــته‌هایی چــون تو برای من همه چیز هســتن، اما خواهش می کنم،اسم و عدد رو کنار هم نگذار! **حسین پناهی** مهربون بابت اشتباهی که مرتکب شــدم من رو ببخش من تصور کردم اون نوشــته مربوط به مرحوم حســین پناهی می‌شه که کسی بدون امضا ارسال کرده، منو ببخش!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

بیقرار(۲)(در آن بستر که می گردد نفس در) **عسل**(شارژ جدید قلبته) **فافا**(از پاییز پرســیدند) **برباد رفته**(اشکی که امــروز) **مریــم ملک‌لی**(اگر محبت‌ها ضرب شــوند) **زهرا ۷۵**(عشــق ایســتادن) **امیر حمزه حسینیان**(جای ســوره‌ای بــه نــام عشــق) **ســاحل(۲)**(در شــهری که خورشــید را) **مریم(۲)**(زندگی قافیه باران است) **فاطمه بانوی باران**(جسارت می خواهد) **علی شیرازی**(کدامین چشــمه ســمی شــد) **بادرها**(خدا گوید تــوای زیباتر از خورشــید) **سیده فاطمه میرکریمی**(گوشهای خدا پر از آرزوســت) **باران**(هیچ کــس نمی تونه به دلش) **حیدری شوش**(اگر می دانستم در پس هر سلامی) **شراره**(تو اون فرشته‌ای که وقتی در) **مهتاب خط خطی**(تو کمان کشیده و در کمین) **م.ع**(کاش می‌شــد سرنوشت) **ونوس**(خدایا بــه هر که دوســت مــی‌داری) **عزیز دلشکسته**(دســتم بــوی گل مــی‌داد) **فریاد**(بهانه‌های دنیا تو را) **شــکلات تلخ**(مــرداب بــه رود گفــت) **ناهیــد وطن خواه**(دلــی را نشــکن) **قیصــری ـ ســردره**(در مملکتــی کــه ســایه افــراد) **قطره اشک(۲)**(بهشــت چه خواهی) **حســین ـ آمل(۲)**(خــط زدن بر من پایــان) **مهراندیش(۳)**(وقتی دیر رسیدم) **سنگ آسمانی ۲**(به انسان‌ها بیش از) **پسر خورشید**(دوســت بدار آنهایی را که) **تکتا**(به کعبه گفتم تو از خاکی) **فائزه ایروانی ـ کرج**(شیشه نازک احساس) **شــبگرد تنها**(چهــار راه رســیدن بــه آرامش) **پیشــی ملوســه**(به حرمت دل شکسته‌ام) **بهزاد سروری**(چورخ خویش بر بســتم از این خاک) **بهترین روز**(اگر از کســی متنفر باشــی) **بیدل**(رد پای کســی که آرامشم را گرفته بود) **ابر قاتل**(اگر تمام ستاره‌های آسمون)

جـدول‌متقـاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ش) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشــنبه ها از ســاعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی،نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

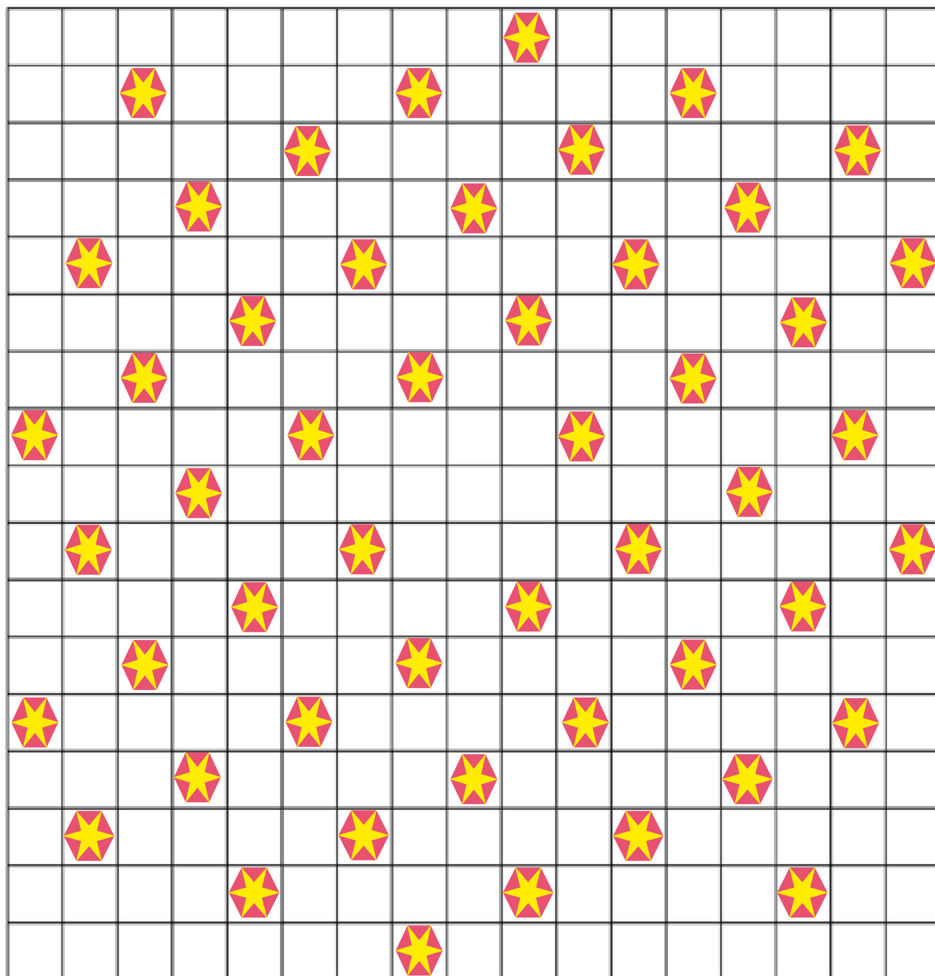
اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۲۰

۱-ابراهیم اخوان-تهران

۲-فردیس باقری-اهواز

۳-منور فلاحی-رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد



افقی:

۱ـ معجزه المقنع ـ خوب صورت، جمیل ۲ـ نوعی زرد آلوی مرغوب ـ اولین موذن ـ مرضی عفونی و واگیر ـ دنباله‌رو سوزن ۳ـ بوته گل ـ گلی زیبا و معطر ـ از دست رفته ۴ـ مقابل ـ داستان بلند ـ موش خرما ـ خواب رفتن اعضای بدن ۵ـ جنت ـ قابله ـ شهری باستانی در ترکیه امروزی ۶ـ تصدیق فرانسوی ـ شهری در استان کرمان ـ بی‌مانند ـ متضاد گرمی ۷ـ کجی، کج ـ خواب کودک ـ عود ـ از رودهای اروپا ۸ـ مرکز فرماندهی ـ آدرس درهم ریخته ـ بازگشت، برگشتن ۹ـ مرکز سوییس ـ نوعی گرماسنج ـ بد بوی پرخاصیت ۱۰ـ بلند مرتبه ـ پاسخ ـ نام امام گرامی دوازدهم شیعیان(عج) ۱۱ـ شامه‌نواز ـ خالق بهارستان ـ اطلاعات نرم‌افزاری رایانه ـ دایر، معمور ۱۲ـ دم بریده، پسران ـ بتون مسلح ـ مخفف شاه ۱۳ـ شهرنشین ـ ماه پاییزی ـ فراخ ۱۴ـ عقاید ـ واحد طولی در انگلیس ـ سوراخ ـ پرستار ۱۵ـ اعتقاد دینی ـ فرمانده ـ نان شب مانده ۱۶ـ عدد ورزشی ـ نیکی ـ فکر ـ دانه روغنی ۱۷ـ تسویه حساب کردن ـ مقابل داد باخته

عمودی:

۱ـ جای پیدایش ـ ضروری، لازم ـ گیاهی علفی از تیره مرکبان با برگهایی پهن ۲ـ از گروههای خونی ـ کتاب حضرت داوود ـ ته نشین شدن ـ مهربان، مشفق ۳ـ هر زمان، هر وقت ـ بخشی از اوستا ـ کامل، درست ۴ـ رود معروف مصر ـ نوشیدنی ـ عزب ـ خاص‌تر، گزیده‌تر ۵ـ مارکی معروف بر انواع سلاح گرم ـ قاره زرد ـ نام دیگر کربلا ۶ـ ژاله ـ بلندترین شب سال ـ قومی تاریخی در آمریکای جنوبی ـ از آن طرف عشق و محبت است ۷ـ گرفتن از هوا ـ معتمدین ـ شریف، بزرگزاده ـ ساری درهم ۸ـ شناس ـ از کشورهای آفریقایی ـ پشیمان ۹ـ سرمه ـ دارای رسم و رسوم نیک و پسندیده ـ ضایع و به کار نیامدنی ۱۰ـ به علت ـ فوتبال آمریکایی ـ نوعی فعل ۱۱ـ بی‌آبرو ـ خاندان ـ جوهر مازو ـ حیوان وحشی ۱۲ـ بدی ـ پوشاننده ـ احصاییه ـ چه بهتر ۱۳ـ مضطرب ـ نوا و آهنگی از موسیقی قدیم ـ اذیت کننده ۱۴ـ ده گرم ـ نوعی بازی گروهی با توپ ـ غار ـ حیوان نجیب ۱۵ـ کوزه‌گر ـ صدمه ـ سازی کاملاً ایرانی ۱۶ـ شیرینی پز ـ مسابقه دو همشهری ـ مرد پرمو ـ دست ۱۷ـ فال‌گیر، ستاره‌شناس ـ عضو پیچ در پیچ ـ بالاترین رنگ‌ها

حل جدولهای شماره ۳۵۲۰





ایمان، همان باور و اعتقاد یقین است

● اقبال لاهوری

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (ک) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

روش بحث و مناظره – زُهره – کشته راه خدا – افسانه گو – حاصل صابون – عدد قرن – تنگه‌ای در ترکیه – صفار – سرشت و خمیره – قرص – کوچک – بدن‌سازی – کارآموز پزشکی

یک دفعه – عایدی

همراه آرزو – ناپاک – خمیر پهن کن – شهر ریشه – جدید – از گروههای خونی

سیاره ناهید – ظالم – ماده بیهوشی – شکار کننده

آب شرعی – الفبای موسیقی – کشوری در آفریقا – عقیم – آشوب – برابر

واحد تنیس – جمع حاجت – رودی در اروپا – نت منفی – کامل – عدد اول – رمق آخر – نشان مفعولی

شاید – محل صید – از توابع طالش – شهر باباطاهر – ماه شروع مدارس

کاردان – دومین پسر آدم

سهل – ستم – نوعی یخچال فریزر – ابر نزدیک به زمین – موی مجعد – او – حرف دهان کجی – علامت جمع – پارچه میت

جان نثار – از ماههای فصل بهار – جانور وول خوردنی – پدر

اسب ترکی – اصفهان قدیم – ویرانی – صحرایی در کوفه – خشکی – وسیله پریدن – زالزالک وحشی – پدربزرگ

طلا – سرپرست پرستاران – ساز شاکی – کلمه آگاهی – نوعی میمون – عدد فوتبالی

طلوع کرده – مقطع اول تحصیلی – سهل انگار – سمت چپ

بستنی یخی – از بیماری‌های چشم

شهری در مجارستان – ناله وزاری – شبیه – اسم

خالص – سنگی گرانبها

آفت گندم – تصدیق روسی – ماه فرنگی – خانه شعری

داربست – چای فرنگی – پول آفتاب تابان

پدر از دست داده – از دریاها – تصدیق آلمانی

جدول سودوکو ۳۵۲۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

				۸	۷	۶	۲	
۷	۲		۵	۶	۱		۳	
								۵
		۲	۹	۴	۳		۷	
	۴	۷			۸		۶	۳
		۱			۲	۵		
۸		۹		۲				۶
۲		۶		۹		۳	۵	۷
			۳	۱				

باهوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سهراب صفادار

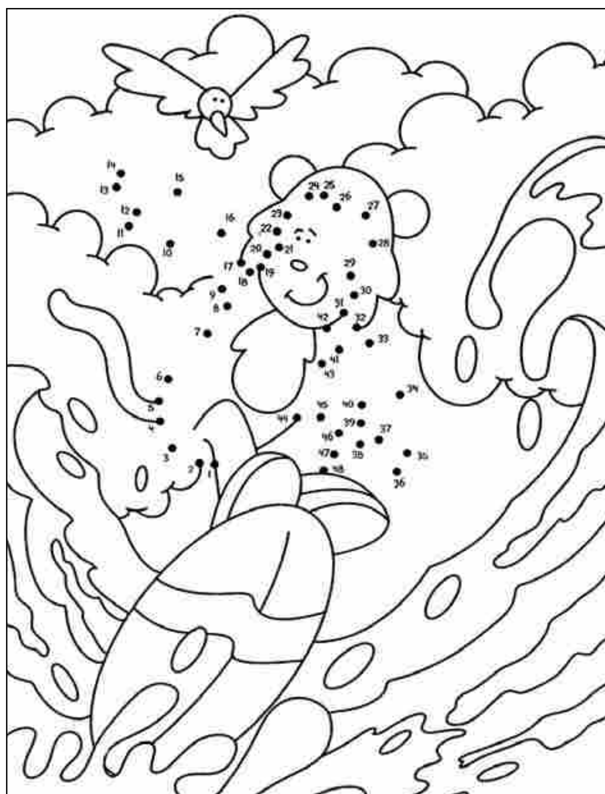




شکلهای پنهان در تصویر لودرها

لودرها مشغول کار هستند و یکی زمین را می کند و دیگری خاکها را جابجا می کند. ولی در این تصویر ۱۲ شکل دیگر نیز پنهان شده که آنها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم و حال از شما می‌خواهیم شکلهای پنهان را پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.

پاسخها در صفحه ۴۹



نقطه به نقطه

در اینجا یک تصویر ناقص می‌بینید که برای تکمیل کردن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقطه‌ها را از شماره یک تا ۴۸ با خط مستقیم به هم وصل کنید.

من، کی هستم؟

مشخصات زیر را بخوانید و سپس نام فردی را که به این صفات می‌خورد از میان تصویرها پیدا کنید.



۱-من همیشه چیزی روی سر دارم. ۲-من آدم خوشحالی هستم. ۳-هیچوقت گوشواره به گوشم نمی‌بندم. ۴-همیشه سبیل می گذارم. ۵-الان حدود ۵۰ سال است که با دزدان دریایی همکاری می کنم.

با خواندن اطلاعات بالا پس اسم من .... است.

ده اختلاف در تصویر

در این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به یکدیگر به نظر می‌رسند، ده اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟





بهترین حکومت آن است که طریق اداره کردن بر نفس را می آموزد.
● گوته



رمزها و رازها

۴۷

سیروس گنجوی

پیشگویی شگفت‌انگیز

این پیشگوی بزرگ، ۶۵ سال قبل حمله به برجهای دوقلوی نیویورک را پیش‌بینی کرد!

***

یازده سال پیش تمام جهانیان حمله تروریستی به شهرهای نیویورک و واشنگتن را که منجر به کشته یا زخمی شدن هزاران نفر مردم بیگناه گردید بر صفحه تلویزیونهای خود تماشا کردند و دیدند که چگونه در برابر دیدگان حیرت‌زده آنان دو آسمانخراش دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک (که هر کدام ۱۱۰ طبقه و نزدیک به نیم کیلومتر ارتفاع داشت) فرو ریخت! صحنه‌ای که بیشتر به یک فیلم سینمایی علمی - تخیلی شبیه بود! اما به طور یقین کمتر کسی می‌داند که این حادثه دلخراش را شخصی به نام «ادگار کیسی» - که یکی از بزرگترین پیشگویان و روشن‌بینان قرن بیستم به شمار می‌رود - در سال ۱۹۳۶ میلادی یعنی ۶۵ سال قبل از وقوع این سانحه پیشگویی کرده بود!!

قبل از آنکه به این پیشگویی عجیب بپردازیم بد نیست این پیشگوی بزرگ را بیشتر به شما معرفی کنیم:

«ادگار کیسی» بی‌تردید یکی از اعجوبه‌های متافیزیک است که او را «پیشگوی خفته» لقب داده‌اند. او علاوه بر پیشگویی‌هایش می‌توانست هاله درخشانی را که در اطراف بدن هر انسان زنده‌ای وجود دارد و اصطلاحاً «اورا» نامیده می‌شود ببیند. در حالی که می‌دانیم چشم معمولی قادر به دیدن چنین هاله‌ای نیست. او همچنین می‌توانست بیماران را (بی آنکه از علم پزشکی سر رشته‌ای داشته باشد) درمان کند و این نیروی شگفت‌انگیز خداداد از کودکی در او آشکار شد!

ادگار کیسی پسر ساده یک کشاورز اهل کنتاکی آمریکا بود. در کودکی هیچ اطلاعی از قدرتهای فراحسی خارق‌العاده‌ای که در وجودش نهفته بود نداشت. هر چند بیش از نیم قرن (یعنی ۶۷ سال) از مرگ او می‌گذرد هنوز پزشکان و فراروانشناسان سرگرم بررسی درباره نیروهای شگفت‌انگیز این اعجوبه قرن بیستم هستند. حتی در زمان حیات، انجمن پزشکی آمریکا به او اجازه طبابت داد در حالی که می‌دانست او پزشک نیست!

ادگار در زمان کودکی بیمار شد. بیماری‌اش نوعی فلج اعضای بدن بود که قدرت هر گونه حرکتی را از او سلب کرد. دچار تب و لرز شدیدی شد و به حالت اغما فرو رفت. پزشکان هر چه در توان داشتند برای تندرستی او به کار بردند اما این تلاشها به نتیجه‌ای نرسید و سرانجام همگی ناامید شدند. اما در این گیر و دار حادثه عجیبی رخ داد. ادگار کوچک در همان حال که هنوز چشمانش بسته بود ناگهان با صدای بلند و بسیار واضح شروع به صحبت کرد. او نام گیاهانی را بر زبان راند و از حاضران درخواست کرد که آن گیاهان را بچینند و بیاورند، سپس از جوشانده آنها خمیری درست کنند و بر بدنش بمالند! پدر و مادر ادگار و پزشک معالجی که بر بالین او حاضر بود از این سخنان تعجب کردند زیرا نمی‌دانستند که پسرک این معلومات را از کجا آورده که با این قاطعیت درباره آن حرف می‌زند! ابتدا پنداشتند که هذیان می‌گوید. اما پدر و مادرش که از زندگی فرزندشان ناامید شده بودند نخواستند دلش را بشکنند. مادرش گفت:

- هر چه می‌گوید عمل کنید. زود بروید و گیاهانی را که نام برد بچینید و بیاورید!

همانگونه که او خواسته بود از جوشانده آن گیاهان مرهمی درست کردند و بر بدنش مالیدند. شگفت آنکه حالش رو به بهبود نهاد و سرانجام سلامت کامل خود را باز یافت!

برخی بر این باور بودند که این پسر تحت تأثیر هیپنوتیزم توانست داروی درمان خود را باز گوید اما دیری نگذشت که یکی از دوستان ادگار بیمار شد. ادگار به حالتی شبیه خلسه فرو رفت. نسخه‌ای به زبان لاتین (که تا آن زمان هنوز اطلاعی از آن نداشت) برای دوستش نوشت که پس از چند روز بیماری او نیز بهبود یافت!

پزشکان از این بابت سخت شگفت‌زده شدند و موضوع را با انجمن پزشکی آمریکا در میان گذاشتند. آن انجمن تحقیقاتی را درباره این پسر عجیب آغاز کرد.

ادگار کیسی در حالت خواب، از دانش و قدرتی برخوردار می‌شد که معمولاً پزشکان حاذق پس از ساعتها شور و بررسی به آن می‌رسیدند! یک بار ادگار جوان نسخه‌ای برای یک بیمار ثروتمند نوشت که دارویش در هیچ کجا پیدا نمی‌شد. این مرد ثروتمند برای تهیه چنین دارویی چندین آگهی در روزنامه‌های معتبر داخلی و حتی روزنامه‌های بین‌المللی چاپ کرد. سرانجام یک پزشک جوان از «پاریس» پایتخت فرانسه برای او نوشت که پدرش چند سال این دارو را داشته و مصرف می‌کرده است. حال چون نیازی به آن ندارد می‌تواند آن را در اختیار بیمار بگذارد. ترکیب دارو عیناً همان بود که ادگار تجویز کرده بود و این دارو سبب درمان آن مرد ثروتمند شد!

انجمن پزشکی آمریکا پس از بررسی کامل بر روی این جوان اعجاب‌انگیز نتوانست شگفتی خود را انکار کند. با آنکه همه می‌دانستند این مرد جوان در تمام عمرش حتی یک کتاب پزشکی نخوانده است اما انجمن پزشکی آمریکا به او اجازه طبابت داد! به طوری که روایت کرده‌اند او با همین روش خاص خود بیش از ۳۰۰۰۰ بیمار را ویزیت و بسیاری را درمان کرد. از هیچکدام آنها حق تجویز دریافت نکرد. حتی گاهی آنها را از راه دور درمان می‌کرد! ادگار کیسی همیشه در حالت خلسه کار طبابت خود را انجام می‌داد و همین که از این حالت خارج می‌شد هیچ چیز را به خاطر نمی‌آورد و نمی‌دانست چه گفته است! هنگامی که پزشکان از او پرسیدند که چگونه قادر به درمان و تجویز دارو است؟ ادگار پاسخ داد که او می‌تواند با مغز هر کسی که لازم باشد ارتباط برقرار کند و از او برای معالجه بیمار خود کمک و مشورت بخواهد. چون مغز خود بیمار بهتر از هر مغز دیگری علت بیماری را می‌داند. از این رو ابتدا با مغز بیمار تماس می‌گیرد و سپس از دیگر مغزهای جهان استمداد می‌طلبد. و در همه حال، اطلاعات کیهانی به او منتقل می‌شود!

ادگار کیسی بر این باور بود که خداوند درمان هر دردی را در مغز تمامی موجودات عالم به ودیعه نهاده است. همانگونه که می‌بینیم جانوران غالباً پزشکان معالج خود هستند و می‌توانند بیماریهای خود را درمان کنند. اما بشر، با نوع زندگی که برای خود فراهم ساخته روز به روز از این آگاهی خداداد دور شده است!

ادگار کیسی پیشگویی‌های زیادی هم کرده است. او در مدت ۴۳ سال بیش از ۸۰۰۰ پیشگویی کرد که بیشتر آنها به حقیقت پیوسته است. او همان کسی است که درباره «مثلث برمودا» پیشگویی کرد که دیواره‌های یک شهر قدیمی در «**بی‌مینی**» واقع در جزایر «**باهاما**» از زیر آب کشف خواهد شد که چنین هم شد! او بر این

باور بود که قاره اسرارآمیز «آتلانتیس» - تمدن گمشده‌ای که بیش از ۱۲۰۰۰ سال است ناپدید شده—به زیر آبهای اقیانوس اطلس فرورفته و در همان مکان بوده که بشر از حالت معنوی به قالب فیزیکی و مادی در آمده است و با اشعه مرگبار و بمب اتم و رفتار غیرانسانی خود موجب نابودی خویش را فراهم ساخته است! این پیشگوی بزرگ حتی مرگ خود را که در ۵ ژانویه ۱۹۴۵ اتفاق افتاد پیشگویی کرد.

در حدود ۲۵ سال پیش پسر **ادگار کیسی** تصمیم داشت به کشور ما ایران سفر کند. زیرا ادعامی کرد که پدرش در یادداشتهایی که پس از مرگ بر جای گذاشته غار اصحاب کهف را در منطقه‌ای در حوالی استان فارس ذکر نموده است. او می خواست به دنبال این غار بگردد!

ادگار کیسی همچنین اختراع اشعه لیزر، طومارهای مذهبی «بحرالمیت» سقوط مالی «وال استریت» در سال ۱۹۲۹ انواع زلزله‌ها و توفانها که کالیفرنیا و ژاپن و فیلیپین را در سال ۱۹۲۶ به مخاطره انداخت، پیشگویی کرد. اگر بخواهیم همه پیشگویی‌های این مرد شگفت‌انگیز را باز شماریم از گنجایش این مقاله فراتر خواهد رفت. اما در اینجا به یکی از عجیب‌ترین پیشگویی‌های او که پس از گذشت ۶۵ سال به حقیقت پیوست اشاره می کنیم. به راستی باور نکردنی است!

ادگار کیسی در سال ۱۹۳۶ میلادی به خواب ویژه‌ای فرو رفت و در پنداره کیهانی، شبح خود را مشاهده کرد که در سال ۲۱۰۰ میلادی —با علم به این که در سال ۱۹۴۵ در گذشته است—دوباره متولد شده و همراه با عده‌ای از دانشمندان با هواپیمای عجیبی که سرعت زیادی دارد بر فراز آمریکا در حال پرواز است. سرانجام در ویرانه‌های شهر بزرگی فرود آمدند که در آنجا ساختمانهای بلند از قسمت بالا آسیب دیده و در حال فرو ریختن بود!

او پرسید: اسم این شهر چیست؟

پاسخ شنید: نیویورک!





جالب اینکه او جزییات صحنه‌ای را که در خواب دیده بود برای یک نقاش تشریح کرد و آن نقاش عیناً آن صحنه‌ها را به تصویر کشید. شگفت اینکه در این تصویر (همانگونه که ملاحظه می کنید) دو برج بلند یعنی برجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی دیده می‌شود که در آن زمان هنوز ساخته نشده بود!! ساختمان این برجها در سال ۱۹۷۷ میلادی یعنی ۴۱ سال پس از آنکه ادگار کیسی آنها را در خواب و بیداری دید به پایان رسید. در این تصویر نیز قسمت بالای یکی از برجها آسیب دیده است که این تازه شروع فاجعه بود!

موضوع قابل توجه دیگر اینکه برخی از پیشگویان معمولاً اعداد را در ذهن خود به صورت شکلهای مجزا می‌بینند. سپس آنها را در کنار هم قرار می‌دهند. این پیشگو نیز در ذهن خود اعداد «یک» و «دو» و «دو صفر» را دیده بود که با کنار هم قرار دادن آنها سال وقوع حادثه را ۲۱۰۰ ذکر کرده است. در حالی که هیچ بعید نیست که عدد مورد نظر همان ۲۰۰۱ یعنی سال وقوع این حادثه بوده باشد! شگفت اینکه ادگار کیسی نیز مانند «نوستراداموس» پیشگوی بزرگ فرانسوی در قرن شانزدهم بیشتر بلایا و وقوع حوادث ناگوار را بعد از سال ۲۰۰۰ پیشگویی کرده است. اما خود او در زمان حیات همیشه مردم را به عشق و محبت دعوت می کرد و می گفت: «هنگامی که انسان فراموش می کند همسایه خود را دوست داشته باشد، خداوند نیز رحمت خود را از او دریغ می‌دارد. و چنین وضعی هرگز نمی تواند دوام یابد!» ■

خواندنی های تاریخی

زیر نظر: داود بازخو

بهلول، هارون و صیاد



آورده‌اند که خلیفه هارون‌الرشید در یکی از اعیاد رسمی با زبیده زن خود نشسته و مشغول بازی شطرنج بودند. بهلول بر آنها وارد شد و هم نشست و به تماشای آنها مشغول شد. در آن حال صیادی زمین ادب را بوسه داد و ماهی بسیار فربه قشنگی را جهت خلیفه آورده بود.

هارون در آن روز سر خوش بود امر نمود تا چهار هزار درهم به صیاد انعام بدهند. زبیده به عمل هارون اعتراض نمود و گفت: این مبلغ برای صیادی زیاد است به جهت اینکه تو باید هر روز به افراد لشگری و کشوری انعام بدهی و چنانکه تو به آنها از این مبلغ کمتر بدهی خواهند گفت که ما به قدر صیادی هم نبودیم و اگر زیاد بدهی خزانه تو به اندک مدتی تهی خواهد شد.

هارون سخن زبیده را پسندیده و گفت الحال چه کنم؟ گفت صیاد را صدا کن و از او سوال نما این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گفت نر است بگو پسند ما نیست و اگر گفت ماده است باز هم بگو پسند ما نیست و او مجبور می شود ماهی را پس ببرد و انعام را بگذارد.

بهلول به هارون گفت: فریب زن نخور و مزاحم صیاد نشو ولی هارون قبول ننمود. صیاد را صدا زد و به او گفت: ماهی نر است یا ماده؟

صیاد باز زمین ادب بوسید و عرض نمود این ماهی نه نر است نه ماده بلکه خنثی است.

هارون از این جواب صیاد خوشش آمد و امر نمود تا چهار هزار درهم دیگر هم انعام به او بدهند. صیاد پولها را گرفته، در همیانی ریخت و موقعی که از پله های قصر پایین می رفت یک درهم از پولها به زمین افتاد. صیاد خم شد و پول را برداشت. زبیده به هارون گفت: این مرد چه اندازه پست همت است که از یک درهم هم نمی گذرد. هارون هم از پست فطرتی صیاد بدش آمد و او را صدا زد و باز بهلول گفت مزاحم او نشوید. هارون قبول ننمود و صیاد را صدا زد و گفت: چقدر پست فطرتی که حاضر نیستی حتی یک درهم از این پولها قسمت غلامان من شود. صیاد باز زمین ادب بوسه زد و عرض کرد: من پست فطرت نیستم. بلکه نمک شناسم و از این جهت پول را برداشتم که دیدم یک طرف این پول آیات قرآن و سمت دیگر آن اسم خلیفه است و چنانچه روی زمین بماند شاید پا بر آن نهند و از ادب دور است. خلیفه باز از سخن صیاد خوشش آمد و امر نمود چهار هزار درهم دیگر هم به صیاد انعام دادند و هارون گفت: من از تو دیوانه ترم به جهت اینکه سه دفعه مرا مانع شدی من حرف تو را قبول ننمودم و حرف آن زن را به کار بستم و این همه متضرر شدم.

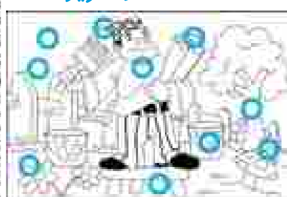
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر لودرها



ده اختلاف در تصویر



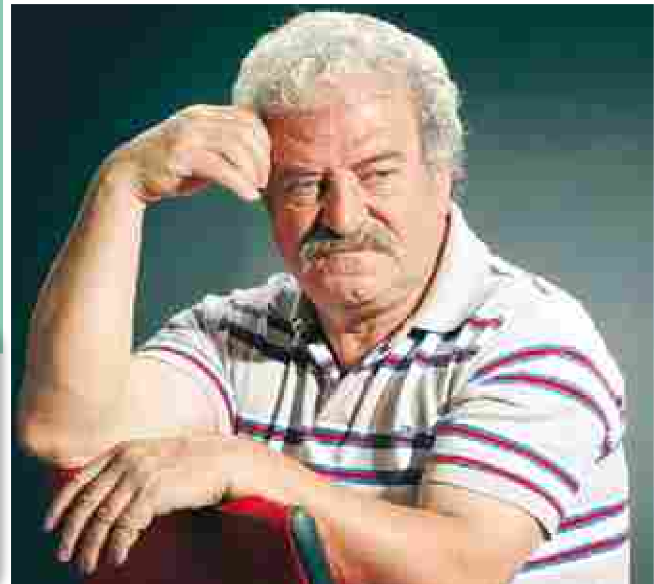
من، کی هستم؟

کاپیتان جک

جنگ غرور ها را از نده می کند و انسانیت را می کشد ●وینستون چرچیل

گفتگو: شبنم عطایی

کاظم هژیر آزاد: بودجه‌های میلیاردی تئاتر کجا می‌رود؟!



کاظم هژیر آزاد کارگردان و بازیگر پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون، همچنین عضو هیأت مدیره انجمن بازیگران و نیز عضو هیأت مدیره خانه تئاتر است. وی در این اواخر نمایش «پدرخوانده ناپلی» نوشته ادواردو فیلیپو نویسنده ایتالیایی و کارگردانی بابک محمدی در ایرانشهر را روی صحنه داشت. این بازیگر پیشکسوت در گفتگویی اختصاصی از وضعیت این روزهای تئاتر ایران می‌گوید. البته در این گفتگو مسائلی در انتقاد از معاونت هنری مطرح شده و شرط انصاف این است که پاسخ مسوولان هم در پی آن بیاید. جنگ هنر با کمال میل آماده است تا پاسخهای معاون محترم هنری و مسوولان دولتی تئاتر را در پاسخ به انتقادات مطرح شده منعکس کند.

***در حال حاضر مشغول به چه کاری هستید؟**

**در حال حاضر سکانسی باقی مانده از سریالی به نام «بال‌های خیس» به کارگردانی عباس رنجبر که باید این سکانس باقی مانده را به اتمام برسانم. این سریال احتمالا از شبکه دو پخش خواهد شد و موضوعی کمدی اجتماعی دارد که در مورد اختلاس و شرکت‌های خلافکاری است که تحت پوشش شرکت‌ها به کارهای خلاف می‌پردازند. همچنین با آقای حسن میرباقری نیز صحبت‌هایی انجام گرفته که آن پروژه نیز اوایل شهریور کلید خواهد خورد.

***پروژه تئاتری انجام نمی‌دهید؟**

**خیر، کار تئاتر انجام نمی‌دهم چرا که اوضاع تئاتر چندان مناسب کار کردن نیست. به هر حال سهمیه امسال من همان «پدرخوانده ناپلی» بود و سال گذشته هم «بهار آدم برفی» با ناصح کامکاری. ظرفیت تئاترمان پر شده و هر سال سهمیه‌مان یک کار است! در این بین به مسائل صنفی می‌پردازیم، در انجمن بازیگران و خانه تئاتر، فعالیت‌ها و تلاش‌های صنفی می‌کنیم.

***خوب فکر می‌کنید چرا شما باید با چنین سابقه طولانی در زمینه هنر و تئاتر، در شرایطی این چنینی قرار بگیرید؟**

**تئاتر همیشه مظلوم و مغضوب واقع شده است .ما تعرفه‌ای نوشتیم و پیشنهادی به اسم قرارداد تیپ به اشکال مختلف ارائه کردیم که البته جلوی آن گرفته شد و نمی‌خواهند حق و حقوق و دستمزد بازیگران و کارگردانان و...را آن طور که شایسته است، بپردازند. این در حالی است که ما خواسته‌های بلند بالایی هم نداریم و خیلی از تلویزیون و سینما هم پایین‌تر است اما با این حال با وجودی که می‌دانند این مبالغی هم که ما پیشنهاد کرده‌ایم بسیار پایین هستند. به هر حال می‌خراشند و نمی‌دهند و عمدتا معاون هنری به پیشنهادات خانه تئاتر و انجمن‌های ما، روی خوشی نشان نمی‌دهد. ما سیزده انجمن داریم که هر کدام تعرفه خودشان برای دستمزد و حقوق صنفی خودشان را پیشنهاد داده‌اند که مورد موافقت مرکز هنرهای نمایشی سابق قرار گرفت یعنی آقای پارسایی و معاونشان آقای ایمانی خوشخو امضا کردند ولی معاون و روسای جدید که آمدند، مدام مخالفت کرده و مصوبات گذشته را به کل ملغی کرده و شیوه نامه جدیدی دادند که این شیوه نامه به نحوی ضایع کردن حق و حقوق اعضا و عناصر تولید کنندگان تئاتر است.

***آیا این شیوه نامه را تایید می‌کنید؟**

**جالب این جاست که حتی خودشان به این شیوه نامه که اعلام کرده‌اند، عمل نمی‌کنند. در حال حاضر هم که دوباره یک شیوه نامه جدید داده‌اند که بر سر آن صحبت می‌کردیم که ما چگونه برخوردی با آن داشته باشیم. با چنین شرایطی باز هم ما پیشنهادات خود را ارائه دادیم اما پیشکسوتان ما، یعنی کسانی که در کار تئاتر استخوان خرد کرده‌اند، با این شرایط کنار نمی‌آیند و کار هم نمی‌کنند.

چه کسی باعث به وجود آمدن شیوه‌های این چنینی است؟ تمام این شیوه‌ها را شخص معاون هنری مطرح کرده است. همین دوستانی که به نیت مثلا خیر آمده‌اند اما عملشان خلاف نیت شان است! شیوه نامه پر طمطراقی برای اعتلای تئاتر به عنوان بخشنامه، صادر می‌کنند ولی همان بخشنامه هم در راستای اهداف همان شیوه نامه نیست. یک نفر است که تصمیم گیرنده نهایی است و جواب آخر را می‌دهد و او شخص معاون هنری است و من نمی‌دانم شورا چه معنایی دارد زمانی که یک نفر قرار است تصمیم گیرنده باشد؟ همه می‌آیند اصول و کارها را تنظیم می‌کنند و به نهایت هم می‌رسانند و این معاون هنری است که در نهایت باید تصمیم بگیرد که بشود یا نشود، کمک کند یا نکند. اسمش را هم گذاشته‌اند کمک و حمایت در حالیکه این حمایت نیست. ایشان کارفرما هستند و کارفرما از نظر قانون، تعریف شده است.

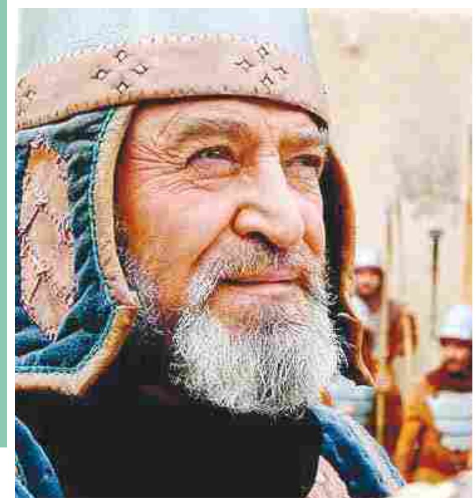
ایشان که برای تهیه یک کار پول می‌دهند کارفرما هستند ولی برای آنکه از زیر قانون بگریزند، آن هم از زیر قوانین مملکت خودمان، می‌آیند نام حمایت بر روی آن می‌گذارند – حمایت یعنی اینکه نباید مراحل قانونی مثل مالیات و بیمه و... را رعایت کند. می‌گویند من به حمایت مشغولم و در حال کمک کردن هستم. کمک شامل مالیات و بیمه‌های اجتماعی نمی‌شود و چون هیچ یک از این مسائل را نمی‌خواهد اجرا کند در واقع به شکلی این عمل دور زدن قانون است. از ابتدای همان دوره‌های اول مدیریت هر مدیری آمده برای خودش یک روشی را پیشنهاد داده و عمل کرده و هیچ یک هم رضایت بخش نبوده است از نظر عوامل ایشان هم یکی مثل بقیه، هیچ تفاوتی با دیگران ندارد.

***فکر می‌کنید این شرایط به چه صورت روی هنرمندان تئاتر تاثیر گذاشته است؟**

**اجازه بدهید مثالی بزنم. همین آقای همت که این اواخر به علت نبستن قرارداد با ایشان در روز اجرا، روی صحنه نرفت تا در نهایت با ایشان به ناچار قرارداد بستند و یا همین اواخر آقای راد در نمایشی به کارگردانی آقای مرزبان قرار بود حضور داشته باشند که بعد از یک هفته تمرین خواستار بستن قرارداد شدند که در نتیجه پیگیری‌های آقای مرزبان برای بستن قرارداد، با بستن قرارداد با آقای راد موافقت نشد و ایشان از حضور در ادامه این نمایش سر باز زدند.

***فکر می‌کنید سبب اتخاذ چنین روشی توسط مسئولین چیست؟**

**تمام نیتها معطوف است به همانندسازی، می‌خواهند همه را طبق الگو و ایده‌های خودشان بسازند و کاری هم به اندیشه‌های شکسپیر و ایبسن



وچخوف و گور کی و... ندارند. اصلا به کسی کاری ندارند! می گویند همین ایده‌ای که ما می گوییم و بس. مثلا زنده یاد **اکبر رادی** از نویسندگان خوب ما بودند که قرار بر آن بود تا از آثار ایشان حمایت شود و ما هم فکرمان این است که از اثر آقای رادی باید حمایت شود اما این دوستان معتقدند که حمایت از آقای اکبر رادی در الویت‌هایشان نیست. و نمایش‌هایی که متون آقای رادی را کار کرده باشند مجبور هستند در گیشه به اجرا بروند که خوب گیشه هم کاملا پنجاه پنجاه است. نمایش قبلی که من در آن بازی داشتم همان «پدرخوانده ناپلی» که در ایرانشهر به اجرا رفتیم هم به همین سرنوشت دچار شد. گفتند این نمایش داستان خوبی دارد، حرف‌های خوبی برای گفتن دارد، اما در الویت ما نیست! معلوم نیست چه چیزی در الویتشان وجود دارد! مشخص است که خیلی از کارها و آدم‌ها در این میان عقب می‌مانند و نمی توانند کار کنند و در خانه‌هایشان نشسته‌اند. خیلی‌های دیگر هم که آرزومندند اثری را به صحنه ببرند و با این شرایط نمی‌توانند کار کنند مثل **آقای رفیعی** و یا حتی زنده یاد **حمید سمندریان** که در آرزوی نمایش گالیله از دنیا رفت. گویا این آقایان مسؤولین دوست دارند هنرمندان خوب ما تک تک به همین شکل از بین بروند در حالیکه اگر این‌ها تئاتر را بخواهند، بهتر است این عزیزان و اساتید همواره به عنوان مشاور حضور داشته باشند و به کار گرفته شوند. اما اینطور نیست و همین کج سلیقگی باعث شده تا خیلی‌ها کنار بکشند. مثلاً آقای راد و امثال ایشان با چنین سابقه‌ای باید به علت نبستن قرارداد مالی، دست از کار تئاتر بکشند. از طرف دیگر خود این آقایان ممکن است یک متن را انتخاب کنند، ممیزی‌هایش را انجام دهند، برآورد قیمت کنند و بعد می گویند خوب این کار اجرا می رود. بعد با تک تک بچه‌ها قرارداد نمی بندند وفقط با کارگردان قراردادی تنظیم می کنند و این کارگردان هم با بچه‌های گروهش قرارداد نمی بندد. یعنی درست خلاف مجموعه قوانین مملکتی عمل می کند. اگر هم پولی بوده بین خود آن دو داد و ستد شکل گرفته است آن هم برای موضوعی که مشخص نیست. موضوع به نظر من همین است، همین روابط است. ما کارهایی داشته ایم که اجرا هم رفته اما هنوز قرارداد آن با کارگردان بسته نشده است. نمونه‌های این چنینی بسیار داریم خوب این یک بام و چند هوا یعنی مدیریت؟ البته یک عده هم چون پشت در مانده و سالهاست که کاری نکرده‌اند به هر حال ممکن است در این شرایط توفیقی به دست بیاورند، ولی آن‌ها هم به هر خفتی تن می‌دهند و مجبورند هر چه مقابلشان گذاشته شده، امضا کنند. کارگردان هم که با بازیگر قرارداد نمی‌بندد. بازیگر هم ناچار است به کارگردان اعتماد کند و در کارش حضور داشته باشد. در نهایت هم می‌بیند که چه میزان به دلایل بی اساس از مبلغ‌اش کم شده و حتی آن بازیگر در نهایت مبلغ به توافق رسیده شورای ساخت را هم نگرفته است. مجموعه این‌هاست که بازیگر را دلزده می کند و مجبور می‌شود که کار نکند و در خانه‌اش بنشیند و یا حتی سراغ کارهای دیگر برود. مجموعه تئاتر اینگونه شده است تا ببینیم در آینده چه خواهد شد!

***انجمن خانه تئاتر یا سایر صنوف تئاتری، در این زمینه فعالیتی انجام نداده است؟**

**خانه تئاتر کاری نمی‌تواند انجام دهد! خانه تئاتر می‌تواند اوضاع و احوال را تجزیه و تحلیل کند و آن را به اطلاع برساند. کار عمده خانه تئاتر همین است و ما این کار را کرده‌ایم. زمانی که قرارداد تیپ را ۴ سال پیش به تصویب رساندیم و به امضای مرکز و معاون هنری مرکز آقای ایمانی خوشخو رساندیم آن‌ها پذیرفتند که این تعرفه، تعرفه معقولی است. قرار هم بود هر سال ۲۰٪ به تناسب تورم به آن افزوده شود اما نه تنها ۲۰٪ به قرارداد تیپ افزوده نشد بلکه موضوعیت آن نیز توسط معاونت هنری این دوره از بین رفت. می گویند بسیار خوب کاری را ممیزی کردیم و تصویب کردیم که اجرا برود و اما اگر اجرا برود که کافی نیست! چرا قرارداد نمی‌بندید؟ اگر قرار است به عنوان مثال یک اثر هنری بتواند بخشی از مایحتاج امورات زندگی هنرمند را مرتفع کند خوب تئاتر نیز می‌تواند بخشی از آن باشد. زمانیکه پولی در حال جابجایی است و دولت بودجه‌ای برای این مسئله در نظر گرفته است که خوشبختانه هر سال هم افزوده می‌شود، پس چرا اوضاع وخیم تر می‌شود؟ الان بودجه تئاتر ۱۸ میلیارد شده آقایان فرمودند ۳ میلیارد تولیدات تئاتر شهرستان ۳ میلیارد تولیدات تئاتر تهران. خوب پس ۱۲ میلیارد باقی مانده چه می‌شود؟ هزینه ساخت و ساز که نمی‌شود چون در دستور کار مرکز، ساخت و ساز وجود ندارد. تنها هزینه جشنواره‌های از نظر من بی اثر و اجاره جاهای بی ثمر و مسافرت‌های خارجی و چه و چه می‌شود. خوب اگر دلسوزی برای تئاتر وجود داشته باشد جای این‌ها باید عوض شود. یعنی ۱۲ میلیارد به امر تولید تئاتر اختصاص یابد و الباقی خرج آن هزینه‌های بی دلیل شود. تا زمانی که این شیوه نامه‌ها و این روش‌ها به همین شکل ادامه پیدا کند باز هم این رفتارها و اذیتها را خواهیم دید. ■

فصل سوم قلب یخی

فصل سوم مجموعه خانگی «قلب یخی» به کارگردانی سامان مقدم به زودی وارد بازار خواهد شد. کار تصویربرداری مجموعه با گروه و بازیگران جدید هم اکنون در دکور ساخته شده حوالی اتوبان همت ادامه دارد و این بخش از کار دو ماه دیگر به طول می‌انجامد. هم چنین سیامک مهماندوست تدوینگر دو فصل قبلی این مجموعه کار تدوین را انجام می‌دهد. امیر توسلی نیز ساخت موسیقی را بر عهده دارد. پس از عید فطر قسمت اول از فصل سوم این مجموعه که شنیده می‌شود نسبت به دو فصل قبلی تفاوت‌های بسیاری دارد وارد بازار خواهد شد. دو فصل قبلی این مجموعه توسط محمد حسین لطیفی با فیلمنامه‌ای از حامد عنقا ساخته شده بود. البته در این فصل بازیگرانی چون هدیه تهرانی، مهران مدیری، رضا عطاران، طناز طباطبایی، رضا کیانیان، هانیه توسلی و... اضافه شده‌اند. اما همچنان سید مهرداد ضیائی و حسین یاری از فصل قبلی با این گروه همکاری می کنند.

سوتی‌های جالب مجری شناخته شده تلویزیون



محمدرضا حسینیان از مجری‌های تلویزیون به تازگی در گفت و گویی با اشاره به چگونگی ورودش به دنیای اجرا گفته است: اولین بار که روبه‌روی دوربین قرار گرفتم نترسیدم ولی موقعی که برنامه‌ام را دیدم واقعا حالم بد شد که این چه صدا و تصویری است که من دارم. حتی آن موقع فکر کردم شاید نتوانم کار اجرا را ادامه دهم. من نه از خودم راضی بودم و نه از لباس پوشیدنم و نه از صدایم!

خانم خواهش می کنم خودتان را معرفی کنید!

یکی از سوتی‌های من در موبایل‌ها وجود دارد (با خنده). در برنامه سینمای گلخانه من مرتب به مهمان می گویم لطفا خودتان را معرفی کنید. خانم با لهجه جواب می دهد حالا من چی بگم. می گویم هیچی خانم خواهش می کنم خودتان را معرفی کنید. می گوید حالا چه جوری بگم. همه می خندند.

این برادر رشتی را توجیه کنید!

یکی دیگر از خاطره‌انگیزترین سوتی‌هایی که داشتم بر می گردد به زمانی که به تازگی از رشت به تهران آمده بودم. یک شب رفتم رادیو پیام ساعت ۱۱ تا ۲ شب؛ خب طبق روال همیشه باید زمان و مکان را اعلام می کردم. «اینجا تهران است صدای جمهوری اسلامی ایران» یا «اینجا تهران است، رادیو پیام». یادم می آید چون همیشه عادت داشتم که بگویم «اینجا رشت است؛ صدای جمهوری اسلامی ایران» وقتی تهیه کننده از من خواست که زمان و مکان را اعلام کنم، در رادیو پیام که رادیو پایتخت بود گفتم: «اینجا رشت است، صدای جمهوری اسلامی ایران.» آن موقع مدیر رادیو گفته بود آقایان! این برادر رشتی‌مان را توجیه کنید که اینجا تهران است.

افتخار به پستی‌ها و زشتی‌ها، نهایت درجه سقوط از ارزش‌های انسانی است ● تاگور

Parsiana_music_lia@yahoo.com

گزارشی از نشست رسانه‌ای نمایش «کلمه، سکوت، کلمه»

تئاتر مخاطب خاص دارد



نشست رسانه‌ای نمایش «کلمه، سکوت، کلمه» ۱۳ شهریورماه، با حضور مائده طهماسبی کارگردان اثر، فرهاد آئیش دراماتورژ و بازیگر، سهیل پیغمبری آهنگساز، سینا رازانی و امیر حسین رستمی بازیگران این نمایش در سالن کنفرانس خانه هنرمندان ایران برگزار شد.

در ابتدای این نشست آئیش درباره چگونگی مراحل تولید و دراماتورژی این اثر گفت: من و طهماسبی در آغاز با دیوید آیوز و آثار وی آشنایی چندانی نداشتیم، اما با روی صحنه رفتن آثار نمایشی متعدد در کشورهای مختلف منتقدان آمریکایی نزدیک بودن نوع سلیقه و آثار ما را با نمایش‌های آیوز مطرح کردند. پس از مطالعه مجموعه‌ای از نمایشنامه‌های دیوید آیوز، مائده طهماسبی تعدادی از متون این نویسنده را ترجمه کرد، اما بعضی از نمایشنامه‌ها به دلیل بازی با زبان امکان ترجمه ندارند و باید مورد اقتباس قرار گیرند.

وی در ادامه با اشاره به موضوع آثار نمایشی که پیش از این به صحنه برده است (گزارش به آکادمی) و موضوع سه نمایشنامه آیوز بیان کرد: طی دهه‌های اخیر نظریه پردازان غربی سوال‌هایی درباره اینکه آیا زبان توانسته پاسخگوی نیازهای انسان باشد و آیا در رابطه با برقراری ارتباط به نفع انسان بوده یا نه مطرح کرده‌اند که در نتیجه آن آثار نمایشی این کشورها به سوی کم رنگ تر شدن دیالوگ‌ها پیش رفته‌اند که در نمایش گزارش به آکادمی نیز به چنین مبحثی اشاره شده است.

در ادامه این نشست مائده طهماسبی در مورد بازبینی این نمایش بیان کرد: طی دو هفته پیش از اجرا از هیئت بازبین دعوت کردم تا به بررسی و ارزیابی این نمایش بپردازند که در نهایت به صحبت درباره برخی از مسائل کیفی انجامید

وی درباره تصمیم و عملی شدن اجرای این اثر در تماشاخانه ایرانشهر و مجموعه تئاتر شهر بیان کرد: از آنجا که کار تئاتر را از آمریکا آغاز کردیم همیشه تهیه کنندگی آثار را خود بر عهده داشتیم، بنابراین طی اواخر سال ۱۳۷۰، که برای اجرای نمایش به ایران آمدیم، به دلیل کمبود سالن‌های نمایشی و عدم آشنایی کافی نمی‌دانستیم مراحل اداری و بستن قرارداد را چطور باید پشت سر بگذاریم، بدین ترتیب کار را بیشتر به شکل خصوصی شروع می‌کردیم و گاه پس از آغاز مراحل تولید از سوی مرکز هنرهای نمایشی قراردادی بسته می‌شد.

سپس آئیش درباره تولید آثار نمایشی به شکل خصوصی نیز اظهار کرد: من و طهماسبی از جمله اولین کسانی بودیم که به تئاتر خصوصی پرداختیم. من معتقدم که تئاتر مخاطب خاص دارد، اما حتی اگر یک نفر هم مخاطب اثر باشد باید از آن رضایت داشته باشد. زمانی که شما نگران راضی کردن تماشاگر باشید اتفاقات مهمی در کار رخ می‌دهد، اما نسبت به اجراهایی که در سال‌های گذشته در تئاتر شهر داشتیم بازیگران نمایش نسبت به تعرفه تعیین شده دستمزد کمتری دریافت می‌کنند.

وی تشریح کرد: با افزایش ۱۰۰ صندلی با هزینه شخصی در سالن استاد سمندریان، حتی اگر به جای ۳۰ شب این نمایش ۴۰ شب نیز اجرا شود باز هم گروه حدود ۴۰ میلیون تومان دچار ضرر و زیان می‌شود.

فیلمبرداری اولین فیلم سه‌بعدی ایران به نیمه رسید

فیلمبرداری «آقای الف» اولین فیلم سه‌بعدی تاریخ سینمای ایران به کارگردانی علی عطشانی که ۱۵ روز پیش در سعادت آباد و قیطریه شروع شد به نیمه رسید و تدوین همزمان توسط شاهین یارمحمدی شروع شده است. علی عطشانی در این‌باره گفت: این فیلم که با سخت‌افزارهای ساخت داخل به مرحله تولید رسیده، بیش از چهار ماه پیش تولید داشته و پس از تست‌های نهایی و مطابقت با استانداردهای جهانی به مرحله فیلمبرداری رسیده است. در حال حاضر هم گروه در برج داریوش در خیابان فرشته مشغول ضبط صحنه‌های دفتر «آقای الف» هستند.

وی با تاکید بر اینکه کل این فیلم به صورت سه‌بعدی فیلمبرداری می‌شود اظهار کرد: احتمالا اولین اکران «آقای الف» همزمان با سال تولید ملی حمایت از کار و سرمایه ایرانی در جشنواره فیلم فجر امسال خواهد بود. علیرغم هزینه‌های بسیار بالای تولید، این فیلم صد در صد با سرمایه شخصی بدون هیچ گونه حمایت از سوی نهادها و ارگان‌های دولتی ساخته می‌شود.

بازیگر «هنرمند» در فیلم جدید فرهادی برنیس بژو بازیگر فیلم برنده اسکار «هنرمند» بجای ماریون کوتیار در فیلم جدید اصغر فرهادی بازی می‌کند. پیش از این قرار بود ماریون کوتیار بازیگر فرانسوی فیلم‌هایی چون «زندگی زیبا» و «نیمه‌شب در پاریس» در فیلم جدید فرهادی که عنوان آن هنوز مشخص نیست، بازی کند، اما به دلیل تداخل کاری از حضور در این پروژه باز ماند.

شرکت «ممنتو فیلمز پروداکشنز» که تولید اولین فیلم فرانسوی‌زبان فرهادی را به عهده دارد، با تایید این خبر از حضور برنیس بژو بجای کوتیار خبر داد.

بژو پارسال برای بازی در نقش یک ستاره نوظهور سینمای ناطق در فیلم صامت و سیاه و سفید «هنرمند» به کارگردانی همسرش میشل هازاناویسیوس برنده جایزه سزار و نامزد جایزه اسکار شد. این فیلم پنج جایزه اسکار از جمله بهترین فیلم و کارگردان را دریافت کرد. بژو ماه مه پیش اجرای مراسم افتتاحیه و اختتامیه شصت و پنجمین جشنواره فیلم کن را به عهده داشت.

فیلمبرداری فیلم جدید فرهادی ماه اکتبر در پاریس و حومه این شهر آغاز می‌شود. طاهر رحیم بازیگر فیلم «یک پیامبر» نیز در این فیلم بازی می‌کند. در همین حال، خبرگزاری ایسنا از حضور علی مصفا به عنوان دیگر بازیگر فیلم جدید فرهادی خبر داده است.

قطعه «حسادت» با صدای حمیدرضا یوسفی

اگه مردی رو می‌شناسی که از من

تو رو بیشتر بخواد مثل یه مجنون

نشونم بده تا...



گاهی بعضی از قطعات، چنان ترانه گیرا و داستان گونه‌ای دارند که می‌توانند مخاطب را با خود لحظه به لحظه همگام کرده و بر ذهن او تاثیر گذاشته و خاطره‌ساز شوند و اگر این ترانه، با موسیقی به روز و صدایی زیبا آمیخته شود، این اثرگذاری دوچندان خواهد شد و این دقیقا همان اتفاقی ست که برای قطعه «حسادت» با صدای حمیدرضا یوسفی افتاده است. یغما گلرویی ترانه این اثر را با شروعی زیبا و پایانی زیباتر به انتها رسانده و امیرعباس حسن‌زاده ملودی و تنظیم بی‌نظیری را برای آن در نظر گرفته است و نباید از این حقیقت گذشت که حمیدرضا یوسفی نیز از حس خود برای انتقال مفهوم و تصویر این ترانه چیزی کم نگذاشته است و همه این‌ها در کنار هم قطعه «حسادت» را شنیدنی کرده‌اند. اثری که این گونه آغاز می‌شود:

حسادت می‌کنم به استکان

پر از چایی که دستاتو می‌بوسه

حسادت می‌کنم به گل سرخی

که رو میز اتاق تو می‌پوسه...

لباس راه راه «کلاه قرمزی» را همسرم برایش بافت!

فروش عالی «کلاه قرمزی و بچه ننه» حال ادامه دارد و طی تعطیلات اخیر هم استقبال مخاطبان از این فیلم نسبتا خوب بوده است. همین اقبال عمومی بوده که موجب شده رسانه های مختلف هم هر کدام به سهم خود به بحث و بررسی دلایل موفقیت این فیلم بپردازند. مسعود صادقیان طراح اصلی عروسک «کلاه قرمزی» در یادداشتی به چگونگی خلق مورچه‌ای که بعدها توسط جبلی و طهماسب به «کلاه قرمزی» بدل شده، سخن گفته است.

کلاه قرمزی؛ مورچه‌ای از جنس اسفنج

سال ۱۳۶۳ برنامه عروسکی تک قسمتی‌ای بر اساس یکی از داستانهای «ولادیمیر سوتیف» برای شبکه یک ساخته شد با نام «چتر» که مهدی میگانی کارگردانی آن را بر عهده داشت. داستان این برنامه درباره یک روز بارانی و حیواناتی بود که برای در امان ماندن از باران زیر قارچی جمع شده بودند. طراح عروسکهای این کار من بودم. یکی از کاراکترهای این کار، مورچه‌ای بود از جنس اسفنج که بعد از ساخت این برنامه راهی آرشیو عروسکهای صداوسیما شد.

حذف شاخکها و چسباندن یک بینی

چند سال بعد که ایرج طهماسب می‌خواست سراغ ساخت برنامه «صندوق پست» برود سری به آرشیو زد و عروسک این مورچه را پسندید و با حذف شاخکها و چسباندن یک بینی با شخصیت پردازی استادانه‌ای آن را به برنامه اش برد و با صدای حمید جبلی «کلاه قرمزی» خلق شد. بعدها سر ساخت فیلم «کلاه قرمزی و پسرخاله» مرضیه محبوب تغییراتی روی این عروسک ایجاد کرد که در نهایت شد کلاه قرمزی امروزی.

لباس راه راه کلاه قرمزی را همسرم بافت



عروسک پسرخاله هم از عروسکهای آرشیو و ساخته عادل بزردوده بود. ظاهرا پسرخاله نیز قبلا کرم بوده و توسط جبلی و طهماسب بدل شد به آدم. یک نکته بامزه دیگر هم اینکه لباس راه راه کلاه قرمزی را سال ۶۳ همسرم برایش بافت و تا به امروز به تنش یادگار مانده است.

ادعایی ندارم

البته بنده ادعایی در این زمینه ندارم و موفقیت و محبوبیت «کلاه قرمزی» را صرفا حاصل تجربه و خلاقیت طهماسب و جبلی می‌دانم و اگر آنها نبودند این عروسکها هم به سرنوشت غم‌انگیز صدها عروسک آرشیوی دیگر دچار می‌شد و می‌پوسید.

چطور شد که هدیه تهرانی جای مریلا زارعی را گرفت؟

مریلا زارعی در گفتگویی به صراحت از خوش شانسی حضورش در «دوزن» میلانی صحبت کرده و البته از بدشانسی عدم حضورش در «قرمز» جیرانی.

ساعت نه گفتند هدیه تهرانی جایگزین من شده

قبل از «دوزن» با امین حیایی برای فیلم «قرمز» فریدون جیرانی تست دادم و به من گفتند که فلان ساعت برای قرارداد تشریف بیاورید مثلا اگر ساعت ده قرار داشتیم ساعت نه تلفن داشتم که دیگر تشریف نیاورید چون با هدیه تهرانی قرارداد بسته بودند. این فرصت بزرگی برایم بود. اگر من «قرمز» را کار می کردم رویه و مسیرم عوض می‌شد.

به میلانی گفتم قهرمان رالی‌ام

درباره حضور در فیلم «دوزن» باید بگویم، خانم میلانی به من گفتند که می‌خواسته کنار نیکی کریمی یک بازیگر حرفه‌ای بگذارد ولی تقریبا هیچ کدام از بازیگران حرفه‌ای به این نقش تمکین نکردند یا اعتماد به نفس ایستادن کنار نیکی را نداشتند یا فکر می کردند نقش برایشان کوچک است. میلانی از من پرسید رانندگی بلدی؟ من هم گفتم قهرمان رالی‌ام. این ماجرای ورودم به سینمای حرفه‌ای بود.

بهرام رادان: نمی‌خواهم چند بار ازدواج کنم



بهرام رادان ستاره سینمای ایران که این روزها دو فیلم پر سروصدا را در نوبت اکران دارد در تازه‌ترین گفت‌وگوی خود با بیان این نکته که اسیر شرایطی نشده که مجبور شود سریال بازی کند گفته است: درصد آدم‌هایی که در یک سریال بتوانند از تبعات بعد از آن جان سالم به در ببرند کم است. این هنر را فقط مهران مدیری، شهاب حسینی و حامد بهداد می‌توانند داشته باشند. خوب اینها به تعداد انگشتان دو دست هم نیستند.

مهرجویی تصمیمش به استفاده از محسن بود

قرارداد آقای چاووشی قبل از حضور من در این فیلم (سنتوری) بود و با هر بازیگر دیگری باز هم خود محسن ترانه‌هایش را می‌خواند. حتی اگر برادر آقای مختاباد (منتقد موسیقی) که خواننده معروفی هستند و من هم دوستشان دارم نقش مرا بازی می کرد باز هم آقای مهرجویی تصمیمش به استفاده از محسن بود.

ترجیح من این نیست که کارنامه‌ای پر از ازدواج‌های ناموفق داشته باشم

چرا شما فکر می کنید مشکلات برای مانیست؟ بستگی دارد هر آدمی کلاهش را کجا گذاشته باشد. من کلاهم را بالاتر گذاشته‌ام و نمی‌توانم بروم با یک حداقلی تشکیل خانواده دهم. همیشه تصور من از زندگی متاهلی با یک حداکثر بوده است. در سینمای دنیا این طور است وقتی یک هنرپیشه معروف می‌شود ممکن است در ۲۰ سالگی‌اش ازدواج کند اما بعدا تا ۶۰ سالگی‌اش ۴-۵ بار ازدواج می کند. ترجیح من این نیست که کارنامه‌ای پر از ازدواج‌های ناموفق داشته باشم. ترجیح می‌دهم این بستر را طوری بچینم که بر اساس عقل من باشد نه احساسم. طوری برنامه ریزی کنم که ضریب خطایم به حداقل برسد.

طلاق یا ناموفق بودن در زندگی مربوط به یک شغل خاص نیست

اگر به زندگی سایر مشاغل هم دقیق شوید متوجه می‌شوید در خیلی از مواقع آنها خیلی مشکلات حادتری در زندگی مشترکشان دارند مسأله طلاق یا ناموفق بودن در زندگی مربوط به یک شغل خاص نیست. این بدعت غلطی است در ذهن مردم که فکر می کنند چون زندگی هنرمندان برایشان مهم بوده است و می‌دانند فلان هنرمند ۲ بار ازدواج کرده و فلان هنرمند ۳ بار طلاق گرفته این حکم کلی را صادر می کنند که حتما زندگی هنرمندان زندگی خوبی نیست. در حالی که اگر دیش ماهواره را به سمت بقیه مشاغل هم بچرخانند متوجه می‌شوند هیچ فرقی بین زندگی هنرمندان و مردم عادی نیست.

یکسری از هنرمندانی هستند که ازدواج کرده‌اند اما پنهانی!

تا زمانی که ستاره هستی همه چیز تو زیباست. از راه رفتن و مصاحبه تا بازیگری. همه کار تو زیباست. تو شکوه داری، پر زرق و برقی. یکسری از هنرمندانی هستند که ازدواج کرده‌اند اما پنهانی. تکذیب می کنند که ازدواج کرده‌اند، در حالی که ازدواج هم می‌تواند جزیی از آن زرق و برق باشد.

نیکی کریمی بنا بود نقش گلشیفته فراهانی را ایفا کند



همزمان با «خروس جنگی» پیشنهاد «درباره الی» را دریافت کردم. همان زمان برای «دوخواهر» هم پیشنهاد داشتم که قرار بود هم‌بازی نیکی کریمی شوم و با اینکه دلم می‌خواست این اتفاق بیفتد، رد کردم وقتی آقای فرهادی با من صحبت کردند گفتم نقش «سپیده» را چه کسی قرار است بازی کند؟ گفت نیکی کریمی من هم گفتم خانم کریمی پریشب برای «دوخواهر» قرارداد بسته‌اند. گفتند امکان ندارد اما من گفتم بسته‌اند.

لطمه هایی که از کار صنفی خوردم

در این چند سالی که کار صنفی می کردم حتما لطمه هایی در بازیگری خورده‌ام و نمی‌ارزید... مسائل سیاسی روز را خیلی جدی پیگیری می کنم آن قدر که الان فکر می کنم اشتباهی وارد سینما شده‌ام.

بیش از همان لحظه که متولد می‌شود در انتظار مرگ است

● افلاطون



پس از پنج سال

«الین» و «جرج گرینجر» در انتهای باغ، لابه‌لای درختان انبوه، بر روی یک نیمکت نشسته بودند. هوا دم کرده و مرطوب بود و عطر خوش گل‌های یاس در فضا موج می‌زد. الین و جرج از ساعت‌ها قبل در آنجا نشسته بودند و به صداهایی که از دور دست می‌آمد، گوش می‌دادند. بدون آنکه همدیگر را نگاه کنند یا حرفی بزنند.

سرانجام جرج سکوت را شکست و نجواکنان پرسید: به چه چیز فکر می‌کنی الین؟

الین همچنان که به صدای جیرجیرک‌ها و قورباغه‌های گرسنه گوش می‌داد، پرسید:

ـ واقعاً می‌خواهی بدانی؟

ـ اگر نمی‌خواستم که سوال نمی‌کردم؟

الین آرام گفت: من درباره «جنایت کامل» خودمان فکر می‌کردم!

سپس به نرمی افزود: به عمو «تام» فکر می‌کردم.

جرج برای چند لحظه در سکوت به الین نگاه کرد و سپس پرسید: چرا؟...

الین در حالی که به نقطه دور دستی خیره شده بود با صدای خفه‌ای گفت: درست در یک چنین شبی بود که ما عمو تام را کشتیم. یک شب دم کرده و مرطوب ما در یک چنین شرایطی او را کشتیم.

جرج ملامت کنان گفت: الین این کلمه را دیگر تکرار نکن. ما با هم قرار گذاشتیم که هرگز این کلمه را به زبان نیاوریم.

الین آهی کشید: یادت هست جرج؟... آن شب درست مثل امشب بود.

ما می‌توانستیم قرص ماه را به روشنی در آسمان ببینیم، عطر خوش یاس هر دوی ما را مست کرده بود، به خاطر داری جرج؟

جرج نفس عمیقی کشید و گفت: مگر ممکن است فراموش کرده باشم. اگر ما کمی بیشتر احتیاط می‌کردیم عمو تام نمی‌توانست ما را در حین سرقت از گاوصندوق‌اش ببیند، آن وقت آن شب هم درست مثل امشب، رویایی و باشکوه بود.

جرج نگاهش را به چهره الین دوخت.

ـ گوش کن الین، اگر آن شب عمو تام ما را در حین سرقت نمی‌دید، بالاخره یک روز یا شب دیگر می‌فهمید که ما از او دزدی می‌کنیم. ما که نمی‌توانستیم آن همه مدرک جرم را از بین ببریم، اینطور نیست؟

الین به آرامی سر تکان داد: چرا فکر می‌کنم همین طور باشد

جرج نگاه خود را به مقابل دوخت

ـ من صحنه را با مهارت ساختم. آن شب هیچکس در آن اطراف نبود!

ـ جرج... چرا قبل از آنکه آن شب آن اتفاق بیفتد، ما به فکرمان نرسید از آنجا فرار کنیم.

جرج گفت: یادت رفته؟ یادت نیست که من یک پول سیاه هم نداشتم.

ـ به این ترتیب ما کجا می‌توانستیم برویم؟... ما با پولی که از عمو تام می‌دزدیدیم، زندگی می‌کردیم.

ـ اگر عمو تام آنقدر خسیس نبود و سهم‌الارث ما را می‌داد، همه چیز عادی پیش می‌رفت و دیگر ما مجبور نبودیم دست به سرقت بزنیم.

جرج گفت: ولی عمو تام خسیس بود! خیلی هم خسیس بود. اگر ما حتی اشاره‌ای به سهم‌الارث خودمان می‌کردیم، ما را می‌کشت. بنابراین من از اتفاقی که افتاده، اصلاً پشیمان نیستم.

الین گفت: من هم از اتفاقی که افتاد پشیمان نبودم، اما حالا...؟

ـ الین اصلاً معلوم هست چه می‌گویی؟ تو امشب کاملاً عوض شدی؟

الین برای چندمین بار گفت: آن شب درست مثل امشب بود. بوی چوب، عطر یاس و پونه، صدای جیرجیرک‌ها و وزغ‌ها... جرج آن شب با امشب هیچ فرقی نداشت.

ـ بس کن الین، دیوانه نباش!

الین آهسته، آهی کشید.

ـ جرج چرا ما او را کشتیم...؟ چرا آن کار را کردیم؟

ـ برای اینکه او ما را دید که داریم از گاوصندوق‌اش پول برمی‌داریم.

اصلاً چرا مدام به این موضوع فکر می‌کنی؟

الین نجوا کرد: اما آن شب ما به دلیل این کار را کردیم که برای همیشه از دست او راحت شویم!

ـ خب بله! به این دلیل هم بود!

ـ اما آن شب ما فقط به این دلیل او را کشتیم، نه اینکه چون او ما را در حال سرقت دیده بود. برای همین همه چیز برای ما منطقی به نظر آمد و صحنه را هم خیلی طبیعی ساختیم.

جرج با بی‌حوصلگی پرسید: ما دست به یک جنایت کامل زدیم. خودت بارها گفته‌ای که جنایت ما کوچکترین نقصی نداشته است. هیچ کس کوچکترین سوءظنی نبرد.

همه فکر کردند که عمو تام بر اثر یک حادثه کاملاً اتفاقی مرده است!

الین سر تکان داد: بله، بله، خوب می‌دانم که هیچ کس از راز مرگ عمو تام آگاه نشد.

جرج ابروهایش را درهم کشید.

ـ پس این همه سوال و جواب برای چیست؟

الین به آرامی پرسید؟

ـ جرج، آیا واقعاً کاری که کردیم ارزشش را داشت،

ـ البته که ارزشش را داشت. ثروت عمو تام به هر دو ما رسید، ما بعد از آن در رفاه و آسایش زندگی می‌کنیم. مگر اینطور نیست.

ـ چرا حق با توست!

ـ... بعد از آن همه بی‌پولی و گردن کج کردن در مقابل عموی پولدار و خسیس تو، حالا تازه به آرامش رسیده‌ایم. این طور نیست!

ـ بله... اما جرج تو واقعاً به آرامش رسیدی؟



ـ مطمئناً بله!

الین ساکت شد. از دور صدای زوزه سگی می آمد که به قرص ماه خیره شده بود. در اطراف آنها جیرجیرک ها با صدای هماهنگ می خواندند.

درست مثل آن شب. شبی که عمو تام به قتل رسید.

الین سکوت را شکست.

ـ کاش ما آن کار را نمی کردیم... کاش آن کار را نمی کردیم.

ولی الین جنایت ما یک جنایت کامل بود و از آن بهتر نمی شد!

الین پرسید: واقعاً اینطور است، جرج؟

ـ تو مدت هاست که می دانی جنایت ما کوچکترین نقصی نداشت.

الین سر تکان داد: یک زمان اینطور فکر می کردم، ولی حالا نه... جرج وسط حرف او دوید: اینطور حرف نزن الین!

الین آه لرزانی کشید!

ـ دست خودم نیست جرج! من مدتهاست که می ترسم. از خیلی وقت پیش وحشت کرده ام.

جرج تأکید کرد: علتی وجود ندارد که وحشت کنی. ما هرگز به دام نیفتادیم، مگر نه!

ـ نه! به دام نیفتادیم.

جرج پرسید: ...هرگز پلیس به ما شک نکرد؟

ـ نه هیچ وقت!

ـ و... هرگز مجازات نشدیم. مگر نه؟

ـ واقعاً مجازات نشده ایم جرج؟

ـ الین خواهش می کنم...

الین خندید: جرج تو بهتر از من می دانی که هیچ چیز بدتر از یک جنایت کامل نیست. مگر نمی دانی؟

جرج گفت: من یک چنین چیزی نمی دانم!

الین همچنان که به تلخی می خندید گفت: خوب می دانی جرج! از همان ابتدا مجازات شدیم. ولی هنوز به اندازه کافی کفاره گناه خود را پس نداده ایم. کسی چه می داند؟ شاید امروز، شاید فردا و شاید یک روز دیگر راز ما برملا شود؟...

مگر نه، جرج؟

جرج جوابی نداد. هر دو در سکوت بدون حرکت نشستند.

الین هفتاد و نه ساله و جرج کرنیجر هشتاد و یک ساله که پنج دهه قبل مرتکب یک جنایت کامل شده بودند حالا بعد از پنجاه سال، جرج گرینجر فهمیده بود که جنایت کامل نبوده، الین هم به این نتیجه رسیده بود. هر دو در سکوت با خود فکر می کردند:

باید جنایت را کامل کرد. همین امشب در قهوه او مقداری سم خواهم ریخت.

او آنقدر پیر است که کسی مشکوک نشود!

جرج به زهر فکر می کرد... الین به زهر فکر می کرد. آنها می خواستند بعد از ۵۰ سال وحشت به دام افتادن را برای همیشه از خود دور کنند، اما نمی دانستند این عمو تام است که به بابت قتل خودش، از آنها انتقام می گیرد! ■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

البته مبحث ساعت کار که خودش معضلی جداگانه است. کارگران کشتی آنقدر زیر عرشه سرگرم کار هستند و فضای باز را نمی بینند که خیلی ها به آنها لقب «ماهی» داده اند. «راجا کریشنال»، آشپز کاستا می گوید: «ساعت کاری ما ۱۱ ساعت در روز بود که من اغلب ۱۴ ساعت کار می کردم. البته این شرایط سخت کار و بی عدالتی باعث شده تا افراد زیادی که زمانی روی کشتی کار می کردند تبدیل به مخالفان عصبانی این صنعت بشوند.» یکی از خدمه کشتی که از شاکیان این پرونده است می گوید: «به من و یکی از همکارانم دستور دادند که در عرض ۱ ساعت ۳۴ اتاق کشتی را تمیز کنیم و وقتی اعتراض کردیم ما را اخراج کردند.»

مولر می گوید: «اگر کسی سر ما بخورد یا سر و کله یک ساس داخل کشتی پیدا شود مثل آتش در خرمن خشک زود همه کشتی را می گیرد.»

فوریه سال گذشته در فاصله یک هفته مسافران و خدمه دو کشتی خطوط دریایی پرنسس دچار ویروسی واگیردار شدند. یکی از خدمه کشتی می گوید: «ما اغلب در مورد شیوع بیماری مطلع هستیم ولی می دانیم که اگر حرفی بزنیم حتما اخراج می شویم.» شاری که یک سال و نیم برای یک خط دریایی نروژی کار می کرده مدعی است که در این مدت دوبار به علت بیماری قرنطینه شده و حتی یکبار مسؤولین کشتی با زیرکی سرویس نقره تک نفره را جایگزین بوفه غذاخوری کردند تا جلوی بیماری را بگیرند و کسی هم به ماجرا شک نکند. به همه خدمه هم اعلام شده بود که در مورد تغییر سرویس غذاخوری بگویند که ارتقای کیفیت دلیل آن بوده است. راجا، آشپز ۲۷ ساله اهل هند که در کنکوردیا کار می کرده است تا خانواده ۵ نفره اش را تامین کند می گوید: «حتی زمانی که مریض می شدیم هم باید هر طوری بود سر کارمان حاضر می شدیم وگرنه حقوقمان را پرداخت نمی کردند. وقتی کشتی با صخره برخورد کرد محکم به یکی از پنجره ها برخورد کردم و ضربه محکمی به سرم خورد حالا با اینکه چند ماه از حادثه می گذرد کمر درد امانم نمی دهد.» راجا حالا مثل خیلی از همکارانش بیکار است و گرفتن غرامت از شرکت کاستا را تنها راه باقی مانده برای گذران زندگی اش می بینند. راجا که معلوم نیست چه زمانی دوباره به کارش برگردد چندین ماه را به علت درمان بیکار بوده و هیچ حقوقی دریافت نکرده است. او در ادامه می گوید: «مسؤولین این جور شرکتها فکر می کنند ما آدم آهنی هستیم و اصلا به چشم انسان به ما نگاه نمی کنند.» شرکت کاستا اما می گوید: «کارمندان ما تنها منبع باارزش ما هستند که حقوقشان به عنوان امری اخلاقی و معنوی حفظ می شود...»

اطلاعات مفتکی

بقیه از صفحه ۲۸

مطلب آرمانی را حضرت مولانا در قرن هفتم گفته که الان باید مصادیق آن بعد از گذشت هفت قرن بررسی شود. به خصوص که الان سیستم GPS هم هست، و جست و جو در شهر آسان شده است.)

در این چنین شرایط حساسی، وقتی که آدم می شنود یک راننده شریف اتوبوس واحد در تهران، بر روی یکی از صندلی های اتوبوسش، یک کیف به ظاهر بی صاحبی پیدا می کند که داخلش جرینگی ۳۰۰ میلیون تومان پول بی زبان خوابیده است؛ خیلی مردم می خواهد که خودش را و وجدانش را و تربیت دینی اش را و نصایح پدر و مادرش را یکجا فراموش نکند و گول شیطان را نخورد که زیر گوش او می گوید: «برو حالشو ببر!»؛ اما او نمی رود حالش را ببرد و با وجود هزار و یک مشکل در زندگی، کیف را صحیح و سالم تحویل صاحبش می دهد.

آن مورد چند ماه پیش را هم حتماً از خاطر مبارک نبرده اید که یک عزیز رفتگر بجنوردی در حین تمیزکاری، یک کیف خیلی تمیزی پیدا کرده بود که تمام چک ها و تراول ها و اسناد داخل آن، خیلی تمیز، سرجمع، معادل یک میلیارد تومان ناقابل بود. و او نیز بدون آن که گشت ارشادی به او تذکر دهد یا ۱۱۰ دنبال او باشد یا به عنوان جایزه، سفر حج برایش در نظر گرفته شده باشد، در انبوه مضایق مالی زندگی، خودش را گم نمی کند و همان دل شب تا صاحبش را پیدا نمی کند، آرام و قرار نمی گیرد.

نجوای آسمانی:

«تو نیکی می کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز»

نجوای زمینی:

تو نیکی می کن و در جیبت انداز
مشخص نیست ایزد کی دهد باز!

پرسش معرفتی: آیا شخص مالباخته که اموالش پیدا شده، فقط باید فرد یابنده را به خدا حوالت دهد که روزی روزگاری در بیابانش دهد باز؛ یا که در سرای دیگر او را کند ناز؟... یا که نه؛ بزرگواری و معرفت خود آدم هم در میان است و می توان سر کیسه را شل کرد و به اندازه مشتلق و دستخوشی بیش از ۵۰۰ هزار تومان (در مورد راننده اتوبوس) و ۲۰۰ هزار تومان (در مورد رفتگر عزیز)، سر کیسه را شل کرد؟... آیا نمی شد از آن یک میلیارد تومان بازیافت شده، ۱۰ میلیونش را مشتلق و مژدگانی داد؛ از آن سیصد میلیون تومان یافت شده اخیر هم حداقل یک میلیونش را؟...

همه دنبال تمدن هستند و همه هم از تمدن می نالند
● موریس مترلینگ

سهراب صفادار



فرود از آسمان؛ لندن - انگلستان، چهارشنبه ۲۹ اوت: هنرمندان با لباسها و چترهای رنگارنگ در مراسم افتتاحیه مسابقات پارالمپیک ۲۰۱۲ لندن در مرکز ورزشگاه فرود می‌آیند. بیش از ۴۲۰۰ ورزشکار از بیش از ۱۶۰ کشور جهان، در ۲۱ رشته ورزشی در این مسابقات ۱۱ روزه شرکت کردند.



آتش‌بازی مرگبار؛ سیواکاسی - هند، چهارشنبه ۵ سپتامبر: مردم از انفجار کارخانه و دود غلیظی که به آسمان رفته ترسیده‌اند و خود را از منطقه دور می‌کنند. هفته گذشته انفجاری در یک کارخانه ساخت لوازم آتش‌بازی رخ داد که به دلیل محتویات محصولات، شدت انفجار چندین برابر شد. در این حادثه ۴۰ کارگر کشته و ۶۰ نفر دیگر زخمی شدند. هم اکنون ۱۱ مظنون مسبب این انفجار در بازداشت هستند.



خرس نادم؛ مسکو - روسیه، سه‌شنبه ۴ سپتامبر: اشتباه نکنید، این یک خرس قطبی پشیمان نیست که توسط افسر پلیس دستگیر شده! بلکه یکی از افراد شرکت کننده در اعتراضات «صلح سبز» در روسیه است که در اعتراضات بیرون ساختمان شرکت نفت «گزپرام» دستگیر شده است. این مردم برای مبارزه و اعلام اعتراض خود به بحرانهای اقتصادی و عملکرد مسؤولین این شرکت در بیرون ساختمان مرکزی آن تجمع کرده بودند.



زمین سرخ شده؛ اوژه - اسپانیا، جمعه ۳۱ اوت: یک آتش‌نشان در میان زمینهای خاکستر شده در حال تلاش برای مهار آتش است. این آتش‌سوزی که از جنگلهای جنوب اسپانیا شروع شد با وزش بادهای خشک وسعت گرفت و ۱۰ روز طول کشید تا ۲۵۰ آتش‌نشان به همراه ۸ هواپیما و ۹ هلی کوپتر بتوانند آن را مهار کنند.



تعطیلات؛ بلاتن - سوییس، شنبه ۲۵ اوت: در روز مخصوص «تعطیلات چوپانان»، تعدادی چوپان به همراه گله‌ای از گوسفندانشان در حال بالا رفتن از ارتفاعات کوه «بلالپ» هستند. در این روز که یکی از رسوم قدیمی مردم سوییس است، افرادی که صاحب دام هستند فرصتی پیدا می‌کنند تا دامهای خود را برای چرا به ارتفاعات ببرند و خود نیز مدتی از درگیریهای روزمره فاصله بگیرند.



بر بالای بلندی؛ مومبایی - هند، دوشنبه ۳ سپتامبر: یک مرد معلول خود را به داخل پنجره بالای یک دیوار کشانده است تا از بارانهای سیل آسا در امان باشد. بارانهای موسمی شدید که معمولاً بین ماههای ژوئن تا سپتامبر در این منطقه می‌بارند، هر ساله خطر بزرگی برای مزارع گندم این منطقه که غذای صدها میلیون نفر را تأمین می‌کنند، محسوب می‌شوند.

راشین مختاری

یک لذت تکرار نشدنی!

وقتی صحبت از کتاب و کتاب‌خوانی می‌شود، آنهایی که اهل کتاب نیستند، بهانه‌ها را ردیف می‌کنند و هزار گره و مشکل را می‌پیچانند تا ثابت کنند، **کتاب خواندن کار آسانی نیست**. دلایل آنها در بیشتر موارد شبیه به هم است: وقت نداریم، کتابها خسته‌مان می‌کند، کتاب گران است. هیچ علاقه‌ای در ما ایجاد نمی‌کند... و از همه مهم‌تر اینکه می‌گویند: نمی‌دانیم چه باید بخوانیم...

برای هر کدام از این مشکلات راه حلی وجود دارد. این مسایل بعضاً بهانه نیست و در عمل می‌بینیم که حق با آنهاست. واقعاً چه کتابی برای خواندن خوب است؟ یا بهتر بگویم چه کتابی برای خواندن «ما» خوب است؟

خیلی وقتها دوستان به من تلفن می‌کنند و می‌پرسند، برای هدیه دادن، چه کتابی بخریم؟ یا بچه‌مان می‌خواهد یک رمان خوب بخرد، کدام یکی را پیشنهاد می‌دهی؟... و سوال متداول‌تر: کتاب جدید و خوب کدام است؟...

بر آن شدیم که در این صفحه یک رمان یا مجموعه داستان کوتاه را معرفی کنیم. مخاطب‌ها را تمیز دهیم تا شما خودتان را در جرگه یکی از آنها بیابید و رمان مورد علاقه‌تان را انتخاب کنید. خواستم با آثار کلاسیک ادبی شروع کنم ولی فکرش را کردم و گفتم، چرا از آخرین کتابی که خوانده‌ام شروع نکنم؟!!

***

چند شب پیش رمان «زیر آفتاب خوش خیال عصر» را خواندم... اولین رمان خانم «جیران گاهان» است. رمانی در ۱۴۴ صفحه که تقریباً بعد از دو یا سه شب تمام می‌شود. اگر شما از آن دسته کسانی باشید که هر شب قبل از خواب یک ساعت مطالعه می‌کنید، بعد از دو سه شب آن را تمام می‌کنید.

داستان راجع به یک خانواده یهودی است. دختر این خانواده، مونا، با یک پسر مسلمان ازدواج می‌کند. این ازدواج گره‌ها و مشکلات خودش را دارد... در طی داستان با واژه‌ها و تکیه کلام‌های یهودی آشنا می‌شوید که در اواسط داستان معنی همه آنها پشت سر هم آورده می‌شود.

مونا و ادنا دخترهای این خانواده هستند. ادنا به اسرائیل می‌رود و مونا در ایران می‌ماند...

در سایه روشن داستان نقش جواهر جان هم دیده می‌شود. داستان با کمی پیچیدگی روایت می‌شود و روایت خطی ندارد. اگر کمی با خوانش‌های پیچیده آشنا هستید، این کتاب برای شما خوانش روان و راحتی دارد. اما اگر تا به حال جز روایت‌های خطی، نوع دیگری از روایت را تجربه نکرده‌اید این کتاب حداقل در ده، بیست صفحه اول کمی برایتان کسل کننده خواهد بود.

اما طاقت بیاورید و داستان را ادامه بدهید...

در این صفحه تصمیم داریم به سوال‌های شما در مورد گره‌ها و مشکلاتتان با کتاب خواندن پاسخ بدهیم. برایمان بنویسید چه نوع کتاب‌هایی می‌خوانید و یا با خواندن چه کتاب‌هایی مشکل دارید؟

***

کتابی را که می‌خواهم این هفته معرفی کنم، رمانی از خانم سپیده شاملو است.

«سرخی تو از من» رمانی روان است که خوانشی راحت دارد... رمان در ۲۶۹ صفحه چاپ شده که حکایت زندگی چند زن را به طور موازی پیش می‌برد... این زنها همگی به نوعی در زندگی مورد رنجش قرار گرفته‌اند و از نظر روحی بحران زده هستند...

لیلا، یکی از شخصیت‌های اصلی داستان، روان‌شناسی است که با استفاده از الگوهای متداول به درمان بیمارهایش می‌پردازد، اما خبر خودکشی «فرزانه» که نشان دهنده عدم موفقیت شیوه‌های درمانی لیلاست، او را کاملاً متحول می‌کند و تصمیم می‌گیرد به دنبال کشف علت خودکشی فرزانه برود... در این کنکاش با جزئیات زندگی فرزانه آشنا می‌شویم... زنی از جنس دیگر.... در لایه به لایه داستان متوجه کشف شخصیت لیلا هستیم که او خود دچار مشکلات روحی خاصی است. از خودگذشتگی عجیب او در مقابل همسرش و نادیده گرفتن رابطه‌های نامشروع شوهرش، خود پیچیدگی خاصی به شخصیت لیلا می‌دهد...

نویسنده با مهارت خوبی زندگی مدرن و در عین حال پرچالش شهری را توصیف کرده است. فصل‌ها با تاریخ‌های مشخص آغاز می‌شود و نماهایی هر چند کوتاه از شهر تهران در داستان دیده می‌شود که این خود به داستان رنگ و رخ واقعی‌تری داده...

اما سوالی که بعضاً مطرح می‌شود و پاسخ به آن شاید احتیاج به توضیح مفصلی داشته باشد این است که، چگونه می‌توانیم سطح مطالعه و شناخت خودمان را در مورد ادبیات داستانی بالا ببریم؟...

در پاسخ چند نکته را یادآوری می‌کنیم. اول اینکه شما تا به حال چه نوع کتاب‌هایی خوانده‌اید؟ سوال دوم چقدر می‌توانید برای خواندن یک کتاب تمرکز کنید؟ مشکل خیلی از کسانی که علاقمند به خواندن هستند ولی نمی‌توانند در این کار ممارست داشته باشند این است که از تمرکز کافی بهره‌مند نیستند. خیلی زود خسته می‌شوند و کتاب جاذبه کافی برایشان ندارد.

برای این کار باید ابتدا تمرین‌هایی به صرف عادت به خواندن داشته باشید.

مثلاً یک کتاب را انتخاب کنید، آن را کنار تخت خوابتان بگذارید... همان طور که شبها قبل از خواب مسواک می‌زنیم، لباس راحت می‌پوشیم و جایی مشخص برای خوابیدن داریم، باید تصمیم بگیریم قبل از خواب چند صفحه‌ای کتاب بخوانیم.

می‌توانید از خواندن ۲ یا ۳ صفحه از یک کتاب شروع کنید. یا قبل از خواندن کتاب‌های قطور داستان‌های کوتاه را انتخاب کنید و شبی یک داستان را به پایان برسانید.

اگر این کار را مثل یک تکلیف مدرسه انجام بدهید، مطمئن باشید بعد از یک مدت چنان به این کار عادت می‌کنید که دیگر بدون کتاب خوابتان نمی‌رود.

اما مهم‌ترین گام بعدی این است که چگونه سطح مطالعه و شناخت خودمان را در مورد ادبیات داستانی بالا ببریم.

اگر فکر می‌کنید خواندن کتاب‌های داستانی کلاسیک برای شما جاذبه کافی دارد، می‌توانید از آثار خواهران **دانته، تولستوی، داستایوفسکی و...** شروع کنید. «جین ایر»، «ربکا»، «غرور و تعصب» و... می‌تواند شروع خوبی باشد. اینها همگی از شاهکارهای ادبی است هر چند سالهای زیادی از نوشته شدن آنها می‌گذرد...

اما اگر حوصله توصیف‌های کش‌دار و طولانی بودن داستان‌هایی از این قبیل را ندارید و دلتان می‌خواهد داستانی بخوانید که با زندگی امروز همخوانی بیشتری داشته باشد، بهتر است از داستان‌های واقع‌گرا و روان شروع کنید.

از نویسندگان معاصر ایرانی که در همین دهه‌های اخیر، کتابهایشان را به چاپ رسانده‌اند، **بلقیس سلیمانی، زهره حکیمی، سپیده شاملو، رویا پیرزاد و...** کتابی انتخاب کنید.

اینها همگی نویسندگان خوش ذوقی هستند که دغدغه ذهنی‌شان، زندگی امروزه و چالشهای روزمره ماست... این کتابها همگی از سطح ادبی مناسبی برخوردار هستند و کشش و جاذبه کافی هم دارند...

هر وقت حس کردید به جایی از داستان رسیده‌اید که حوصله‌تان را دارد سر می‌برد، کتاب را ببندید و بقیه داستان را بگذارید برای وعده‌ای دیگر. گاهی ذهن خسته می‌شود، گاهی چشم‌ها همراهی نمی‌کند و بعضاً داستان به قسمت‌های کش‌دار رسیده، برای همین بهتر است، مطالعه را قطع کنید و شب دیگری دوباره داستان را از سر بگیرید.

در هفته آینده علاوه بر معرفی کتابی دیگر، به سوال‌های متداول مشتاقان مطالعه پاسخ می‌دهیم. شما می‌توانید سوالها و یا تجربه‌هایتان را برای ما به آدرس زیر ایمیل کنید.

RASHINMOKHTARI@YAHOO.COM

گفتگو: علی کیانی موحد
عکس: دریا صابونیها



گفتگوی خواندنی احسان حدادی و یاس

داستان شعری از یاس و تصاحب مدالی از احسان

شاید شما هم فکر می کنید که احسان حدادی و یاسر بختیاری (یاس) چه وجه اشتراکی با هم دارند که گفتگویی با آنها انجام داده ایم؟! من نیز ابتدا همین فکر را می کردم اما یکی از تاثیر گذار ترین افراد زندگی احسان حدادی فردی نبوده به جز یاس! یکی از جذابترین گفتگوهای بخش ورزشی مجله اطلاعات هفتگی را باهم مرور می کنیم...

نکته: این گفتگو دو روز پس از بازگشت احسان حدادی به ایران صورت گرفته و اولین مصاحبه احسان با یک رسانه نوشتاری بود اما متاسفانه تعطیلات اجلاس سران باعث شد تا چاپ آن تاخیری طولانی داشته باشد.

***شما شباهتهای فراوانی با همدیگر دارید.**

احسان: واقعاً؟! چه شباهت هایی؟!

***به ترتیب شروع می کنیم. آقای حدادی، شما دیروز همین موقع کجا بودید؟**

احسان: برای بازدید از مناطق زلزله زده به استان آذربایجان سفر کرده بودم.

***و آقای یاس شما یکی از مطرح ترین کارهایی که اجرا کردید برای زلزله زدگان بم بود. درست است؟!**

یاس: بله، یک کار برای زلزله زدگان بم اجرا کردم.

***شما پس از زلزله به بم رفتید؟**

یاس: بله، شرایط آنجا را از نزدیک مشاهده کرده بودم که آن کار را برای بم خواندم.

***به آذربایجان نرفتید؟**

یاس: نه! البته با دیدن تصاویر دلخراش زلزله شعری برای هموطنان عزیزم نوشتم.

***شرایط در آذربایجان به چه صورت بود؟**

احسان: در حقیقت با صحنه هایی مواجه شدم که پیش از این ندیده بودم. خیلی از مواقع اگر فردی هم فوت کند، به مجلس ختم آن فرد نمی روم! به خاطر شرایط خاص اخلاقی ام. اما وظیفه ام بود که پس از کسب مدال المپیک به هموطنانم سر بزنم. آنها هم از دیدن من خوشحال شدند و برایم آرزوی موفقیت کردند. به آنجا رفتم تا زلزله زدگان برای یک لحظه و یا حتی یک ثانیه اتفاقی که برایشان افتاده را فراموش کرده و ذهنیتشان عوض شود که این اتفاق نیز افتاد و واقعاً خوشحالم که باعث شادی برخی از هموطنانم شدم.

***تلخ ترین صحنه ای که در آنجا مشاهده کردید، چه بود؟**

احسان: همه چیز در آنجا تلخ است! از بین رفتن خانه و زندگی مردم و با خاک یکسان شدنشان واقعاً تلخ است. برخی از بچه ها را نیز مشاهده کردم که خانواده شان را از دست داده بودند. در بیمارستان تبریز پسر کوچکی بود که پدر، مادر و خواهرش در زلزله جانشان را از دست داده بودند و آن پسر نیز بدون آنکه خبری از این جریان داشته باشد، بر روی تخت بیمارستان خوابیده بود. وی از هیچ چیزی خبر نداشت. نمی دانست که چگونه باید زندگی اش را بگذراند و یا اینکه در آینده برایش چه اتفاقی خواهد افتاد؟! از این موضوع خیلی ناراحت شدم.

***و تلخ ترین صحنه ای که در بم مشاهده کردید؟**

یاس: در همان شعرم گفتم که پدری بچه هایش را خودش دفن می کرد. جزء اولین و تلخ ترین صحنه هایی بود که دیدم. به قول احسان تمام آن اتفاق تلخ و سخت است. آن زمان ۵۰ هزار نفر از بین مارفتند و در این زلزله ۲۵۰ نفر. شاید نتوان ابعاد دو واقعه را باهم مقایسه کرد اما به هر حال ۲۵۰ نفر و ۲۵۰ نسل از جامعه ما کم شده است. این موضوع واقعاً غم انگیز است.

***زندگی در آذربایجان جریان داشت؟**

احسان: یک ده کوچکی در آنجا بود که به نظرم ۱۵ خانواده در آنجا زندگی می کرد. مردی در آنجا بود که خانه اش کاملاً صاف شده و مادرش را نیز از دست داده بود. کشاورزی بود که در پشت ده، عدس

و حبوبات می‌کاشت. وی می‌گفت در اینجا جنگ نشده و اتفاقی بود که دست تقدیر رقم زده. برای من جالب بود فردی که در ده بسیار کوچکی زندگی می‌کند، این طرز فکر جالب را نسبت به این رویداد داشت. اینکه تسلیم مشیت الهی شده. (در این لحظه تلفن همراه من که مصاحبه را نیز با آن رکورد می‌کردم، زنگ خورد. احسان با عصبانیتی خاص گفت: بعد مدتها به حس رفتم، چند بار گفتم بهت سر مصاحبه این تلفن رو یا سایلنت کن یا اینکه از دسترس خارج شو! همه حس من رو پروندی!) جالب آنکه این فرد وقتی من را دید تمام غم و غصه‌هایش را فراموش کرده و با من شوخی می‌کرد. آنقدر باروحیه بود که یکبار به شوخی به وی گفتم مطمئن هستی که عزیزی را در این حادثه از دست دادی؟! همیشه فکر می‌کردم زمانی که فردی عزیزی را از دست بدهد، مدتها نمی‌تواند صحبت کند و یا اینکه با کسی ارتباط برقرار کند اما وی بسیار پرانرژی بود. من به آنجا رفته بودم تا به آنها انرژی بدهم اما واقعاً از برخی از زلزله زدگان آنجا انرژی گرفتم.

***ماجرا چیست؟ شما یک عزیز را در دوران نوجوانی از دست دادید. راحت با این قضیه می‌توان کنار آمد؟**

یاس: من نتوانستم چرا که اتفاق بسیار تلخی بود. هجده سالم بود و در سن بسیار حساسی بودم. (بالبخندی تلخ ادامه می‌دهد) به سادگی نمی‌توانم با این قضیه کنار بیایم. متاسفانه یا خوشبختانه قسمت احساسات من بسیار بالاتر از منطق من است.

***پس از دوازده سال توانسته‌اید با این قضیه کنار بیایید؟**

یاس: زندگی می‌گذرد، کاری نمی‌توان انجام داد.

***از این حال و هوا خارج شویم. به شباهت‌ها می‌پردازیم. هر دوی شما موقعیت خوبی برای خروج از ایران داشتید و در خارج می‌توانستید راحت زندگی کنید قصد رفتن که ندارید؟**

احسان: پیش از این هم گفته بودم با کسب مدال المپیک، از ایران خواهم رفت. از سویی برای ادامه تحصیل نیز امکانات خوبی در خارج از کشور وجود دارد. البته یک نکته مهم را نباید فراموش کرد و اینکه در هر جای جهان هم که باشم، زیر پرچم ایران مسابقه خواهم داد. این رفتن دلیل نمی‌شود که ملیت و وطن خود را فراموش کنم.

یاس: برای رسیدن به یکسری از اهداف و حضور در عرصه‌های بین‌المللی باید مرزها را شکست و رفت اما نه برای اقامت دائم چرا که پایگاه ایران است.

***تا آنجا که من اطلاع دارم، احسان حدودی تحت تأثیر شعرهای یاس است.**

احسان: من شعرهای یاسر جان را خیلی دوست دارم. چهار سال پیش نتیجه بسیار بدی در المپیک گرفتم. شرایط بدی برایم به وجود آمد و انتقادهای فراوانی نیز از من می‌شد که چرا مدال نگرفته‌ام؟! چون مصدومیتی کهنه داشتم برای جراحی دست به آلمان رفتم و دکترم از من خواست در آنجا سکونت کنم و حتی برای آلمان مسابقه دهم. در همان زمان شعری از یاسر گوش دادم که بسیار زیبا بود. این شعر تغییر و تحول فراوانی در من به وجود آورد. همین جا از یاسر عزیز تشکر می‌کنم. من در کنارت هستم و می‌توانم این حرف را به تو بزنم اما خیلی از مردم که به واسطه شعرهای زیبایت دچار تغییر و تحول شده‌اند راه دسترسی به تو ندارند تا حرف دلشان را بزنند. پس از جراحی به ایران باز گشتم و تمریناتم را ادامه دادم. این چهار سال پس از المپیک به اندازه چهل سال برایم طول کشید.

***مسابقات احسان را دنبال می‌کردید؟**

یاس: بله، با هیجان بسیار زیاد. کاش آن پرتاب احسان خطا نمی‌شد!

احسان: (باخنده) از قصد خطا کردم که یاسر یک شعر زیبای دیگر اجرا کند و بعد از آن، طلای المپیک بعدی را بگیرم!

***شباهت دیگر شما این است که خیلی کار می‌کنید و از جیب خودتان نیز هزینه می‌کنید اما کارتان بازده مالی نداشت. هر دوی شما برای این کشور افتخاراتی آفریده‌اید که افتخارات احسان بعضاً توسط دوستانی تصاحب می‌شود...**

احسان: راستش به حاشیه خیلی علاقه دارم اما امروز حال و حوصله پرداختن به حاشیه را ندارم. یک مربی ۸۲ ساله روس دارم که نزدیک به هشت سال است با وی کار می‌کنم. حرف خیلی خوبی به من می‌زند. می‌گوید که اول برای اسمت کار کن و حسابی برایش پول خرج کن تا بتوانی بعداً از آن پول دربیاوری! من نیز این کار را انجام دادم و واقعاً هم راضی هستم. به خیلی از دوستان این حرف را منتقل کردم اما قبول نمی‌کردند. می‌گفتم که با پول خودتان می‌توانید به اردو بروید، مربی استخدام کنید، به دکتر بروید. در رشته من یک تیم کامل باید پشت سر من باشد. از مربی تا ماساژور و دکتر تغذیه. هزینه اکثر این افراد را خودم به شخصه پرداخت کردم. هزینه جراحی دستم را خودم دادم، یک سری اردوها را خودم رفتم و حرف و حدیثهای فراوانی نیز با رییس سابق فدراسیون داشتم. اگر شما به خودتان بگویید که هر کاری بخواهم انجام دهم، مطمئن باشید که آن کار را انجام می‌دهید. ۲ سال پیش نیز من این حرف را به مسوولان زدم و حرفم را نیز اثبات کردم. از بچگی آرزویم کسب مدال المپیک بود که این اتفاق افتاد و امروز نیز آرزویم کسب مدال طلای المپیک است که حتماً این اتفاق خواهد افتاد.

***(احسان به جای من سوال می‌پرسد) آقای بختیاری نظر شما چیست؟ به این اعتقاد دارید که برخی مواقع باید از جیب خودتان خرج کنید تا چیزی را که دوست دارید به دست بیاورید؟**

یاس: هنرمندها سعی می‌کنند زمانی که مطرح می‌شوند، بیشتر به شهرت و تجارتشان فکر کنند. این قاعده کلی در همه جای جهان است اما زمانی که من وارد این کار شدم، کار ما فقط برای دلمان بود. من زندگی سختی داشتم و دوست داشتم این حرفها را بزنم تا با حرفهایم خودم را خالی کنم. تا امروز خیلی خرج کردم. برای ویدیوهایم اسپانسر نداشتم و تا جایی که توانستم، سعی کردم خودم هزینه کنم و زیر برند کسی نباشم. اگر هم قرار است فرد یا شرکتی اسپانسر من شود باید ارتباطی بین ما وجود داشته باشد. برخی مواقع نیز مشکلات مالی وجود داشت و بچه‌ها نیز با من کنار می‌آمدند. مثلاً برای آهنگ هویت من که احسان درباره‌اش صحبت کرد، صدهزار تومان برای ضبط و استودیو فراهم کردم که به دوستم بدهم اما به خاطر اینکه کار برای ایران بود، آن پول را از من قبول نکرد!

تنها با فروش برخی از شعرهایم درآمد دارم و واقعاً متاسفم که این کار را انجام می‌دهم! شعرهایی که برخی مواقع برای خودم می‌نویسم را مجبور هستم به اجبار بفروشم.



***آنقدر که خرج کردید، درآمد داشتید؟**

یاس: من چگونه باید پول دربیاورم؟ باید کنسرت بگذارم و یا آلبوم بفروشم. من در ایران چگونه می‌توانم پول در بیاورم؟! تنها با فروش برخی از شعرهایم درآمد دارم و واقعاً متاسفم که این کار را انجام می‌دهم! شعرهایی که برخی مواقع برای خودم می‌نویسم را مجبور هستم به اجبار بفروشم.

لطفاً ورق بزنید

هر تولدی مایه شادمانی است اما همه مرگ‌ها مایه غم نیستند

●علی اکبر دهخدا

بقیه از صفحه قبل

پس وضعیت احسان بهتر است...

یاس: اصلاً! بسیار سخت است که توانایی انجام کاری را داشته باشی اما هیچ فردی پشتیبانت نباشد. احسان خودش قهرمان شده است. زمانی که ورزشکار این کشور که ثابت کرده افتخار آفرینی می‌تواند بکند، باید بیشتر از اینها به او بها داد. زمانی که واقعاً حمایت و پشتیبانی می‌خواست، فردی کنارش نبود اما الان باید این اتفاق بیفتد و از وی حمایت شود.

پاداش مدال المپیک شما چقدر است؟

احسان: قرار بود ۱۵۰ سکه باشد اما به من ۲۰۰ سکه خواهند داد.

پس وضعتان خوب می‌شود.

احسان: خرج من بسیار زیاد است! سعی می کنم آن جور که دوست دارم زندگی کنم و از آن لذت ببرم.

احسان: فکر می کنید در زندگی خیلی موفق بوده‌اید؟ به هدفی که می‌خواستید، رسیده‌اید؟

یاس: هنوز نه! هدف من این است که سبک و حرفم را در دنیا مطرح سازم. یعنی افتخار آفرینی سرزمین خودم را بتوانم به گوش دنیا برسانم اما بیشتر از اینکه افتخار من به اسم و نام یاس باشد، به این افتخار می کنم که با همه مشکلات موجود توانستم به سلامت به جایی که خواستم برسم. خانواده سالمی دارم. مشکلات هیچ وقت تمام نمی‌شود و تنها جنسش عوض شده اما مشکلات سخت و فراوانی را پشت سر گذاشته‌ام. در کل ایرانی یعنی مبارز! ما در ترافیک هم مشغول مبارزه هستیم!

یاس: من نیز سوالی از احسان می‌پرسم. لحظه‌ای که پرچم را در دست گرفتی و دومی‌ات مسجل شد، اول از همه به چه چیز فکر کردید؟ خانواده، مردم، ایران و...؟

احسان: آن لحظه به دلیل استرس و فشار فراوان نمی‌توانم فقط به یک چیز فکر کنم و یا تمرکز کنم. همیشه دوست دارم اسم ایران را از راه خوب و زیبا به دنیا نشان دهم و کاری کنم که همه دنیا متوجه شوند ایرانی‌ها چه افرادی هستند. انگلستان با ما مشکل زیادی دارد. زمانی که دور افتخار زدم، همه بلند شدند و دست زدند. آنها برای من بلند نشدند، برای ایران بلند شدند. برای ایرانی که به آنجا آمده و مدال گرفته است. حس بسیار جالبی بود. از اینکه مردم کشورم را خوشحال می‌دیدم، خوشحال شدم.

حامد بهداد قرار است در فیلمی نقش شما را بازی کند؟

یاس: خیر، این هم شایعه است و صحت ندارد.

(احسان حدادی با خودش دوربین عکاسی‌اش را آورده بود و در این لحظه آن را به حالت فیلمبرداری درآورد و مشغول فیلمبرداری از گفتگوی ما شد.)

آقا با این وضعیت می‌توان مصاحبه گرفت؟!

احسان: چه اشکالی دارد؟! شما که سوال می‌پرسید، من دوربین را می گیرم و زمانی که می‌خواهم جواب دهم، دوربین را به شما می‌دهم.

بله، درست است! شما به سمت فیلم و سینما نرفتید؟

احسان: نه، نرفتم! اتفاقاً عکس دوست خوب من، آیدین ختایی، را به دیوار اینجا زده‌اید که این روزها مشغول بازی در فیلم و سریال است اما من دوست ندارم اینگونه بازیگر شوم. اگر هم قرار است که بازیگر شوم، باید نقش بسیار خاص و ویژه‌ای باشد.

> **در هرجای جهان هم که باشم، زیر پرچم ایران مسابقه خواهم داد. این رفتن دلیل نمی‌شود که ملیت و وطن خود را فراموش کنم.**

شما مانند بقیه ورزشکاران علاقه‌ای به خوانندگی ندارید؟

احسان: با توجه به صدای کلفتی که دارم، فکر نکنم بتوانم خواننده خوبی بشوم. البته سلیقه‌ها عوض شده و گرنه قبلاً صدایی مثل صدای من جذاب بود! اما علاقه خاصی به مجری گری دارم.

به شما خیلی هم می‌آید...

احسان: واقعاً یا اینکه سر کارم گذاشته‌اید؟!

به نظرتان احسان استعداد خوانندگی دارد؟

یاس: در اصل به علاقه انسانها بازمی گردد. صدای احسان در سبک هیپ‌هاپ و رپ خوب است اما به نظرم هر کسی می‌خواهد کاری انجام دهد باید با هدف باشد. هدف من این نبود که فقط بخواهم شعری بخوانم. خدا به من قدرت داد بنویسم و توان این را داد که تا اینجای کار عوض نشوم و کارهایی که انجام می‌دهم برای سرزمین و مردمم باشد و هدفمند فعالیت می کنم. احسان اگر از صمیم قلب بخواهد کاری را انجام دهد، انجام می‌دهد و اثبات کرده است.

احسان: یاس جان حرف بسیار قشنگی زد. هدف من تا امروز کسب مدال المپیک بود اما پس از آن سخت است. هدف من تداوم موفقیت‌هایم باشد. شاید هم روزی خواننده شدم.

اگر خواستید من آشنا هم دارم...

احسان: (باخنده) آشنا بهتر از یاسر؟! من اهداف فراوانی در زندگی دارم. یکی از مهمترین آنها دروازه بانی فوتبال است! می‌خواهم اهداف درون مغزم را پیاده کنم.

مدالتان را مانند دیگر ورزشکاران به کسی تقدیم کرده‌اید؟

احسان: بله، مدالم را به کودکان سرطانی محک تقدیم کرده‌ام.

احسان، داستان ممنوع‌الخروجی‌ات چه بود؟

احسان: من بودم! چند وقت پیش قرار بود به قطر بروم اما با من تماس گرفتند که ممنوع الخروج هستم. گفتند که مالیات نداده‌اید! گفتم من و مالیات؟! مالیات چه چیزی؟! گفتند چند سال پیش ۲۰ میلیون قرارداد داشتی و مالیات آن را نداده‌ای. جالب آنکه باشگاه پول آن مالیات را کم کرده بود اما آن را به اداره مالیات نداده بود. به اداره مالیات رفتم و ده میلیون مالیات آن قرارداد را دادم.



هموطن زلزله‌زده‌ای که احسان درباره او در مصاحبه حرف زد و گفت که با دیدن او جانی دوباره گرفته است

نکته پایانی

باور کردنش ساده نیست اما احسان حدادی و یاس تا پیش از این مصاحبه همدیگر را ندیده بودند! زمانی که احسان در المپیک موفق به کسب مدال نقره شد، تماسی با یاس گرفتم و صحبت ما به ورزش و المپیک رسید و اینکه احسان کار بسیار بزرگی انجام داده است. در همین لحظه بود که نکته‌ای در ذهن من ثبت شد. فردای ورود احسان به تهران، تماسی با وی گرفتم و از او خواستم که برای مصاحبه به دفتر مجله بیاید. او هم که به نوعی همسایه مجله در خیابان میرداماد به حساب می آید، دعوت مرا پذیرفت و در همان تماس بود که یاد یاس افتادم و به احسان گفتم که اگر اشکالی ندارد در مصاحبه، یاس هم حضور داشته باشد. احسان از این پیشنهاد بسیار استقبال کرد و گفت که خودش هم بسیار علاقه مند است که یاس را از نزدیک ببیند چرا که به نوعی مدالش را مدیون یاس می داند. که ماجرایش را در مصاحبه خواندید. به همین دلیل تماسی با یاس گرفتم و دوباره احسان و دوباره یاس و.... سرتان را درد نیاورم که ۲ روزی مشغول تلفن زدن و هماهنگ کردن این دو نفر بودم. هر دو هم پرمشغله و گرفتار بودند. سرانجام چند روز مانده به پایان ماه رمضان احسان تصمیم گرفت به دفتر مجله بیاید. من هم بلافاصله با یاس تماس گرفتم و او نیز قبول کرد و ساعت ۷ عصر میزبان این دو عزیز بودیم و افطار نیز در دفتر مجله از آنها پذیرایی کرده و حدود ساعت ۹:۳۰ شب مصاحبه ما به پایان رسید و البته دوستی این دو نفر آغاز شد...

*وداستان گم شدن مدال المپیک رقیب آلمانی شما چه بود؟

احسان: آن چیزی که اتفاق افتاد با آن چیزی که شما خبردار شدید اندکی تفاوت دارد. مدال آن ورزشکار اصلاً گم نشده بود چراکه مدالی به همراه نداشت! در این مسابقات مدال را دو روز پس از پایان مسابقه که نتیجه تست دوپینگ آمده باشد، اهدا می‌کنند. مدالی که شما در آن روز مشاهده کردید که به گردن ما انداخته شد را همان زمان از ما پس گرفتند! رقیب آلمانی من نیز پس از قهرمانی تصمیم گرفت بادوستانش به قایق تفریحی رفته و جشن بگیرد. در آنجا حسابی مست کرد و برای بازگشت به دهکده مسابقات سوار مترو شد. در مترو خوابش برد و کیف پول و مدارکش را دزدیدند. پس از آن به خاطر آنکه مدارک شناسایی نداشت، او را به دهکده مسابقات راه نداده و مجبور شد که در یکی از ایستگاه‌های مترو بخوابد. (باخنده) این بود داستان ما!

***دوست ندارم مصاحبه را جمع کنم اما شما به دو کانال تلویزیونی دعوت شده‌اید و باید هرچه زودتر به آنجا بروید. اگر هم دیر شود، حرفش را ما می‌شنویم...**

احسان: به من که جرات نمی‌کنند چیزی بگویند اما شاید بعداً با شما دعوا کنند چون یکی از برنامه‌هایی که دعوت هستم برنامه آقای بیژن خراسانی است که از دوستان صمیمی شما هم به حساب می‌آید. البته عجله‌ای هم برای رفتن نیست چراکه جمع خوبی است و از بودن در اینجا لذت می‌برم.

***آقای حدادی می‌خواهم مصاحبه را شما به اتمام برسانید... (احسان حدادی می‌پرسد) همیشه اینقدر در خودت هستید و ساکتید؟**

یاس: همیشه آدم ساکتی هستم.

***خجالتی هم هستید؟**

یاس: بستگی دارد، برخی مواقع بله و برخی مواقع خیر. از بچگی همیشه در خودم هستم و شلوغ کاری‌ام برای میکروفن است.

***مدرک تحصیلی شما چیست؟**

یاس: دیپلم، دانشگاه قبول شدم اما نشد که به آنجا بروم.

*احسان: مانند خود من... در انتهای مصاحبه بهترین‌ها را برایت آرزو دارم. خودت بهترین هستی و لیاقت بهترین‌ها را نیز داری. از وقتی که در اختیار ما قرار دادی هم تشکر کرده و امیدوارم همیشه در کنار خانواده خوش و خرم باشید.

یاس: من نیز از تو تشکر می‌کنم احسان جان. امیدوارم طلای المپیک بعدی را تصاحب کنی.

بخشی از متن شعر هویت من

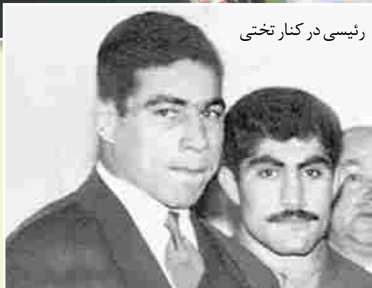
هر جای این کره ی خاکی هستی هموطن
تا وقتی که خون تو میدوه در بدن
حاضر نشو که خودتو راضی کنی
که هر بیگانه با فرهنگ تو بازی کنه
تاریخ ایران من هویت منه
ایران دفاع از تو نیت منه ■

مرحوم کریم رئیسی‌نیا

قهرمان کشتی فرنگی و آزاد المپیک ناشنوایان بودم

متاسفانه در ایام تعطیلات اجلاس سران یکی از همکاران قدیمی و دوست داشتنی موسسه اطلاعات چشم از جهان فرو بست. این همکار کسی نبود به جز کریم رئیسی‌نیا که زمانی قهرمان کشتی آزاد ناشنوایان جهان بوده است. گفتگوی کوتاه و منتشر نشده از این قهرمان برای شما آماده کرده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست.


رئیسی و همسرش


رئیسی در کنار تختی

***لطفاً بیوگرافی خود را شرح دهید؟**

**من کریم رئیسی‌نیا متولد ۱۳۰۹ و اهل تهران هستم. ۶ساله بودم که به علت کمبود پزشک و بیمارستان، در اثر تب شدید و تشنج ناشنوا شدم. در دوران کودکی به ورزش کشتی بسیار علاقه داشتم و اکثر اوقات فراغتم را در باشگاهها به تماشای این ورزش می‌پرداختم. به دلیل علاقه وافر به این ورزش، در سن ۱۶ سالگی به این ورزش روی آوردم و قبل از تشکیل فدراسیون ورزشی کرولالها به مقام قهرمانی رسیدم.

***سال تأسیس باشگاه چه سالی بود؟ و چگونه تأسیس شد؟!**

**به طور کلی در آن زمان باشگاهی وجود نداشت. در سال ۱۳۳۲ پسر عموی بنده، منصور رئیسی‌نیا، مرا به باشگاهی به نام دارالفنون برد که همه ناشنواها در آنجا فعالیت داشتند. این باشگاه در خیابان جمهوری واقع شده بود. آقای منصور رئیسی‌نیا نامه‌ای از تربیت بدنی دریافت نمود به این مضمون که «ناشنوایان نیز می‌توانند در بازیهای آن شرکت نمایند.» سپس ایشان با شناختی که نسبت به من داشتند، از من دعوت نمودند تا در مسابقات المپیک شرکت نمایم. این مسابقات زمینه‌ای را فراهم ساخت تا باشگاه ویژه ناشنوایان دایر گردد.

***این باشگاه ورزشی کرولالها با چه اهدافی و توسط چه کسی تأسیس شد؟**

**این باشگاه توسط آقای محمد جوانمهر، رئیس فدراسیون کشتی ایران به طور موقت در دوران قبل از انقلاب به ناشنوایان داده شد که در خیابان شهدا (شهباز سابق) قرار داشت. سپس آقای جواد کلهر این باشگاه را در سال ۱۳۶۰ بنام فدراسیون ورزشی ناشنوایان ایران دائمی نمود. اهدافش هم، خدمت رسانی به قشر ناشنوایان و شناساندن توانمندیهای آنان بود.

***در باشگاه چه مسئولیتی را بر عهده داشتید؟**

**من به طور کلی ۳ سال مربی کشتی ناشنوایان و شنوایان بودم و به آنها آموزش می‌دادم تا آنها نیز بتوانند این ورزش را فرا گیرند و به موفقیت قابل توجهی دست یابند.

***آیا شما در این ورزش مقامی هم کسب کرده‌اید؟ در کجا؟ لطفاً توضیح دهید.**

**آری، برای اولین بار که در امجدیه بودم که اکنون این ورزشگاه شیرودی نام دارد؛ همان طور که گفتم بعد از سالها نامه‌ای دریافت شد که ناشنوایان هم می‌توانند در مسابقات کشورهای خارجی شرکت کنند. من به اتفاق دوستان برای دیداری دوستانه به کشور ترکیه سفر کردم و در مسابقات شرکت نمودم. گرچه این مسابقات، مسابقات کشوری نبود، اما من مقام اول را کسب کردم. لازم به ذکر است که اکثر بازیکنان این مسابقات شنوایان بودند. بعد از اینکه از این مسابقات سربلند بیرون آمدم مجدداً نامه‌ای از طرف سازمان تربیت بدنی دریافت نمودم که در این نامه مرا به شرکت در مسابقات کشوری دعوت کرده بودند. من نیز مسرور از اینکه می‌توانستم به ورزش کشتی بپردازم؛ خودم را برای شرکت در مسابقات آماده ساختم. بعد از تمرینات بسیاری که در باشگاه پارک شهر به همراه یکی از دوستانم به نام ایلچی کبیر (ناشنوا) در مسابقات المپیک شرکت کردم و به موفقیت های قابل توجهی دست یافتم. برای اولین بار و به عنوان اولین ناشنوای ایران در المپیک میلان ایتالیا در سال ۱۹۵۷ میلادی در رشته کشتی فرنگی – آزاد به ۲ مدال طلا نائل آمدم و بسیار خوشحال بودم. چیزی که برایم بسیار جالب بود، تعجب افرادی بود که فکر نمی‌کردند که یک ناشنوا بتواند چنین مقامی را کسب نماید. ولی من با تلاش وافر موفق شدم.

اندیشه‌هایتان را عوض کنید تا سرنوشتتان عوض شود

●ژوزف مورفی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

زیر لفظی

پوران زهرایی، ۲۴ ساله، متأهل، خانه‌دار، رودسر

خواب دیدم در خانه قدیمی مادرشوهرم هستم. خانه را خراب کرده‌اند و فقط یک اتاق دارد که خواهر شوهرم که باردار است، در آن زندگی می‌کرد. در اتاق دیگر که نفهمیدم از کجا پیدایش شد ولی در همان خرابه بود، انگار عروسی بود، خواهر ۳۱ ساله متأهلم نشسته بود. در واقعیت دارد از شوهرش جدا می‌شود و با جوانی ۲۴ ساله هم مشورت‌هایی می‌کند. خانم‌های بزرگ خاندان در آن اتاق خواهرم را دوره کرده بودند. آن جوان هم در ایوان بود. به او گفتند زیرلفظی بدهد تا عروس بله را بگوید. خندید و چهار هزار تومان داد. خواهرم پول را کنار خودش روی زمین گذاشت.

تعبیر

خواب خوبی نیست و از مشکلی حرف می‌زند که روی خواهد داد. خواهر شوهرهم به مشکلاتی دچار است و در تنگناست زیرا در اتاقی زندگی می‌کند که تنهاست باردار هم هست. بارش را باید تنهایی به دوش بکشد. اتاق بعدی که عروسی است، به مشکلات خواهرتان اشاره می‌کند. آنجا که خانم بزرگ‌های فامیل او را دوره کرده‌اند، به این معنی است که او را سرزنش خواهند کرد. در ایوان نشستن آن جوان یعنی خودش را از آن مشکلات دور نگه می‌دارد و آسیبی نمی‌بیند. زیرلفظی چهار هزار تومان به معنی آسان به دست آوردن است که طبعاً آسان هم از دست خواهد داد.

یک بستر و دو رؤیا

مهسا تبسم، ۳۸ ساله، متأهل، شاغل، شیراز

خواب دیدم روی تخت‌مان دراز کشیده‌ام. سمت راستم گوشی همسرم و سمت چپم گوشی خودم بود. گوشی همسرم را نگاه کردم. انگار با او قهر بودم. فکر کنم اخم داشتم. گوشی خاموش شد. به گوشی خودم نگاه کردم. از تویش چیزهایی شبیه مورچه‌ی زرد بیرون آمد. اولش ترسیدم و بی‌اختیار پتو را انداختم روی گوشی همسرم. بعد صدای خنده‌ی دلنشینی شنیدم و مورچه‌ها به کسی تبدیل شدند که موهایی خوش حالت و بور و چشم‌های آبی دارد. کم کم شبیه کسی شد که در بیداری به او خیلی احترام می‌گذارم زیرا استاد زبان انگلیسی من است و مرا راهنمایی می‌کند تا بتوانم مشکلاتم را حل کنم. استادم به من گفت باید همسرم را دوست داشته باشم. پرسیدم چطور؟ گفت برایش چای دم کن تا صبح که بیدار شد، صبحانه بخورد. قبول کردم و با او به آشپزخانه رفتم و چای دم کردم. وقتی که دم کشید، صبح بود. برای همسرم چای ریختم ولی او رفته بود. همسرم ۳۳ و استادم ۴۸ سال دارد.

تعبیر

گوشی‌ها در خواب شما نماد همسر و استاد زبان انگلیسی شماست. رفتار شما با همسر و استاد در بیداری، همان است که در خواب با گوشی‌ها داشتید. با گوشی همسر قهر و اخم دارید، ناچار خاموش می‌شود. با گوشی استاد، احترام و دلهره و راهنمایی دارید. البته زمان زیادی از شما می‌گیرد. مثل دم کردن چای برای صبحانه شوهر، آن هم در نصفه شب، و طول کشیدنش تا صبح. خواب شما می‌گوید مدتی است با همسرتان سرد شده‌اید که علتش گوشی شماست. به زبانی دیگر مشاوره‌های استاد زبان سبب سردی رابطه شما و شوهرتان شده است اما این تمام ماجرا نیست. شما پنج سال از شوهرتان بزرگ‌ترید. حالا که مدتی از زندگی شما گذشته، حس می‌کنید او به اندازه کافی پخته نیست بنابراین ناخواسته به سوی استاد کشیده شده‌اید که ده سال از شوهرتان بزرگ‌تر است. این چیزها باعث شده هنگامی که کنار همسرتان هستید، به استاد فکر می‌کنید. درست است که خودتان می‌گویید رابطه شما و او فقط استاد و شاگردی است ولی توجه کنید که در خواب، پتو را روی گوشی شوهر انداختید تا متوجه حضور استاد نشود. و درست است که استاد می‌گوید باید شوهرت را دوست داشته باشی اما طرحی که می‌دهد، به سود خودش است: شما را به بهانه چای از شوهرتان دور می‌کند. خواب شما چیز دیگری هم می‌گوید: این استاد موبور و چشم آبی، که خنده دلنشینی دارد، مزاحم زندگی شما خواهد شد. چرا؟ زیرا به شکل مورچه از گوشی شما بیرون آمد. این مورچه‌ها مزاحمان زندگی شما هستند. مراقب باشید به دردسر نیفتید! پیشنهاد می‌کنم مشاور خود را عوض کنید و پیش مشاوری بروید که کارش مشاوره باشد.

گوشه گورش باز بود

صفورا سفیری، ۳۵ ساله، متأهل، شاغل، زنجان

دو روز پس از فوت پدرم، خواب دیدم سر خاکش رفته‌ایم. شوهرم گفت یه گوشه از قبر بابات بازه و دیده میشه. با خودم گفتم برم نزدیک‌تر تا شاید یک بار دیگر پدرم را ببینم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید پس از مرگ پدرتان خودتان را مقصر دانستید زیرا مدتی بود که به او سر نمی‌زدید. این حس، شما را اذیت کرده و در خواب روزنه‌ای برای شما باز شده تا پدر را ببینید و به او محبت کنید. پیشنهاد می‌کنم برای کاری که قبلا انجام نداده‌اید، خود را مقصر ندانید و به این فکر کنید که امروز چه کاری هست که باید به آن بپردازید. افسوس گذشته را خوردن، گذشته را جبران نمی‌کند و حال و آینده را نیز به باد می‌دهد.

پاسخ به دوست

یکی از خوانندگان ارجمند نامه‌ای بی‌نام نوشته و گفته «آیا دغدغه مردم همین چهار تا دونه خوابه؟» تعبیر خوابی که شما می‌خوانید، جزو دغدغه‌ها طبقه‌بندی نمی‌شود. خواب‌هایی که ما می‌بینیم، گاه نشانه‌اند، گاه پیامی دارند، گاه هشدارند و مشکلات و کاستی‌ها و خواسته‌های ما را نشان می‌دهند. برای مثال می‌گویند: تو زیادی داری از خودگذشتگی می‌کنی. آن هم برای کسانی که رندی پیشه کرده‌اند. یا می‌گویند: تو کمبود محبت داری... باید جبران شود. برو پیش مشاور! حتی می‌گویند مهم‌ترین دغدغه‌های زندگی شما چیست. خواب، مثل ردیاب عمل می‌کند و شما را به کودکی شما می‌برد و نشانتان می‌دهد که اگر امروز اعتماد به‌نفس ندارید، مال آن وقت‌هایی است که کودک بودید و ماجرایی وجود داشت. مثلا پدر یا مادر یا حتی برادر و خواهر بزرگ‌تر و معلم و... شما را تحقیر می‌کرده. یا پدرتان خیلی خجالتی بوده، شما هم خجالتی شده‌اید. وقتی که خواب چنین چیزهایی را به ما گفت و خوابگزار آنها را تفسیر کرد، شما به ریشه مشکلات خود پی می‌برید و به فکر چاره درست و منطقی می‌افتید.

از وقتی که انسان، انسان شد و قامتش خمیده نبود، به خوابی که می‌دید، اهمیت می‌داد. از همان وقت هم خوابگزارها به‌وجود آمدند. خواب‌ها چنان مهم بوده‌اند و هستند که گاه یک خواب، مسیر تاریخ را عوض می‌کرده. رجوع کنید به خواب‌های تاریخی، مانند خوابی که آژیدهاک دید و سلسله ماد را منقرض کرد و هخامنشیان را به‌وجود آورد. نقش خواب در حوادث مذهبی نیز نیازی به گفتن ندارد زیرا دست کم از خواب‌هایی که حضرت یوسف(ع) در زندان تعبیر فرمود، خبر دارید. ضرب‌المثلی هست که می‌فرماید: بیهوده‌سخن، به این درازی؟ مگر می‌شود چیزی بیهوده باشد و هزاران سال زنده بماند و برای مردم جالب نباشد؟ بی‌گمان بیهوده‌سخن نیست و دوستدارانی دارد که کم نیستند. یک نمونه آماری آن، تلفنی است که به تعبیر خواب اختصاص داده‌ایم. عصرهای شنبه و سه‌شنبه آن‌قدر اشغال است که خوانندگان محترم شکایت می‌کنند که به خدا سه ماهه دارم شماره‌تونو می‌گیرم تا امروز موفق شدم. برای این دسته از دوستان محترم ایمیل هم اعلام کردم. آن هم جایگاهی شد برای شکایت دوستان عزیزم زیرا تعداد ایمیل‌ها خیلی زیاد است. مگر تعبیر خواب، چقدر جا دارد؟ ضمن این که کامپیوترم در اینترنت چنان کُند است که صبر می‌کنم و هفته‌ای یک بار به کافی‌نت می‌روم و. ایمیل‌ها را در فلش می‌ریزم تا به نوبت جواب بدهم. مرا بیامرزید که کامپیوترم کُند است و نمی‌توانم به‌موقع به ایمیل‌ها پاسخ بدهم.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

عجول و کم حوصله شده‌اید و طوری پیش می‌روید که گویی می‌خواهید پا بر سر عقاید خود بگذارید و هر چقدر هم که تلاش می‌کنید تا خشم خود را کنترل کنید، نشدنی است اما اگر بهانه می‌کنید که سرگرم مسایل خانوادگی هستید این کافی نیست چرا که خود بهتر از همه می‌دانید که گفتگو کلید حل بخشی از این مشکلات است و شما از آن گریزانید. حال از چه می‌ترسید و چرا نمی‌توانید حرف دلتان را بزنید نمی‌دانم ولی پیشنهاد می‌کنم که اگر خوش‌بین باشید و دست از شتابزدگی بردارید می‌توانید بر اوضاع تسلط یابید و باید این مهم را مد نظر داشته باشید که تا اینجای کار را خیلی ساده به دست نیاورده‌اید که خیلی ساده از دستش بدهید.



اردیبهشت

مهربان و سپاسگزارید و نظم خاصی را در لحظه‌هایتان حاکم کرده‌اید و عشق و امید در کلامتان موج می‌زند، اما خودتان بر این تصور هستید که این روزها زحماتتان به نتیجه نمی‌رسد و به همین دلیل رضایت خاطر ندارید در حالی که چه بخواهید و چه نخواهید مجبور هستید به خودتان استراحتی بدهید و بعد از حاکم شدن آرامشی قابل اطمینان اگر صلاح دانستید ماجرا را پیگیری کنید و کاش این را به خود یادآور شوید که آرامش و روشنایی در دل ماست و شما هم حق دارید که طعم زندگی را بچشید چون همه چیز در تغییر و تحول است و این شما هستید که انتخاب می‌کنید چه کنید و چه شرایطی داشته باشید



خرداد

باهوش و سریع‌الانتقال هستید و از انجام کارهای فکری لذت می‌برید و انگیزه خوبی برای حرکت پیدا کرده‌اید اما بردباری لازم را ندارید و گاه ایرادگیری را با انتقاد اشتباه می‌گیرید و به نوعی در گفته‌های خود دچار اغراق می‌شوید و اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم به آنچه که می‌گویید و خوب هم می‌شناسیدش عمل نمی‌کنید. در حالی که شرایط خوبی را پیش رو دارید که به اختلاف‌ها پایان دهید و راهی برای دلشادی نزدیکان بیابید. در ضمن پیرامون موضوع پیش آمده، خودتان هم خوب می‌دانید که یک اتفاق بوده و رفتار انسان احتمال بروز خطا را دارد و واکنش نسبت به این خطا در زندگی تعیین کننده است.



تیر

سخت کار می‌کنید و اوضاع هم به خوبی پیش می‌رود و شما با احساس لطیفی که دارید به خوبی توانسته‌اید لیاقت و شایستگی‌های خود را بالا ببرید و پایه‌های خانه دل را محکم کنید، اما می‌بینید که گاه این افراط‌هاست که کار دستتان می‌دهد همه چیز را در هاله‌ای از شک و ابهام فرو می‌برد در حالی که اگر پلک باز کنید گرهی در کارتان نیست و سرشار از شوق و زندگی می‌شوید اگر فراز و نشیب‌های زندگی را بپذیرید و زندگی و شکل زنده بودن را فراموش نکنید، در ضمن کاش به شلوغی‌ها خود را عادت ندهید، چون شما چیزی را از دست نداده‌اید که بهم بریزید.



مرداد

در این روزها که خیلی‌ها از دورنگی ناله سر می‌دهند این کم افتخاری نیست که شما صادق و روراست هستید و با عطوفت خاصی عمل می‌کنید اما بپذیرید که با همه کس و همیشه نمی‌توان معطوف بود و گاهی جدی بودن و سختگیری باعث حل و فصل ماجرا خواهد شد اگر قید و بندهای کاری را کنار بزنید و واقع بینانه قضاوت کنید تا با قضاوتتان دیگران را آزرده خاطر نسازید. در ضمن چرا حالا که پیشنهادهای متفاوتی را در ذهن دارید دچار آشفتگی می‌شوید در حالی که همیشه از بی‌توجهی‌ها گلایه داشتید. نکته آخر هم اینکه رفاه در کنار شماست اگر که واقع‌بین باشید.



شهریور

خودتان هم می‌دانید که مهربان و با محبت بودن همه چیز زندگی نیست و گاه باید به اندازه تمام زندگی تغییر را با جان و دل پذیرفت و گذشت کرد و پلک بر مسایل بی‌اهمیت بست تا مسایل مهمتر حفاظت شود. به خصوص برای شما که خوشحال کردن دیگران برایتان لذت‌بخش است و در این روزها نیز مثل همیشه خوب می‌دانید که احساس کار دستتان داده، و تصور اینکه گلایه‌های شما هم محلی از اعراب ندارد و باعث عذابتان شده است ولی ای کاش بپذیرید که آرامش و شادی میهمانی حساس و زودرنج است که با کوچکترین بی‌توجهی از در و پنجره خانه بیرون می‌زند و به این سادگی‌ها باز نمی‌گردد. نکته آخر هم اینکه بد یمنی و خوش‌شانسی همه بستگی به دل شما و رفتارتان دارد و بس!



مهر

آرام و با متانت هستید و به راحتی در برابر منطق متقاعد می‌شوید و صریح و رک سخن می‌گویید و می‌خواهید زندگی را به همان روش همیشگی خودتان اداره کنید اما می‌بینید که این نسخه حالا کارساز نیست ولی اینکه خم به ابرو نمی‌آورید از دو حالت خارج نیست، یا به خود و شیوه‌تان اطمینان دارید یا سعی در بی‌خیال رفتار کردن در حالی که خودتان هم خوب می‌دانید شما به سادگی نمی‌توانید نگرانی را از ذهنتان دور نگهدارید و این یعنی که باید با تأمل پیش بروید. در ضمن وقتی که زندگی غرق در شیرینی بود به این اندیشید که چرا شما اینقدر خوش‌شانس هستید که امروز به محض روبرویی با یک بحران از تلخی و بدشانسی گلایه می‌کنید.



آبان

بسیار پردل و جرأت نشان می‌دهید و خودتان هم می‌خواهید که چنین باشید اما در باطن با خودتان روراست نیستید تا تکلیفتان با زندگی مشخص شود وای کاش که طی این روزها بیشتر از همیشه قدر آرامش را بدانید و با جان و دل از عزیزان حمایت کنید و تا جایی که ممکن است از توجه به داشته‌های دیگران و نداشته‌های خود چشم بپوشید و به خود یادآور شوید که مسؤولیت شما جز اینها هم هست، در ضمن این را بدانید که به زودی نقطه پایان آشفتگی گذاشته خواهد شد



آذر

معاشرتی و خواهان آزادی بی‌قید و شرط هستید و دوستان و آشنایان شما بسیار بیشتر از چیزی هست که در زندگی به آن نیاز می‌باشد و توجه به امور این کار زمان زیادی را از شما می‌گیرد و شما به شدت مشغول‌اید و فعالیتتان گاهی بر خلاف آنچه که می‌خواهید پیش می‌رود و همین باعث می‌شود تا از مسیر اصلی زندگیتان دور شوید. البته همین ماجرا را هم تا به حال به شیوه مخصوص خودتان جمع و جور کرده‌اید و این هم جای شکر دارد. در این روزها نیز در آستانه یک تصمیم‌گیری مهمی قرار دارید که باید تردید را کنار بگذارید تا بتوانید یک بار برای همیشه تکلیف این دو پارگی ذهنی را مشخص سازید. در ضمن شاید باورتان نشود اما این روزها می‌تواند برایتان خاطره‌انگیز باشد اگر قصد داشته باشید که برای داشتن آنها به خودتان ببالید.



دی

خودتان هم می‌دانید که مثل روسا فکر می‌کنید و انتقاد را دوست ندارید و همین موضوع باعث شده که رفتاری آسیب‌پذیر داشته باشید و در این مورد هم هر چقدر که خودتان را کنترل می‌کنید به نتیجه دلخواه نمی‌رسید پس ای کاش حداقل در موارد منفی از بزرگ‌نمایی دوری کنید و امید را در دلتان زنده نگه دارید و بدانید که تغییرات خوبی را پیش رو دارید، اگر تصمیم واقعی بگیرید که مشکلات یکی پس از دیگری را حل کنید که در این صورت هم گشایش در کارتان خواهد شد و هم به آرامش نسبی می‌رسید تا خشم خود را کنترل کنید.



بهمن

دوستان خوب زیادی داشتید و دور و برتان شلوغ بود و شما هم همانند آسمان بخشنده، برایشان عمل می‌کردید و عاشق این کار هم بودید و این عشق خستگی‌ها را از شما دور می‌کرد اما مدتی است که در این گونه رفتارها دچار تردید شده‌اید و در این روزها به خاطر مسایلی که در اطرافتان افتاده سخت تحت تأثیر قرار گرفته‌اید و شما هم احساس عجیبی در این باره دارید و گاه می‌خواهید که حرفهای دلتان را بزنید و گاه نیز تصمیم بر سکوتی سنگین می‌گیرید اما بپذیرید که لازم است هم زمان با داشتن رفتار آرام قاطع عمل کنید و کاری کنید که با بحث‌های بی‌نتیجه انرژی خود را از دست ندهید.



اسفند

دقیق و باریک‌بین هستید و رفتار دیگران برای شما قابل پیش‌بینی است و در زندگی حمایت الهی خوبی دارید که می‌توانید در عبور از کوره راه‌های زندگی هم روی او حساب ویژه‌ای باز کنید اما وقتی به زیر و بم و پیچیدگی‌های کار که می‌رسید رغبت لازم را برای ایجاد تغییرات مهیا نمی‌بینید و اگر تا به امروز گره کوری در زندگیتان نیفتاده فقط به خاطر لطف حضرت حق است و دعایی که بدرقه راهتان می‌باشد و امیدوارم از من بپذیرید که همین حالا هم فصل قشنگی از زندگی را شروع کرده‌اید و ایده‌آل‌های شما دست یافتنی هستند اگر یادبگیرید که در عمل مثل همیشه خودتان باشید نه این و آن!

انگیزه کشانده شدن به فلسفه، میل به شناختن جهان بوده است

برتراند راسل

سفره‌رنگین

سر آشپز: محمدمهدی حسینی



همانطور که می‌دانید حفظ ارزش غذایی یکی از ارکان مهم در آشپزی است که باید به آن توجه بسیاری کرد حال اگر این کار باعث خوشمزه‌تر شدن غذا هم شود چرا نباید از آن پیروی کرد. یکی از عادت‌های خوب غذایی که متخصصان تغذیه آن را توصیه می‌کنند، مصرف هفتگی فرآورده‌های دریایی است. میگو از منابع اسیدهای چربی از خانواده امگا ۳ است که دریافت آن به کنترل فشار خون کمک می‌کند. البته توصیه می‌شود این ماده غذایی در هنگام تهیه با حداقل روغن و نمک طبخ شود، در این صورت به گزینه‌ای مناسب برای کاهش سطح فشار خون تبدیل خواهد شد زیرا سرخ کردن آن در روغن، کالری بیشتر به بدن می‌رساند و باعث افزایش وزن می‌شود که خود از عوامل بروز فشار خون است. امگا ۳ فراوانی که در میگو وجود دارد، باعث می‌شود عادت به مصرف هفتگی آن از بروز آلزایمر و اختلال حواس در دوران سالمندی جلوگیری کند. امروزه میگو هم به صورت پاک نشده و تازه در دسترس قرار دارد. توصیه می‌شود که حتی‌الامکان در فصولی که میگو به صورت تازه در بازار عرضه می‌شود با رعایت کامل نکات بهداشتی در جهت سالم بودن میگو، از میگوی تازه جهت طبخ استفاده شود. با روش پاک کردن میگو حتما آشنایی کامل دارید ضمن اینکه میگو روش‌های طبخ بسیار فراوانی دارد. یکی از روش‌های پرطرفدار و خوشمزه آن، میگو پفکی نام دارد که به شکل‌های گوناگون تهیه می‌شود. برای تهیه این غذا به خمیری احتیاج داریم که به آن خمیر بنیه گفته می‌شود.
خمیر بنیه به چند روش آماده می‌گردد که تمامی روش‌ها طعم و مزه خاص خود را دارند.

میگو پفکی واقعی

مواد لازم جهت آماده سازی خمیر:

تخم مرغ: ۲ عدد
ماءالشعیر: نصف استکان (تلخ و بدون طعم)
زعفران (حل شده در آب جوش): دو قاشق غذاخوری
آرد: یک استکان
بکینگ پودر: نصف قاشق چایخوری
نمک و فلفل: به مقدار کافی



روش پخت:

آرد را با ماءالشعیر مخلوط می‌کنیم و هم می‌زنیم تا حالتی شبیه به ماست به خود بگیرد. اگر مایه سفت بود می‌توانید کمی ماءالشعیر دوباره به آن اضافه کنید. بکینگ پودر را به مخلوط اضافه کرده و مواد را به مدت نیم ساعت در یخچال گذاشته تا کاملا آماده شود. این استراحت در یخچال برای پف کردن خمیر لازم و ضروری است. (اگر دمای آشپزخانه خنک باشد می‌توان خمیر را در دمای محیط استراحت داد.)

خمیر را از یخچال بیرون آورده، تخم مرغ، زعفران، نمک و فلفل را به آن اضافه کرده و مخلوط می‌کنیم. مایه خمیر بنیه آماده استفاده است. دقت داشته باشید که خمیر نباید سفت و یا شل باشد.

نکاتی در مورد خمیر بنیه:

شما می‌توانید به جای استفاده از ماءالشعیر در خمیر از شیر استفاده کنید. می‌توانید از زعفران در این خمیر استفاده نکنید. به خمیر می‌توانید مقداری آب لیمو اضافه کنید. از پودر سوخاری می‌توانید در این خمیر استفاده کنید. در صورتی که تمایل ندارید از تخم مرغ استفاده کنید می‌توانید آن را حذف و از شیر استفاده کنید.

در خمیر بنیه به سلیقه افراد می‌توان از ادویه‌های مختلفی جهت طعم دادن به آن استفاده کرد که کاملا سلیقه‌ای می‌باشد. اما از آنجایی که طعم اصلی غذا نباید تحت تاثیر استفاده از ادویه‌ها و یا چاشنی‌ها قرار بگیرد همان خمیر ساده توصیه می‌شود.

برای آماده سازی میگو در این غذا نیز روش‌های متفاوتی وجود دارد.

می‌توانید میگو را شسته و بدون اینکه به آن موادی اضافه کنید، آن را خشک کرده و در خمیر بنیه‌ای که در ابتدا روش آماده سازی آن توضیح داده شد انداخته و سپس در روغن سرخ کنیم.

یا اینکه میگوها را در کمی آب لیمو، پودر سیر و نمک و فلفل خوابانده تا کمی طعم به خود بگیرد و سپس با خمیر بنیه سرخ کنیم.

می‌توانید میگوها را آب پز کرده و بعد در خمیر بنیه سرخ کنیم. اما بهترین روش و خوشمزه‌ترین روش طبخ این غذا به نظر من همان خمیر ابتدایی با میگو بدون طعم می‌باشد. میگو به دلیل لطافتی که دارد در روغن شناور سریع سرخ می‌شود. رنگ خمیر روی میگو باید سرخ یا اخرایی شود. نباید خمیر روی میگو بسوزد زیرا مزه تلخی به خود می‌گیرد.

اضافه کردن کمی پودر سوخاری به خمیر بنیه شکل زیبایی در میگو پفکی ایجاد می‌کند. البته این کاملا به سلیقه شما بستگی دارد. روغن نباید بیش از حد داغ باشد زیرا باعث سوختن سریع خمیر می‌شود.

می‌توانید قارچ و پیاز را نیز با این خمیر سرخ کرده و نوش جان کنید. شما می‌توانید از یک چنگال برای بیرون آوردن میگوها از داخل خمیر و انداختن آن در روغن استفاده کنید.

توصیه سر آشپز: اینجوری میگو یه چیز دیگه اس!

شکوفه‌های زندگی





ریحانه جباری


امیرحسین اکبری


ستایش نصرتی


امیرعباس محمدی‌علی‌آبادی


عارفه حیدریان


پرنیا گریوانی


النا میرزاعراقی

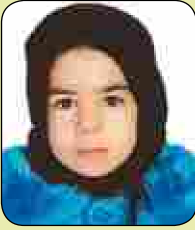

رضوانه شاهمرادی


تولدت مبارک
محمدمهدی قربانزاده


پرهام تقی‌پور


مانی صالحی


امیررضا طیبی


عطیه طیبی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ریحانه‌جان، تولد پنج سالگی تو در دل تابستان برای ما بهار پر گلی را هدیه بخشید، لبت خندان و عمرت جاویدان **مامان جون ناهید**

❋مادر عزیزم، دوست داشتن را تقدیم به تو می کنم که وجودت از هر گلی پاکتر است، تولدت مبارک **پسرت جواد اردشیری ـ بروجن**

❋همسر عزیزم هادی جان، وجودت بهترین هدیه خداست، یک دنیا گل تقدیم به وجود پاک و زیبایت، سالروز تولدت مبارک **همسرت صدیقه متولی ـ گرمسار**

❋آزاده جان، تولدت مبارک عزیزم، بدان محبت همه چیز را شکست می‌دهد و خود شکست نمی‌خورد **پسردابیت سجاد صفری ـ سرپل‌ذهاب**

❋محمدحسین جان، تو زیباترین و برگزیده‌ترین لبخند خداوند هستی، هفتمین سال تولدت را با یک دنیالبخند و آرزوی موفقیت برای شروع سال تحصیلی تا رسیدن به مدارج عالی تبریک می گویم **پدر و مادرت سهیلا صوفی ـ همدان**

❋شمین جان، خواهر عزیزم، روشن‌ترین ستاره شب در چشمان توست وقتی که می‌خندی...، ای اسوه عشق و محبت طلوع زیبای زندگیت بی‌غروب ۲۰ شهریور تولدت مبارک **خواهرت شرمین شایان**

❋شمین جان، تو به تمام فصل‌های زندگیمان رنگ شادی زدی به خصوص فصل تابستان و ماه شهریور که با آمدنت ارمغان شادی را به همراه آوردی، ۲۰ شهریور تولدت مبارک **پدرت سیروس شایان ـ تهران**

❋شمین جان، قشنگ‌ترین صدای زندگیم تپش قلب تو، قشنگ‌ترین روز دنیا، روز تولد توست کاش می‌توانستم آسمان شهر را به افتخارت ستاره باران کنم، تولدت مبارک **مادرت شراره داوری‌فرد ـ تهران**

❋همسر عزیزم، حسین جان، اولین سالروز ازدواجمان را صمیمانه به شما تبریک می گویم امیدوارم سالهای سال سایه‌ات بر سر خانواده پایدار باشد
همسرت زهرا بابایی ـ تهران

❋سمیه عزیزم، تو بهترین هدیه خداوند به من و فرزندانت هستی، و من به خاطر بودنت خوشبخت‌ترین هستم امیدوارم همیشه در کنارمان سلامت بمانی تولدت مبارک **همسرت رسول و آرین و آیدا یعقوبی ـ اندیشه**

❋علیرضا جان، همسر مهربانم، سالگرد پیوندمان را به شما تبریک می گویم، آرزوی همیشگی من سلامتی وجود مبارک توست **همسرت سودابه نوری ـ تهران**

❋موسی جان، دوست داشتن را با تمام وجود تقدیمت می کنم تا بدانی که در تمام لحظات با تو خوشبخت هستم، تولدت مبارک **همسرت ساناز خدابنده ـ تهران**

❋زهرا جان، ای تکیه گاه زندگیم، شهریور ماه پنجاهمین بهار زندگی و سی و دومین سال زندگی مشترکمان را به شما تبریک می گویم **همسرت محمد حاجی‌زاده ـ بجنورد**

❋زهرا جان، من اگر تو را برای دنیا معنی می کردم، خورشید هرگز غروب نمی کرد، تولدت مبارک **مادرشوهرت فریبا یادآوری ـ بناب**

❋لعیاو شکرانه جان، سبدی است در اندیشه من که پر از گل بدهم هدیه به تو، غافل از آنکه تو خود نابتری، یک جهان گل بخورد غبطه به تو، تولدتان مبارک
مادربزرگتان فریبا یادآوری

❋سمیه عزیز، همسر خوبم، تو تنها امید زندگی من و امیرحسین هستی، عزیزم دوستت می‌داریم، ۲۳ شهریور تولدت مبارک
همسرت نازنین و پسرت امیرحسین خطیبی ـ سمنان

❋شایسته عزیز، خواهر مهربانم، تولد فاطمه کوچولو باعث شادی و خوشحالی خانواده ما شد، قدم نورسیده‌تان مبارک، امیدوارم قدمش خیر و برکت زندگیتان باشد **خواهرت مینا رسول‌نژاد ـ نیشابور**

❋همسر مهربانم، عباس جان، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آغاز و چه اندازه شیرین است، روزی که تو آغاز شدی تولدت مبارک **همسرت شبنم کارگر ـ تهران**

❋همسر عزیزم، مصطفی جان، روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرام‌بخش روح و روان من شوی. تولدت مبارک
همسرت زهرا شیرکانی ـ بوشهر

❋شایلان جان، به یاد هم بودن قشنگ‌ترین هدیه‌ای است که نیاز به با هم بودن ندارد، تولدت مبارک دوستت دارم **سولماز نظری ـ گنبدکاووس**

❋میلاد عزیزم، می‌خواستم زیباترین کلام را به یاری بگیرم تا صمیمانه‌ترین شادمانی‌ها را تقدیمت کنم و به سادگی می گویم دوستت دارم، تولدت مبارک
همسرت سمیرا ذوالفقاری ـ رشت

❋مبیناجان، زیباترین گلهای دنیا تقدیم وجود پر شورت، تولدت مبارک
عموها، عمه‌ها بابایی ـ قم

❋مبیناجان، چهاردهم شهریور دلنوازترین صدایی که به دنیایمان طنین انداز شد، صدای پر شور تو بود، تولدت مبارک **پدر و مادر و خواهر کوچولویت لیلا عطایی ـ قم**

❋مبیناجان، با هشت شاخه گل رز سرخ به استقبال جشن تولدت می آییم، تولدت مبارک **خانواده قاسم بابایی، قم**

❋محمد عزیزم، به پاس تمام زیبایی‌هایت، سالروز با تو بودن در گوش جهان عاشقانه زمزمه می کنم، دوستت دارم **نامزدت فاطمه عسگری ـ مشهد**

❋سارا جان، روز چشم گشودنت به جهان هستی مبارک باد، در تمام لحظه‌های زندگی‌ات آرزوی سلامتی و شادمانی داریم **امیر محمد ومائده گلچین ـ مشهد**

❋سارا جان، ۲۰ شهریور سالروز پنجمین سال یکی شدنمان را به شما همسر مهربان و دلسوز تبریک می گویم، دوستت دارم **همسرت کیوان فشنگچی ـ ابهر**

❋محمدم، امروز با شکوه‌ترین روز هستی است، روزی که آفریدگار تو را آفرید، به زمین خوش آمدی، ۲۱ شهریور تولدت مبارک **همسرت نیلوفر حضرتی ـ تهران**

❋حمید مهربانم، وقتی که تو به دنیا آمدی داشت باران می‌بارید اما هوا ابری نبود، آخه فرشته‌ها داشتند گریه می کردند چون یکی از آنها کم شده بود به تکرار تمام دوستت دارم‌های دنیا دوستت دارم، تولدت مبارک **نامزدت مهسا نقوی ـ تهران**

❋نیمای من، عزیزم، پانزده شهریور روز تولدت را با تمام وجودم تبریک می گویم عاشقانه می‌پرستمت تا ابد کنارم بمان **همسرت مریم جمالی ـ بوشهر**

❋ثمره زندگیمان، آیدا، خداوند بزرگ را با تمام وجود ارج می‌نهیم که بیستم شهریور فرشته‌ای چون تو را به ما عطا فرمود، عزیزم تولدت مبارک
پدرت حسن چاووشی اقدم، مادرت شهناز مشهدی فتحعلی ـ تهران

❋پسر عمه عزیزم، امیرحسین آقاکاظم شیرازی، به وسعت قلب کوچکم دوستت دارم، سالروز تولدت مبارک **پسردایی‌ات امیرعلی مقدم ـ تهران**

❋دختر عزیز و ارجمندمان خانم فرزانه ادبی، موفقیت و پذیرش شما را در آزمون کارشناسی ارشد دولتی و دانشگاه فردوس مشهد تبریک گفته از خداوند متعال برایت آرزوی سلامتی، سعادت و موفقیت روزافزون در کلیه مراحل زندگی را داریم **پدر و مادر و برادرت (ادبی، رستگار مقدم) دایی و خاله‌هایت ـ مشهد**

❋مهدی جان، سالروز یکی شدن قلبها و لحظه‌هایمان را به تو بهترین همسر دلسوز و مهربان تبریک می گویم **همسرت فریبا اسدی ـ کردستان**

❋داوود عزیز، تولد تو، تولد همه خوبی‌ها است، برای کسی که همیشه در خاطر او هستی تولدت مبارک **همسر و پسرت امیرعلی سرباز ـ اردبیل**

❋همسر عزیزم، شهلاجان، زیباترین تولدها آنهایی است که در رویا برای کسانی می گیریم که عاشقانه دوستشان داریم تنها دلیل زندگیم میلادت مبارک
مهدی علی‌نژاد ـ کرج

❋سمیه و رسول عزیز، قشنگ‌ترین گلها را به آستان نیلوفری چشمانتان هدیه می کنیم تا بدانی همیشه به یادتان هستیم و دوستتان داریم. ۱۴ و نوزده شهریور تولدتان مبارک **خانواده یعقوبی، سوگند و ستایش ـ اندیشه**

❋عمو مهدی و معصومه عزیز، قدم نورسیده‌تان را که همچون گلی زیباست تبریک می گوییم **خانواده جباری ـ سوگند و ستایش جباری ـ اندیشه**

❋همسر مهربانم، صدیقه‌السادات تمام زیبایی‌های شهرم اردبیل را به تو تقدیم می کنم، ۲۰ شهریور سالروز تولدت مبارک **همسرت عسکر حاجی‌زاده ـ ورامین**

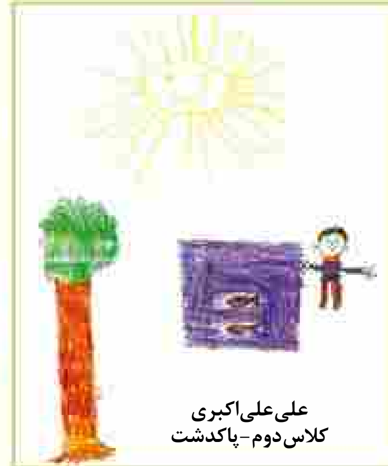
❋پسر عزیزم، علیرضا جان، ۲۰ شهریور قشنگ‌ترین روز زندگی ماست، چرا که خداوند بهترین هدیه را به ما بخشیده است، تولدت مبارک
مادرت کبری اردشیری و پدرت ایمان محمدی ـ چهارمحال بختیاری، (لردگان)

❋محمود جان، الهی جاده زندگی‌ات همیشه هموار و دریای قلبت همیشه آرام و زلال باشد. قشنگترین گلهای دنیا تقدیم به تو به خاطر، قشنگترین روز دنیا، تولدت مبارک **همسرت فاطمه توکلی**

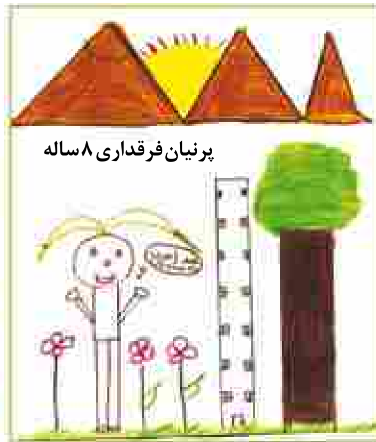
پاک‌ترین اشتیاق، اشتیاق کودک به آغوش مادر است ● مارگارت میچل


فاطمه ابراهیم ۸ ساله


الهه صادقی
۸ ساله - اصفهان


علی علی اکبری
کلاس دوم - پاکدشت


روشنک اشهدی - صومعه سرا


پرنیان فرقداری ۸ ساله


عرفان جوزا - کوهبنان


محمدطه
محمدحسنی


امیرحسین
شهرامی
۷ ساله


فاطمه رضایی
۷ ساله - امیرآباد


امیرمحمد گروسی - پاکدشت


امیرعلی بروغنی
۵ ساله


الهام ارباب پور ۶ ساله - آران و بیدگل


منصوره خدمتی ۱۰ ساله


فاطمه منعمی ۹ ساله



ارتفاع: ۱۶cm ۸۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۶cm ۸۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۸cm ۸۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۳cm ۵۵۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۸cm ۱۰۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۲cm ۵۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۵cm ۸۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۲۱cm ۱۳۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۷cm ۴۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۹cm
۶۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۱cm
۴۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۲cm
۵۰۰۰ تومان



طول: ۲۰cm ۵۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۲۲cm ۷۰۰۰ تومان



طول: ۲۴cm ۴۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۵cm ۳۵۰۰ تومان

ظروف فوق از جنس چینی بسیار مرغوب و قابل استفاده در ماشین ظرف شویی و ماکروویو می باشند.



ارتفاع: ۱۱cm ۱۴۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۲۷cm ۸۵۰۰ تومان



ارتفاع: ۲۰cm ۷۰۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۸cm ۳۵۰۰ تومان



ارتفاع: ۱۸cm ۱۰۰۰۰ تومان

چینی وسرامیک نطنز با بیش از یک قرن تجربه

تحویل درِ منزل شما در سراسر ایران بدون هزینه پستی

اجناس فوق به صورت سفال جهت نقاشی و دکوپاژ نیز موجود است

نمایشگاه: نطنز بلوار ۴۵ متری، جنب فرمانداری شهرستان نطنز، پ ۳۶۹
کارخانه: کیلومتر ۱۵ جاده نطنز – اصفهان EMail: NatanzChina@yahoo.com
تلفن: ۰۳۶۲ ۴۲۴۳۵۱۵
۰۳۶۲ ۴۲۴۲۳۵۴
فاکس: ۰۳۶۲ ۴۲۴۲۲۴۹
همراه: ۰۹۱۳۱۶۲۳۵۸۳